اسلام

به مبارزه می‌طلبد

**مؤلف:**

**وحید الدین خان**

**مترجم:**

**نذیر احمد سلامی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | اسلام به مبارزه می‌طلبد | | | |
| **عنوان اصلی:** | الإسلام يتحدى | | | |
| **تألیف:** | وحید الدین خان | | | |
| **ترجمه:** | نذیر احمد سلامی | | | |
| **موضوع:** | پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب**

[مقدمه 7](#_Toc298407659)

[بخش اول: تئوری مخالفان دین 17](#_Toc298407660)

[تئوری مخالفان دین از زاویه بیولوژی و علوم طبیعی 20](#_Toc298407661)

[نخستین پایه و اساس: 21](#_Toc298407662)

[تئوری مخالفان دین از زاویه روانشناسی 22](#_Toc298407663)

[دومین پایه و اساس: 22](#_Toc298407664)

[تئوری مخالفان دین از زاویه تاریخ 24](#_Toc298407665)

[پايه سوّم: 24](#_Toc298407666)

[بخش دوم: نقدی بر تئوری مخالفان دین 28](#_Toc298407667)

[1- نقدی بر تئوری پژوهشگران علوم طبیعی: 28](#_Toc298407668)

[2- نقدی بر دیدگاه روان‌شناختی مخالفان دین: 33](#_Toc298407669)

[3- نقدی بر دیدگاه تاریخی مخالفان دین: 39](#_Toc298407670)

[بخش سوم: روش استدلال علمی 50](#_Toc298407671)

[نظریه تکامل اندام: 55](#_Toc298407672)

[مشکل شناخت حقیقت پدیده‌ها: 57](#_Toc298407673)

[حقیقت دیدگاه‌ها و نظریات علمی: 59](#_Toc298407674)

[بخش چهارم: گواهي جهان هستي در مورد وجود خدا 61](#_Toc298407675)

[1- دیدگاه مبتنی بر شک و تردید: 61](#_Toc298407676)

[نظام هستی و آفرینش: 62](#_Toc298407677)

[خدا، ازلی است یا ماده؟: 62](#_Toc298407678)

[2- یافته‌های فضایی: 64](#_Toc298407679)

[نظامهای پیچیده کوچک: 68](#_Toc298407680)

[دانش بیونیک: 70](#_Toc298407681)

[3- درون مایه و نظم شگفت آور گیتی: 72](#_Toc298407682)

[نظم و توازن شگفت انگیز زمین: 73](#_Toc298407683)

[قوانین مسلّم ریاضی: 81](#_Toc298407684)

[تناوب عناصر: 81](#_Toc298407685)

[ویژگی‌های حکیمانه هستی: 83](#_Toc298407686)

[نظم جهان، اتفاقی است یا از روی حکمت می‌باشد؟ 85](#_Toc298407687)

[بخش پنجم: دلایل وجود آخرت 94](#_Toc298407688)

[1- امکان وجود آخرت: 94](#_Toc298407689)

[الف) مسأله مرگ و زوال دنیا: 94](#_Toc298407690)

[ب) نمونه‌ها و نشانه‌های طبیعی: 97](#_Toc298407691)

[ج) زندگانی پس از مرگ: 100](#_Toc298407692)

[2- ضرورت عقلانی وجود آخرت: 103](#_Toc298407693)

[الف) مسؤولیت انسان در برابر اقوال و گفته هایش: 106](#_Toc298407694)

[ب) مسؤولیت انسان در قبال اعمالش: 108](#_Toc298407695)

[3- نیاز به وجود آخرت: 111](#_Toc298407696)

[الف) ضرورت روان شناختی وجود آخرت: 111](#_Toc298407697)

[ب) ضرورت اخلاقی وجود آخرت: 117](#_Toc298407698)

[ج) تأثیر اعتقاد به آخرت بر سلوک و رفتار انسان: 119](#_Toc298407699)

[د) ضرورت اعتقاد به آخرت از زاویه نظام هستی: 122](#_Toc298407700)

[4- گواهی تجربه‌ها و مشاهدات درباره معاد 123](#_Toc298407701)

[5- ضرورت وجود آخرت از نگاه روان شناختی: 125](#_Toc298407702)

[بخش ششم: اثبات نبوت 131](#_Toc298407703)

[1- ضرورت وجود پیامبر (وحی): 133](#_Toc298407704)

[2- ارزیابی نبوت: 136](#_Toc298407705)

[بخش هفتم: قرآن، کلام خدا 148](#_Toc298407706)

[1- اعجاز قرآن: 148](#_Toc298407707)

[2- پيشگويي‌هاي قرآن: 151](#_Toc298407708)

[3- قرآن و یافته‌های نوین: 164](#_Toc298407709)

[قرآن و اخترشناسی: 173](#_Toc298407710)

[قرآن و زمین شناسی: 176](#_Toc298407711)

[قرآن و علم تغذیه: 179](#_Toc298407712)

[بخش هشتم: دین و مشکلات تمدن 184](#_Toc298407713)

[مشکل قانونگذاری: 184](#_Toc298407714)

[1- مصدر قانونگذاری: 188](#_Toc298407715)

[2- ثوابت و متغیرات قانون: 190](#_Toc298407716)

[3- مشکل قانون در تعریف جرم: 191](#_Toc298407717)

[4- نیاز قانون به اخلاق: 192](#_Toc298407718)

[5- قانون و استبداد: 195](#_Toc298407719)

[6- مشکل قانون بشر در تصویب و اجرای عدالت: 196](#_Toc298407720)

[روابط زنان و مردان 197](#_Toc298407721)

[تمدن 201](#_Toc298407722)

[ساختار اقتصادی 202](#_Toc298407723)

[بخش نهم: حیات طیبه 207](#_Toc298407724)

[نهرو در حالت رکوع: 210](#_Toc298407725)

[پی گفتار 222](#_Toc298407726)

مقدمه

موضوعي كه در صفحات بعد مورد بحث قرار مي‌گيرد، در فرهنگ و زبان اردو، موضوع بكر و دست نخورده‌اي نيست. اما بنده بر اين باورم که آنچه در اين باره نوشته شده، هرچند بسيار مفيد است و بخش عمده‌ي آن فوق‌العاده ارزشمند مي‌باشد، ولي بازهم پاره‌اي از زواياي بحث، نياز به تحقيق بيشتري دارد. همين نكته نيز موجب شد تا دست به قلم ببرم و درصدد تأليف چنين كتابي برآيم.

عصر حاضر بدليل نشانه‌هاي ضد ديني‌اش، به عصر الحاد و لائيك شهرت يافته است؛ منظور از اين الحاد، صرفاً یک ادعا نیست؛ بلكه بنابر اظهارات خود ملحدان، اين، فقط يك روش تحقيقي و مطالعاتي است كه در ادوار بخصوصي از دوران پيشرفت در عرصه‌ي فكر و علم، بهره‌ي انسان مي‌‌گردد. اين روش مطالعه و پژوهش، ارتباط خاصي با اثبات يا انكار چيزي ندارد؛ بلكه فقط يك راهكار پژوهشی و جستجوگرانه مي‌باشد. هرچند كه از ديدگاه متفكران و انديشمندان عصر جديد اين شيوه پژوهش، بطلان دین را به دنبال داشته است.

براي اثبات اين ادعا مناسب است گفتار «مايلز» نقل گردد:

«روش تحقیق و پژوهش نوین، يك روش مي‌باشد؛ يك تكنيك و يك تز براي پاسخ گفتن به سؤال‌ها است و جوابی قطعي براي مسايل نیست. بلكه تحوّل بارزي است كه از نيمه دوّم قرن گذشته در فلسفه بوجود آمده است و اين وضعيت ادامه دارد و در آينده نزديك نيز متوقف نخواهد شد».[[1]](#footnote-1)

پژوهشگرانی که مي‌خواهند ضمن پژوهش در علوم جدید به دفاع از دین بپردازند، نباید از روش تحقیقی و پژوهشی انديشمندان عصر جديد غافل باشند؛ فرقی نمی‌کند که آن را يك مطلب علمي ویژه تلقي نمایند و یا آن را دستاویز انسانهایی بدانند كه بعد از گریز از دین، كلية سعي و تلاش آنان در توجيه جهان هستي، با ناكامي مواجه شده است؛ به هر حال تفاوتي نمي‌كند؛ بلکه آنچه در این عرصه ضروري مي‌باشد، این است که پژوهشگران ما، باید با در نظر داشتن این موضوع به تحقیق و پژوهش بپردازند.

بطور مثال پژوهش‌هایي علمي در ارتباط با اثبات رسالت خاتم پیامبران در بعضي از مراكز علمي جهان اسلام در دست انجام است؛ در اغلب این پژوهشها در ابتدا چنين فرض شده است كه محمد يك پيامبر دروغين بوده و سپس براي اثبات صداقت و حقانيت رسالت ايشان، كار جمع آوري دلايل، آغاز گرديده است. غافل از اينكه پرداختن به موضوع «پيامبر دروغين» خود بخود مستلزم اين مطلب است كه پيامبر واقعي و راستين نيز وجود داشته است. امّا انسان امروزي در دايره علم و اطلاعات خويش، به چنين چيزي با ديده شك و ترديد مي‌نگرد. در واقع پيامبر دروغين «false prophet» ساخته و پرداخته انديشه‌هاي ديني يهود و نصاري است كه منکر نبوّت رسول اكرم هستند؛ انکاری كه مربوط به نحوه تفكّر الحادي و مدرن است. موضوع تفکر الحادی مدرن، درستی یا نادرستی رسالت محمد مصطفی نيست؛ بلكه موضوع تفكر الحادي، این است كه سرچشمه و منبع اصلي كلام و سخن نبوّت، كدام است و از كجا مي‌باشد؟ تفكر مدرن و الحادي عصر حاضر با استفاده از ابزار اطلاعاتي خود به اين نتيجه رسيده است كه سرچشمه كلام نبوت، فراتر از شعور انسان است و سخني كه از فراشعور برخاسته است، تعبير وحي و الهام از آن یا آن را وحی و الهام گفتن، مجاز است نه حقيقت.

با توجه به مطالب يادشده اثبات صداقت و حقانيت رسول اكرم به تنهایی نياز و مقتضيات زمان حاضر را تأمين نمي‌كند. بلكه اين قضيه بايد ثابت شود كه وحي، يك واقعيّت مسلّم و پذيرفته شده 2مي‌باشد که بر افراد خاصی نازل مي‌شود و از این رو محمّد پيامبر بر حق خداوند است.

اين مثال، با وضعيتي مناسبت دارد كه ديدگاه و تفكّر مدرن، بدون شناخت و توجه صحيح مورد انتقاد قرار گيرد. تفكّر ديگري نيز وجود دارد كه با وجود آگاهي از شيوه تفكّر نوين، دچار اشتباهات ديگري مي‌شود. اين گروه بدليل بردگي و اسارت فكري، چنين مي‌پندارند كه تمام تصوراتي كه نزد اربابان غربيشان به عنوان اصول مسلّم علمي شناخته شده‌اند، در واقع نيز اصول مسلّم علمي هستند؛ لذا فتح و پيروزي اسلام را در اين مي‌دانند كه اصول به اصطلاح مسلّم علمی غرب را از قرآن و حديث ثابت كنند. اين سعي وتلاش، همان روش تطبيقي است ميان اسلام و غير اسلام و همان شيوه‌اي است كه تمدن‌هاي شكست خورده در برابر تمدن‌هاي فاتح اختيار مي‌كنند. اين يك واقعيّت انكارناپذير است؛ طرز تفكّري كه با چنين روشي رواج می‌یابد، گرچه به عنوان يك پينه و پيوند مي‌تواند در جامعه متمدّن باقي بماند، ولي هرگز تحت عنوان يك جامه و پوشش كامل براي يك تمدّن مستقل اظهار وجود نخواهد كرد. اگر كسي فكر مي‌كند كه با چنين توضيحات و بيانيه‌هاي تطبيقي، می‌تواند فضاي جهان علمي و عقلانی را دگرگون كند يا بتواند مردم را از ناحق به طرف حق سوق دهد، دچار خوشبینی محض گرديده است؛ زيرا براي ايجاد تحوّل در افكار و اذهان، به کار فرهنگي و انقلابي نیاز داريم، نه فعالیت تطبيقي.

اگر چنين تفكري در ارتباط با يك تصّور و انديشه اساسي و فراگير ارائه شود، خرابي بيشتري را به بار مي‌آورد.

اگر دانشمندان، اخترشناسان و کارشناسان امور فضایی، در مورد «شهاب ثاقب» نظريه و تحقيقات متفاوتي داشته باشند و شما پس از پذيرفتن آن در صدد تأويل قرآن برآیيد، اين مسأله، ويراني چنداني در بر نخواهد داشت. امّا اگر ايده و انديشه‌‌اي پذيرفته شود كه نه تنها جنبة فردي و نوعي ندارد، بلكه با قضاياي ديگري نيز بطور مستقيم مرتبط مي‌باشد، آنگاه تمام فلسفة دين تحت تأثير قرار مي‌گيرد و زیر سؤال می‌رود.

نمونه بارز اين ادعا، آن دسته از تحصيل كرده‌ها هستند كه نظريه ارتقا و تکامل را فقط بدین خاطر پذيرفته‌اند كه دانشمندان جديد، مدعي آن شده و آن را مطرح نموده و در اثر مطالعه و تجربه خود به صحت و درستی آن ايمان آورده‌اند. اين گروه، بدليل تسليم شدن در برابر نظريه تکامل، ناگزیر شدند تا به اسلام يك تعبير ارتقايي و پیشرفت باورانه بدهند و براي اندازه‌گيري و پوشاندن جامه اسلام بر پیکره ارتقا و پیشرفت، تمام پارچه را از نو، برش دهند.

بطور مثال نظريه ارتقا، مدعي است كه انسان از لحاظ نوع، همواره در حال پيشرفت است و در پايان، همة انسان‌ها به والاترين رتبه دست مي‌يابند. براساس اين طرز تفكّر، وضعيت نامطلوب براي انسان، بايد در زمان گذشته باشد نه آينده؛ بنابراين طبق فلسفه ارتقا، بهشت با همه تسهيلات و تشكيلاتش قابل توجيه است. امّا دوزخ و زندگي دوزخي، توجيهي ندارد. براي حل اين مشكل طرفداران و نظريه پردازان ارتقا ناچار شدند، دوزخ را بدینگونه توجیه كنند: «دوزخ، جاي تربيت است، نه جاي عذاب و مجازات». بر اساس این دیدگاه زندگي در اثر درگيري مداوم با موانع و مشكلات همواره در حال ارتقا و پيشرفت است، اما مردم، در دنيا به خاطر گناهان و سایر عوامل بازدارنده از پیشرفت باز ماندند. از این رو بر اساس تفکر ارتقا، منظور از انداختن آن‌ها در دوزخ، در واقع ادامه فعاليّت آنان به سوي ارتقا در جهان آخرت مي‌باشد. بدین سان دیدگاه ارتقا، دوزخ را بدین گونه تعریف می‌کند که عباتست از:انجام كارهای مشكل و دشوار در جهت رسیدن به پیشرفت.. طرفداران اين طرز تفكّر، مالكيت فردي و شخصي را كه از ديدگاه اسلام مشروع و محترم است، جزو احكام موقّت مي‌دانند. زيرا مالكيّت فردي هيچگونه سنخيّت و پيوندي با پيشرفت و ارتقای نهايي جامعه ندارد.

اين دو مثال براي توضيح اين مطلب ذكر شدند كه: آنچه در پاسخ نبرد دانش با مباني دين گفته مي‌شود و اقدامات علميی كه دراين رابطه صورت می‌گیرد، هرچند كه حايز اهميّت هستند، بازهم در آنهاكمبودهايي به چشم مي‌خورد. نويسنده، مدعي نيست كه تأليفش از هرگونه عيب و نقصی بدور مي‌باشد؛ بلكه مدعي است كه وجود چنين كمبودي در عرصه پاسخ گويي دين به دانش، زمينه تألیف این کتاب را فراهم نموده است.

در مباحثي كه درباره دفاع از دین سخن به میان آمده و يا از ديدگاه مدافعان دین،‌ بحث شده است، دو شيوه‌ی مستقل مورد توجه قرار گرفته است:

1- تجربی.

2- تصوري.

به تعبير ديگر يكی، روش فلسفي و ديگري، روش علمي.

در اين كتاب بيشتر از روش دوم استفاده شده است. چراكه به عقيده مؤلف، روش نخست، در گذشته مورد استفاده بوده و بسياري از نويسندگان و مؤلفان، آن را بكار برده‌اند و ذخيره علمي زيادي در ادبيات جديد و قديم به سبك نخست به نگارش درآمده، ولي كمتر كاری به شيوه دوّم انجام گرفته است. بویژه اینک که پژوهش‌هاي علمي نوين، زمينه و بستری گسترده‌ را براي اثبات تجربي دین فراهم نموده،‌ مصداق قرآن را تحقق مي‌بخشد که: ﴿ ﴾ [النمل: 93] یعنی: «و بگو: حمد و سپاس، خدا را سزاست؛ او، آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما، آن‌ها را خواهید شناخت».

اين كتاب، از جهتي سعي و تلاشی است براي بكارگيري منظم و اصولي امكاناتي كه به تازگي در اختيار انسان قرار گرفته‌اند.

بنابر تقسيمات جديد در فن تأليف و تصنيف، اين كتاب، نمونه و سمبل مطالعه معروضي را ارائه نمي‌دهد، بلكه بر اساس سبك و شيوه موضوعي يا داخلي به نگارش درآمده است. اين سبك نگارش از ديدگاه طرفداران طرز تفكّر جديد به مثابه يك رأي منفي عليه خود كتاب است. زيرا چگونه مي‌توان به صداقت و حقانيت تحقيقاتي كه بر اساس تفكر يك جانبه صورت گرفته، ايمان آورد؟ براي پاسخ این سؤال به سخنان محمد اسد، تازه مسلمان استراليايي توجه کنید که در دفاع از كتاب خود كه به سبك و روش موضوعي، به نگارش درآمده است، چنين مي‌گويد:

«در این کتاب قصداً و عمداً از روش و شيوه غير جانبدار، استفاده نشده است. بلكه شيوه مورد استفاده در اين كتاب مانند شيوه يك تئوری است. تئوری اسلام عليه تمدّن غرب».[[2]](#footnote-2)

صرف نظر از اين بحث رواني كه آیا برای انسان، تحقيق و پژوهش بي طرفانه ممكن است يا خير، من اصولاً بر اين باورم كه تحقيق بي طرفانه براي رسيدن به نتيجه مطلوب، امري گریزناپذیر مي‌باشد. قطعاً هر نويسنده متدین و دینداری چنين خواهد كرد، امّا در عین حال ممكن است نویسنده پس از تحقیق و نگارش، خواسته باشد حاصل تحقيقاتش را به صورت كتاب درآورد، ولی در پي حق نرود و دنبال حق نباشد و تنها حاصل و نتيجه تحقيقات مطلق و پژوهشهای بي قيد و بندش را ارائه دهد. با توجه به مطلب فوق ممكن است نويسنده، پیشینه فعالیت علمی خود را تكرار كند. از این رو چنين كتابي را نتيجه تحقيقات بي طرفانه معرفي نمودن، چیزی جز تقيه علمي نیست. زيرا ابتدا تحقیق و پژوهش انجام می‌شود و سپس مطالب، جمع بندی و به صورت کتاب ارائه می‌گردد؛ به عبارتی کتاب، حاصل پژوهشی است که پژوهشگر و نویسنده، ارائه می‌دهد. حاصل سخن اينكه فرق ميان مطالعه معروضي «Oljective» و موضوعي «Suljective»، در شيوه ترتيب است نه در اينكه يكي، يك جانبه است و ديگري، چند جانبه و طرفدارانه.

در اين كتاب واژه دین و مذهب زیاد بکار رفته است. اين امر، نبايد موجب سوء تفاهم شود و این پندار را ایجاد کند كه اين كتاب، در رابطه با يك موضوع مي‌باشد و بايستي در آن از واژه‌های عمومي استفاده مي‌شد. زيرا براي نويسنده كاملاً روشن است كه منظور از دین، يك امر موهوم نيست. بلكه هدف، همان چيزي است كه نزد الله به عنوان دین به رسميت شناخته شده است. يعني «اسلام»؛ اگر به يكي از شهروندان يك كشور گفته شود: «بايد از قانون اطاعت كني»، قطعا معني و مفهوم اين جمله، اين نيست كه باید از تمام الفاظي كه واژه قانون به آن اطلاق مي‌گردد، اطاعت کند؛ بلكه منظور، قانوني است كه نزد شهروندان آن كشور به عنوان قانون شناخته شده و رسمیت یافته است. درست به همين نحو منظور از دین، همان اسلام است؛ هرچند كه از لحاظ لغت، دین به هر آن چيزي اطلاق مي‌گردد كه تحت عنوان دین شهرت یافته است. به تعبير ديگر از لحاظ آمار و فهرست بندي تاريخي ممكن است واژه دین، به چيزهاي متعددي گفته شود، امّا دین معتبری كه نزد الله براي هدايت زندگي مورد قبول است، فقط اسلام مي‌باشد و بس؛ لذا تبعيّت از اسلام است كه ضامن نجات اخروي مي‌باشد و جز اسلام، هيچ راه نجاتي وجود ندارد.

روزي پس از سخنرانی در یک دانشگاه با مسأله‌اي روبرو شدم؛ بدین صورت كه در يكي از سخنراني‌ها، از جملات و واژه‌‌هاي فرويد اقتباس كردم. يكي از پروفسورها كه استاد روانشناسي بود، در جلسه سخنراني حضور داشت. وی، پس از پايان جلسه سخراني گفت: شما در يك موضوع مذهبي از گفته‌هاي فرويد اقتباس کردید؛ حال آنكه فرويد، كسي است كه به شدّت با نقطه نگاه مذهبي شما مخالفت دارد.

همين ايراد را در سطح گسترده‌تري در مورد اين كتاب نيز مي‌توان عنوان كرد. زيرا اقتباسات متعددي در جهت تأیيد اين كتاب نقل شده كه مصنفان آن‌ها با ادعّاي اساسي اين كتاب، موافق و همسو نیستند. به عنوان مثال آخرين اقتباسي را ملاحظه كنيدكه در تأیيد آخرت از آن به عنوان دلیل استفاده شده است. البته اين ايراد، صحت ندارد. چراكه اين اقتباس‌ها، بعنوان سند و مدرك ذاتي يك شخص نقل شده‌اند. يعني چنين استدلال نشده است که چون فلان شخص، اين مطلب را پذيرفته، لذا صحيح است. بلكه تمام اقتباس‌ها در جهت توضيح دلايل علمي نقل گرديده‌اند. در ارائه دلایل، گاهی آن را با الفاظ و تعبير خود و گاهی با تعبير و الفاظ ديگران بيان نموده‌ام.

سخني كه در اين اقتباس‌ها گفته شده، متعلق به افكار شخصي افراد نيست؛ بلكه يافته‌هاي علمي هستند. ملحدان، اين يافته‌هاي علمي را به شکل دلخواه خود درآورده‌اند و بنده، از آن جهت این يافته‌ها را در كتاب خود بيان نمودم که آن‌ها را در راستای تأیید دین تشخيص دادم.

بیشتر اقتباس‌هايي كه صراحتاً در تأیيد دین ذكر شده، اقوال علما و دانشمندان مسيحي مي‌باشد. از آن جهت که آنان، در اعتقاد به ادیان آسمانی با ما شريك هستند، چنین اقوال و گفته‌هایي از سوی آن‌ها، براي ما عجیب و نادر نیست.

همانگونه كه از نام كتاب روشن است، موضوع آن اثبات دین در برابر تفكّر مادي جديد مي‌باشد. اين اثبات، دو حالت دارد؛ يكي اينكه ثابت شود: دین، يك پديده غيرمادّي است و از اینرو از حوزه علوم مادّي بيرون مي‌باشد؛ لذا علوم مادّي، مجاز نيستند كه درستی دین را زير سؤال ببرند. اين شيوه اثبات، از جانب طرفداران دین به كثرت مورد استفاده بوده است. اين اعتراف علوم تجربي در قرن حاضر كه: «علوم تجربي، فقط مي‌تواند دانش بخشی از پدیده‌ها را ارائه دهد»، به استدلال طرفداران دین، قوّت و توان بيشتري مي‌دهد. معني و مفهوم اين اعتراف، اين است كه بنابر اذعان خود علم و دانش، حقايقي وجود دارد كه از حوزه پژوهش‌هاي مادّي بیرون مي‌باشد. بارزترین دلیل برای این ادعا، نوشته سولیون است كه بخشي از آن در باب هشتم مبحث سوّم بيان گرديده است.

شيوه دوّم: اثبات درستی دین در برابر تفكر مادي جديد مي‌باشد و آن، عبارت است از اينكه در اثبات حقانیت و درستی دین، از همان ابزاری استفاده شود كه براي اثبات يك موضوع در پهنه علوم مادّي و تجربي، از آن‌ها استفاده مي‌شود. در اين كتاب سعي شده است، بيشتر از شيوه دوّم به صورت بسيار ساده استفاده گردد. بنده، كوشيده‌ام تا براي اثبات دین از روش‌هایی استفاده كنم كه در عصر حاضر براي اثبات حقايق مادّي از آن‌ها استفاده مي‌شود.

توضيح يك نكته ديگر را بسيار مناسب مي‌دانم و آن، اينكه ممکن است روش و شيوه‌اي كه بر مبناي آن در اين كتاب از دين حمايت و دفاع شده، براي بعضي از طرفداران دين عجیب يا نامناسب جلوه نماید. از این رو پیشنهاد مي‌شود كه خوانندگان محترم، با اين ديد، كتاب را مورد مطالعه قرار دهند كه اين كتاب، برحسب نياز مباحث كلامي به نگارش درآمده است، ‌نه برای توضيح و تشريح دين. شيوه توضيح و تشريح دين با توجه به طبع و مزاج بندگان مؤمن و مسلمان، شيوه ديگري است. امّا هنگامي كه روی سخن با كساني باشد كه ايمان و اسلام را نوعي فريب تلقي مي‌كنند و يا زمانی که هدف، مبارزه با اشكالات و ايراداتي است كه عليه دین قد علم کرده‌اند، قهراً و طبعاً شيوه سخن و پيرايه بيان، رنگ و وضع ديگري به خود می‌گیرد و در چنين حالتي لازم و ضروري می‌گردد که در گفتگو با مکتب و دیدگاه معاند و مخالف، طرز تفکرش مد نظر قرار بگیرد و با زبان خودش، با او گفتگو شود. هرگاه روي سخن با مؤمن و مسلمان باشد، گفتگو در مسير و شكل طبيعي خود باقي می‌ماند. لذا اين نكته همواره بايد در ذهن، مستحضر باشد كه شيوه تفكّر و استدلال در عصر امروزي كاملاً دگرگون شده و علم كلام و بحث‌هاي استدلالي امروز، نسبت به گذشته به کلی متحول و متفاوت گشته است. با نظرداشت این مطلب، هنگام مطالعه اين كتاب دچار سوء تفاهم نخواهيد شد.

پیش از پایان دادن این مقدمه بر خود لازم می‌دانم که از دو دوست و شخصیت برجسته در عرصه خدمت و دعوت دینی در شبه قاره هند و پاكستان يعني سيد ابوالاعلي مودودی و سيد ابوالحسن ندوي یاد کنم که سالیان زیادی را در خدمت به اسلام سپری کردند. در این میان خود را مرهون‌ رهنمودهاي سيّد ابوالاعلي مودودي مي‌دانم که در مقطعی بسيار حساس از دوران زندگي‌ام، غیرمستقیم این احساس را در من ایجاد کرد كه باقيمانده عمرم را در راه خدمت به دين و اسلام وقف كنم و اين كتاب، يكي از مظاهر آن احساسات پاك بحساب مي‌آيد که سید ابوالحسن ندوی، مرا بر آن داشت و تشویقم کرد تا آن را به نگارش درآورم.. خدای متعال، به این دو عالم دعوتگر، جزای خیر دهد.

لكهنو 26 اگست 1964 م

بخش اول:  
تئوری مخالفان دین

«همانگونه كه شکافتن هسته و انفجار اتم، كليه تصورات و باورهاي گذشته انسان را درباره مادّه دگرگون كرد و آن‌ها را از بين برد، درست به همين شکل پيشرفت علم و دانش در قرن گذشته، به مثابه يك انفجار بزرگ علمي (Knowledge Explosion) بود كه در نتيجه آن كليّه باورها و انديشه‌هاي قديمي در ارتباط با خدا و دین به يكباره پايان پذيرفتند».[[3]](#footnote-3)

جولين هكسلی، با الفاظ و عبارت مذكور، به نمايندگي از دانش و علوم تجربي، دين را به مبارزه مي‌طلبد. از اینرو من، خودم را موظف مي‌دانم كه در مباحث بعدي اين كتاب، مبارزه طلبي او را پاسخ بدهم؛ در این میان مطمئن هستم و خوب مي‌دانم كه دانش و علوم تجربي، بيش از پيش زمينه تقويت مباني، حقانيّت و صداقت دین را فراهم نموده است. دانش، به هيچ عنوان دین را دچار عيب و نقصان نكرده است. تمام اكتشافات و يافته‌هاي دانش و علوم تجربي، خواه ناخواه به اين نكته اعتراف دارند كه همانگونه كه چهارده قرن پیش، دين مبين اسلام به عنوان آخرين دين راستین ظهور کرده و مدعي شده كه كليه اكتشافات و يافته‌هاي انسان در آينده، صداقت و حقانيت آن را بيش از پيش روشن خواهند كرد: ﴿ ﴾[فصلت: 53] یعنی: «ما، به آنان (که منکر قرآن و اسلامند) هرچه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (آسمان‌ها و زمین) و در داخل و درون خودشان، به آنان نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن، حق است».

از ديدگاه به اصطلاح روشنفكران امروزي، دین، واقعيتي ندارد؛ بلكه حاصل و پیامد ویژگی ذاتي انسان است كه مي‌خواهد جهان هستي را براي خودش توجيه كند. اين انگيزه كه انسان مي‌خواهد جهان هستي را براي خودش توجيه كند، به ذات خود،‌ كار اشتباهي نيست. اما ملحدان بر اين باورند كه فقدان وكمبود علم و اطلاعات در زمان گذشته، نياكان و گذشتگان ما را در توجيه جهان هستي به سوی پاسخ‌هاي غلط كه عبارت از مذهب و خدا هستند، سوق داده است! بر اساس این دیدگاه اينك كه انسان از لحاظ پيشرفت علمي در موقعيتي قرار گرفته كه مي‌تواند اشتباهات گذشته خود را در توجيه جهان هستي، اصلاح نماید و بلکه در اثر پيشرفت علم و دانش، بسياري از اشتباهات دوران گذشته خود را اصلاح نموده، لذا باید تصوّر غلط دین و خدا را يكسره و بکلی پایان دهد.

اگست كنت «August Conte» فيلسوف و روشنفكر فرانسوي است که در نيمه دوّم قرن نوزدهم مي‌زيسته است. وی، ارتقا و پیشرفت فكري انسان را به سه مرحله تاريخي تقسيم مي‌كند:

مرحله اوّل را، مرحله لاهوتی (theological stage) مي‌داند و معتقد است كه در اين مرحله، حوادث عالم و تحولات جهان هستي به نام قدرت‌هاي خدايي توجيه مي‌شدند.

مرحله دوم را مرحله متافیزیکی يا ما بعد طبيعی (mataphysical Stage) مي‌داند و معتقد است كه در اين مرحله خداي معيّن و مشخصي مطرح نبود، ولي بازهم حوادث و دگرگوني‌هاي جهان هستي به قدرت‌هاي خارجي و غير مرئي نسبت داده مي‌شدند و بدین سان توجيه مي‌گشتند.

مرحله سوّم را مرحله ثبوتي «positive stage» مي‌داند و معتقد است كه توجيه حوادث و پديده‌هاي جهان هستي در اين مرحله توسط عوامل و اسبابي صورت مي‌گيرد كه به وسیله قوانين و اصول كلّي مشاهده، قابل تشخيص و رؤيت هستند، بی آنكه یادی از روح، خدا و قدرت‌هاي نامرئي به ميان آيد. او اضافه مي‌كند كه براساس اين تفكر، انسان امروزي، در حال سپری کردن مرحله سوّم از مراحل ارتقا و پیشرفت فكري خويش مي‌باشد. اين مرحله از فكر، در فلسفه، تثبيت منطقي يا (Logical positivism) نام دارد. هرچند تثبيت منطقي يا تجربه علمي «scientific Empiricism» در ربع دوم قرن بيستم كاملاً بصورت يك حركت و خیزش آغاز گردید، ولي به عنوان يك شيوه تفكر از سالها قبل در اذهان و افكار به وجود آمده بود. عده زيادي از انديشمندان و نظريه پردازان برجسته مانند هوم مل (Hume mill) و راسل (Russel) از اين تفكر حمايت كردند و اين روش يا دیدگاه در تمام دنيا به ياري سازمان‌هاي تحقيقي و تبليغي خود تحت عنوان يك مكتب فكري قد علم كرد.

تعريف اين طرز تفكّر در «لغت نامه فلسفه» چاپ نيويورك با اين الفاظ آمده است:

«هر علمي كه واقعيت داشته باشد، چنان با تجربه مرتبط است كه بوسيله آزمايش مستقيم يا غير مستقيم مي‌توان آن را بررسی یا اثبات كرد».[[4]](#footnote-4)

بدين ترتيب بنا به عقيده کسانی كه مخالف دین هستند، ارتقا و پیشرفت، انسان را به چنين مرحله علميی رسانيده كه در نوع خودش، مذهب را يكسره رد مي‌كند؛ زيرا پيشرفت علمي، امروزه به ما نشان داده است كه حقيقت و واقعيت هر چيز، منحصر و منوط به این است که قابل تجربه و مشاهده باشد و به تعبير ديگر، توجيه معنوي حوادث را با ابزار پیشرفته امروزی نمي‌توان ثابت كرد؛ لذا آن‌ها غيرواقعي و غيرحقيقي هستند. براساس اين شيوة تفكّر، مذهب عبارت است از توجيه غيرواقعي حوادث واقعي. در دوران گذشته، انسان به دليل فقدان علم و دانش کافی، نمي‌توانست حوادث و پدیده‌ها را درست تجزیه و تحلیل و توجیه نماید و لذا به بهانه مذهب فرضيه‌هاي بسيار شگفت‌آوري را مي‌ساخت. امّا قانون گسترده و فراگير ارتقا (يعني ارتقای‌ مراحل فكري سه گانه)، انسان را از آن تاريكي‌ها رهانيده و در پرتو اطلاعات و دانش نوين، اين امر را براي انسان فراهم نموده است كه بتواند واقعيت اشيا را بجاي باور نمودن عقايد پوچ و بي اساس فقط از كانال تجربه و مشاهده روشن نماید!

اشكال واردشده ازسوی جانبداران تثبيت يا هواداران منطقي به علمای دین را به شيوه و عبارت ديگري نیز مي‌توان بيان كرد.

«مثال علمای دین ‌در زمان گذشته، مانند كسي است كه «چك بدون پشتوانه» صادر مي‌كند. زيرا آن‌ها الفاظ و تعبيراتي را بكار مي‌بردند كه از سرمايه حقایق علمی بکلی عاري بودند. «حقيقت اعلي و تغييرناپذير» هرچند كه از لحاظ دستور زبان و ساختار زبانی، ترکیب درستی است، امّا در واقع مانند چك بدون پشتوانه‌اي مي‌باشد كه هيچ گونه موجودي و سرمايه علمی ندارد»[[5]](#footnote-5).

بدين ترتيب تمام چيزهايي كه در گذشته، نتيجه اسباب و عوامل ما فوق طبيعي و ماوراء طبیعت، محسوب مي‌شدند، اينك شرح و جزئيات آن‌ها در پرتو علل و عوامل طبيعي مشخص گرديده است. شيوه تحقيق و پژوهش مدرن، براي ما ثابت كرده است كه ايمان به وجود الله،‌ دستاورد صحيح انسان نبوده است. بلكه فقط پیامد تخمين و قياس دوران جهالت و زمان دوری از علم بوده كه پس از گسترش نور دانش، يكسره از بين رفته است.!

جولين هكسلي مي‌نويسد: «نيوتن ثابت كرد، خدايي كه برگردش سيّارات حكومت كند، وجود ندارد. لاپلاس، با نظريه معروفش تأیيد كرد كه نظام افلاك هيچ نيازي به «تئوری وجود خدا» ندارد. داروين و پاستور در عرصه زيست شناسي، همين كار را انجام دادند. علم روانشناسي با پيشرفت و اطلاعات تاريخي خود، خدا را از اين وظيفه فرضي و تئوری كه او، زندگي انسان و تاريخ را كنترل مي‌كند، بطور كلي معزول كرده است».[[6]](#footnote-6)

خلاصه اينكه، فيزيك، روانشناسي و تاريخ، هر سه ثابت كردند كه فرضيه وجود خدا و موجودات غيرمرئي ساخته و پیامد توهم بشر در توجیه پدیده‌های هستی و یا اعتقاد انسان به قدرت‌هاي مطلق بوده‌ است؛ اما در واقع آن پديده‌ها و حوادث، علل و اسباب ديگري داشت که انسان به خاطر جهل و فقدان علم، ‌با چنين اصطلاحات مرموز و پراسراری در مورد دین صحبت نمود!!

تئوری مخالفان دین از زاویه بیولوژی و علوم طبیعی

تئوری مخالفان دین، بر سه پایه و اساس شکل گرفت:

نخستین پایه و اساس:

‌قهرمان(!) اين تحوّل و دگرگوني در عرصه فيزيك و علوم طبيعي، نيوتن مي‌باشد. او، اين نظريه را ارائه داد كه جهان هستي مبتني بر برخي اصول و ضوابط تغييرناپذير است؛ اجرام آسمانی از بعضي اصول و ضوابط تبعيت مي‌كنند. تعداد زيادي از محققان و پژوهشگران دوران بعدي، نظريه نيوتن را پيش بردند و آن را تا حدی بسط دادند كه از زمين گرفته تا آسمان، تمام حوادث و جريانات را تابع يك نظام تلقی کردند كه به نام قانون طبیعت شناخته مي‌شود. پس از اين اكتشافات، اين عقيده و باور كه در پس جهان هستي، يك خداي قادر، توانمند و فعال وجود دارد كه مدير و مدبّر آن است، خود بخود پايان مي‌پذيرد و ممكن است فقط چنين تصوري در مورد وجود الله باقي بماند كه او، نخست جهان هستي را به حركت درآورده‌ است و بس. اينجاست كه برخی، وجود و نقش خدا را به عنوان آغازگر آفرينش انسانها، پذيرفته‌اند. چنانچه واليتر گفته است: «خداوند، جهان هستي را همانطور ساخته است كه يك ساعت ساز، اجزای تركيبي ساعت را در كنار هم قرار داده و آن را به شكل خاصي درآورده است و بعد از آن هيچگونه ارتباطي با ساعت ندارد». هيوم ( Hume) افزون بر این، عقيده‌ و تصوّر خداي بي جان و بي كرداری را كه در اظهارات واليتر بود، يكسره خاتمه داده و گفته است: «ساعت ساز را ديده ايم كه ساعت می‌سازد، ولي خدا را نديده‌ايم كه جهان را بسازد». او نيز در ادامه سخنش مي‌گويد: در چنين شرايطي چگونه مي‌توان به وجود خدا اذعان نمود و ایمان آورد؟[!]

اینک پيشرفت علوم تجربي و گسترش دانش، انسان را با چيزهايي آشنا كرده است كه انسان‌های گذشته حتي در عالم رؤيا هم نديده‌اند. ما، در گذشته به دليل عدم اطلاع از علل و اسباب پديده‌ها، نمي‌دانستيم كه چرا فلان پديده يا حادثه بروز كرده است؟ اينك به دليل روشن شدن علل و اسباب، چند و چون تمام حوادث، براي ما كاملاًَ شناخته شده هستند. مثلاًَ در گذشته انسان از چگونگي طلوع و غروب آفتاب اطلاعي نداشت؛ لذا چاره‌ای جز این نداشت که طلوع و غروب آفتاب و هر چه را كه نمي‌دانست، به قدرت مافوق‌طبيعي نسبت دهد. ولي امروز كه براي ما روشن است كه طلوع و غروب آفتاب، به خاطر گردش زمين به دور خورشيد است، هيچگونه نيازي براي نسبت دادن طلوع و غروب آفتاب به وجود خدا نداريم. همين تصوّر در مورد ساير حوادث و پديده‌هايي بکار مي‌رود كه انسان، در گذشته آن‌ها را به يك نيروي نامرئي نسبت مي‌داد. پس از تحقيقات علمي جديد براي ما روشن شده است كه تمام اين پديده‌ها و حوادث در اثر فعل و انفعالات عناصر طبيعي و شناخته شده بوجود مي‌آيند. نتیجه اينكه بعد از مشخص شدن علل و عوامل طبيعي در مورد حوادث و پديده‌ها، ديگر هيچ نيازي به فرضيه وجود خدا يا نيروهاي نامرئي و مافوق طبيعت باقي نمانده است. اگر رنگين كمان در اثر شکستن و انعكاس اشعه آفتاب بر روی ذرات و قطرات پراكنده آب در فضا بوجود مي‌آيد، آنگاه چنين استدلال نمودن كه «رنگين كمان» نشان وجود الله در آسمانهاست، سخني‌ بي‌معنی و بي‌اساس خواهد بود. هكسلي با نشان دادن و معرفي كردن بعضي از اين پديده‌ها با اطمينان كامل مي‌‌گويد:

«حوادث و پديده‌ها اگر در نتيجه فعل و انفعالات طبيعت بوجود مي‌آيند، مسلماً نمي‌توانند محصول علل و اسباب ماوراء طبيعت باشند».[[7]](#footnote-7)

تئوری مخالفان دین از زاویه روانشناسی

دومین پایه و اساس:

وقتي كه پس از فيزيك و علوم تجربي، در بُعد روانشناسي تحقيق و پژوهش صورت گرفت، اطمينان بيشتري درباره درستی مراحل سه گانه ارتقای فكر انسان به وجود آمد. زيرا روانشناسي مدعي شد كه مذهب، زاده فراشعور انسان است نه اكتشاف يك حقيقت خارجي و پديده واقعی و حقیقی. يك دانشمند روانشناس چنين مي‌گويد:

God is nothing but a projection of man on a cosmic screen.

يعني: «واقعيت وجود خدا، چیزی بيش از این نيست كه او، نتیجه خيال و گمان انسان در سطح جهان هستي است».

اين كارشناس روانشناسي اضافه مي‌كند كه: «اعتقاد به آخرت و معاد، تصوير زيبايي از آرزوها و آرمان‌هاي انسان است و بس و بيش از اين ارزش واقعي ندارد. وحي و الهام، فقط مظهر تخيلات و توهماتي است كه در دوران كودكي (Chilhoob Repression) در اثر سرکوفت و اختناق در پرده ابهام و خفا بودند»[[8]](#footnote-8).

همه اين اظهارات، نظريه فراشعور هستند. تحقيقات و مطالعات امروزي، ثابت كرده است كه ذهن انسان، به دو بخش بزرگ تقسيم مي‌شود. بخش اوّل شعور نام دارد و مركز افكار و انديشه‌هايي است كه در حالت هوشياري و از روي عمد و اراده در ذهن ما بوجود مي‌آيند. بخش دوم، فرا شعور نام دارد. بیشتر افكار و انديشه‌هاي مستقر در بخش فراشعور، همیشه در حافظه ما مستحضر نيستند، امّا در عمق آن وجود دارند و در شرايط غيرعادي و يا در عالم رؤيا نمايان مي‌شوند. بیشتر تصورات و انديشه‌هاي انسان، در بخش لاشعور يا فراشعور مدفون مي‌گردند. بنابراين بخش شعور از بخش فراشعور بسيار كوچكتر است. براي ظاهر كردن تناسب حجم اين دو بخش با يكديگر توده برفي را در نظر بگیرید كه در دريا افتاده است؛ اگر آن را به نه قسمت تقسيم كنيم  آن زير آب و فقط  آن در معرض ديد بينندگان قرار خواهد گرفت. (هر چند كه اين تناسب نسبي است).

فرويد پس از تحقيق و پژوهش بسيار زياد به اين نتيجه رسيد كه در كودكي، برخی چيزها، در ذهن جاي مي‌گیرد و در ادوار بعدي سبب رفتار و منش‌هاي غيرعقلانی مي‌شود. عقايد مذهبي مانند معاد، بهشت و دوزخ چنين حالتي دارند و در واقع انعكاس آرزوها و آرمان‌هايي هستند كه در كودكي در ذهن انسان ايجاد شده‌اند، امّا بدليل نامساعد بودن شرايط زندگي تحقق پيدا نكرده و در بخش فراشعور ذهن انسان مدفون گشته‌اند وسپس فراشعور، بخاطر پاسخگويي و تأمين آرزوهایی که به ثمر نرسیده، دنيا را بگونه‌اي فرض نموده است كه بتواند آرمان‌هايش را به ثمر برساند. درست به همان گونه كه اگر شخصي نتوانسته باشد در عالم واقعيت و خارج به چيزي كه مورد علاقه‌اش هست، برسد، در عالم رؤيا خود را در كنار آن مي‌بيند. مطالب بسياري كه در دوران كودكي در فراشعور پنهان شده و به ظاهر از حافظه رفته‌اند، در شرايط غيرعادي مانند جنون و ديوانگي، یک به یک بر زبان جاري مي‌شوند، آنگاه چنين پنداشته مي‌شود كه يك نيروي غيرمرئي و ماوراءطبيعي است كه به زبان انسان، حرف مي‌زند؛ بدين ترتيب تفاوت بزرگ و كوچك «father complex» موجب شد كه تصوّر خدا و بنده بوجود بيايد و آنچه را كه فقط يك قباحت عرفي بود، فراگير نموده و به آن عنوان يك ايده و عقيده را بدهد.

رالف لینتن (Ralph linton) مي‌نويسد: «تصوّر چنين قادر مطلقي كه با اطاعت و فرمانبرداري كامل مي‌توان او را خشنود كرد، هرچند كه كارهايش غير عادلانه هست نتيجه و محصول مستقيم نظام خانوادگي سامي‌ها است. اين نظام خانوادگي، تكبر و غرور فاميلي و فوق‌نظري را در حدّ مبالغه‌آمیزی بوجود آورد و در نتيجه مانند قانون یهودی، فهرست مفصّلي از محرمات در زندگي و كليه ابعاد رفتار و اخلاق انسان شكل گرفت. فهرست مفصّل اين محرمات را كساني پذيرفتند كه در كودكي براي ياد گرفتن و عمل كردن به فرامين و احكام پدران خود عادت كرده‌ بودند. تصوّر خدا، پرتوي است از سيستم ویژه پدرسالاري در نژاد سامي‌ها كه در اختيارات و اوصاف او مبالغه شده و با تصور یگانگی و تجّرد آميخته گرديده است».[[9]](#footnote-9)

تئوری مخالفان دین از زاویه تاریخ

پايه سوّم:

ركنِ تئوری مخالفان دین، تاريخ است. مخالفان دین مدعي هستند كه از مطالعه تاريخ چنین برمي‌آید كه علل و اسباب بوجود آمدن تصورات و انديشه‌هاي مذهبي، همان شرايط تاريخي هستند كه در گذشته انسان را به احاطه خود در آورده بودند؛ در دوران باستان و قبل از يافته‌های علمی و تجربي، برای انسان هيچگونه راه نجاتي از سيلاب، طوفان و ساير آفات وجود نداشت و از این رو انسان، خودش را در محيطي کاملاً ناامن و در معرض آسيب مي‌ديد. لذا براي اطمينان خود نيروهاي نامرئي را فرض نموده بود تا در سختیها به آن‌ها متوسل شود و انتظار دفع آفات و مصیبت‌ها را داشته باشد. علاوه بر اين براي ايجاد همبستگي، تجمع در پیرامون یک محور نيز ضروري بود تا بدین سان چنين موجودی واهي فرض شود؛ لذا براي اين منظور، از معبودهايي استفاده مي‌شد كه از تمام انسان‌ها برتر بودند و جلب رضايت آنان الزامی و یک وظیفه قلمداد مي‌شد. يك مقاله‌نویس مذهبي در دايره المعارف علوم اجتماعي چنين مي‌نويسد:

«شرايط سياسي، تمدني و فرهنگي نيز همانند ساير علل و اسباب در بوجود آوردن مذهب نقش دارند؛ نام و صفات خدايان خود بخود و خودکار، در قالب نظام‌هاي سلطنتی پدیدار مي‌گشتند. عقيده پادشاهي خداوند، همان شكل ديگر و مبدّل پادشاهي انسان‌ها است. پادشاهي آسماني، همان شكل مبدل پادشاهي زميني است. از آن جهت كه پادشاه در روي زمين بزرگترين مرجع انصاف بود، امور عدالت و انصاف نيز به خدايان سپرده ‌شد و اين باور ميان مردم نهادینه گشت كه آخرين قضاوت را در مورد نيكي و بدي انسان‌ها، خدا خواهد كرد. اين تصوّر درباره عدالت و انصاف كه خدا را حسابگر و کیفردهنده مي‌دانست، نه تنها در يهوديت بلكه در مسيحيّت و اسلام نيز اهميّت بسزايي پيدا كرد».[[10]](#footnote-10)

«بدين ترتيب شرايط ویژه تاريخي و همكاري ذهني و فكري انسان با شرايط مذكور، انديشه و تصوراتي را به نام دین بوجود آورد. دین، ساخته و پرداخته فكر انسانهاست؛ همان فكري كه به دليل عدم آگاهي و ناتواني در برابر نيروهاي خارجي، تصور دین را ایجاد کرد». جولين هكسلي ادامه می‌دهد و می‌افزاید:

«دین، در اثر سازگاری و تعاون انسان با شرايط مخصوصش بوجود آمده است و به عبارت ديگر، دین، نتيجه تعامل انسان با شرايط ویژه محيط خودش مي‌باشد. اينك آن محيط بخصوص كه عامل ايجاد اين تعاون و تعامل بود، پايان پذيرفته و يا در شرف پايان است. لذا اكنون دليلي براي زنده نگه داشتن دین وجود ندارد». او اضافه مي‌كند: «مفيد بودن اعتقاد به خدا، به پایان رسيده است و دیگر امكان پيشرفت بيشتر در آن وجود ندارد. نيروهاي ماوراء طبيعت در واقع به خاطر تحمّل ثقل و سنگيني دین، توسط فكر انسان بوجود آمدند. ابتدا سحر و جادو پديد آمد و سپس تصرفات روحاني و اشرافي، جاي آن را گرفت و بعد توهم و باور انسان، ديوهاي خيالي را ساخت و سپس تصوّر خدا بوجود آمد؛ بدين ترتيب با پشت سر گذاشتن مراحل مذکور، ارتقای دین به مرحله پاياني خود رسيده است. زماني بود كه فرضیه وجود خدا، بخش جدايي ناپذير تمدّن ما بود؛ اما اینک در جوامع پيشرفته امروزي ضرورت اعتقاد به خدا از بين رفته است».[[11]](#footnote-11)

از زاويه نگاه كمونيسم نيز دین، يك «فريب تاريخي» است. البته از این جهت كه كمونيسم، تاريخ را براساس علل و اسباب اقتصادي مورد بحث و بررسي قرار مي‌دهد، اين علل و اسباب را فقط در عوامل مادّي و اقتصادي متمرکز كرده است. از ديدگاه كمونيسم نظامهای بورژوازی و استعمارگر کهن، دین را بوجود آوردند و اكنون که اين نظامهاي فرسوده در سير طبيعي خود مرده‌اند، لذا با مرگ خود به موجوديت دین خاتمه داده‌اند.

انگلس در اين باره چنين مي‌گويد: «كليه ديدگاه‌هاي اخلاقي، زاده شرايط اقتصادي زمان خود هستند».[[12]](#footnote-12) از این رو2 تاريخ انسان، تاريخ جنگ‌هاي طبقاتي است كه قشرهاي مرفه، اقشار مستضعف را استثمار مي‌كردند. مذهب و اخلاق، فقط بخاطر حمايت و دفاع از منافع قشرهاي مرفه بوجود آمدند تا براي منافع اقشار مرفه جامعه، حمايت مكتبي ميسّر گردد.

مکتب سوسیالیبسم بر این اساس بنا شده است که: «قانون، اخلاق و دین، مظهر فريبكاري طبقه بورژوا هستند كه منافع زيادي در پشت آن‌ها پنهان است».

لنين در كنگره سراسري جامعه جوانان كمونيست در اکتبر 1920م گفته بود: «يقيناً ما، خدا را قبول نداريم و خوب مي‌دانيم كه صاحبان كليسا، سرمایه داران و قشر مرفه كه از دین و خدا حرف مي‌زنند، فقط بخاطر قدرت‌هاي استثمارگر و منافع خودشان مي‌باشد. ما، تمام ضوابط اخلاقي را كه از غيرانسانها و از قدرت‌هاي ماوراء طبيعت نشأت گرفته‌اند و يا مبتني بر انديشه‌هاي طبقاتي هستند، انكار مي‌كنيم. ما مي‌گوييم: خدا، مذهب و اخلاق، فريبي بيش نيست؛ بلکه پوششی است بر تفكرّات طبقه كارگر و كشاورز به خاطر حفظ سرمايه‌داران. ما مي‌گویيم: ضابطه اخلاق ما منحصر و تابع سعي و تلاش قشر مستضعف است. از اینرو اصول اخلاقي ما، حافظ منافع طبقاتي پرولتارها (كارگر) مي‌باشد».‌[[13]](#footnote-13)

اين است تئوری مخالفان دین كه تعداد زيادي از روشنفكران عصر حاضر بر حسب آن از زبان يك پزشک آمريكايي چنين مي‌گويند:

Science has shown religion to be historiys crueliest and wickediest hoax.

يعني: «دانش و علوم تجربي ثابت كرده است كه دین، دردناك‌ترين و بدترين ترفند تاريخ بوده است».[[14]](#footnote-14)

در بخش دوم مي‌كوشيم كه يك شرح مقدماتي بر تئوری مخالفان مذهب ارائه دهيم.

بخش دوم:  
نقدی بر تئوری مخالفان دین

در صفحات گذشته دلايل مخالفان دین بیان شد. دلايلي مبني بر اثبات اين مطلب كه عصر جديد، امكان وجود دین و دین‌داری را بکلی از بين برده است؛ ولي واقعيت، اين است كه اين ادّعا، يك ادعّاي محض و بي‌پایه مي‌باشد. تفكّر نوين، دین را با كمترين خسارت و نقصي مواجه نساخته است. در مباحث بعدي روي تصورات بنيادين دین، كلمه به كلمه بحث خواهیم کرد و به اثبات خواهيم رساند كه همانگونه كه دین، در دوران گذشته يك حقيقت مسلّم بود، امروز نيز يك واقعيت پذيرفته شده است. البته ابتدا نقدی بر اقوال و دیدگاههای مخالفان دین ارائه مي‌کنیم:

1- نقدی بر تئوری پژوهشگران علوم طبیعی:

پیش از هر چیز دیدگاه پژوهشگران علوم طبيعي را مورد نقد و بررسی قرار مي‌دهیم؛ منظورم، این دیدگاه مي‌باشد که: «از مطالعه جهان هستي و طبيعت چنين بر مي‌آيد كه حوادث و پديده‌هاي جهان هستي براساس يك قانون مشخص و طبیعی بوجود مي‌آيند و معلول يك سلسله فعل و انفعالات طبيعی هستند. لذا براي توجيه آن‌ها به فرضیه وجود خدایي نامرئي نیازی نداريم. چراكه قوانين واضح و روشن، براي توجيه جهان هستي کافی است».

بهترين پاسخ براي اين استدلال، پاسخي است كه يك دانشمند مسيحي، آن را بيان كرده است:

«Nature is a fact not anEexplanation»

يعني: «طبيعت، يكی از واقعيت‌های جهان هستی است، نه يك توجيه و تفسير برای جهان هستی». چراکه یافته‌های بشری، بیانگر اسباب وجود دین نمی‌باشد؛ دین، به ما نشان مي‌دهد كه علل و اسباب واقعي‌ای كه جهان هستي را اداره مي‌كنند، چه هستند؟ اما یافته‌های بشری، اين را نشان مي‌دهد كه ساختمان كائنات و جهان هستي كه در جلوی چشم ما می‌باشد، چيست؟ آنچه كه دانش و علوم تجربي به ما نشان مي‌دهد، مزيد شرح و جزئيات حوادث كائنات است نه توجيه حوادث. كليّه يافته‌هاي علوم تجربي مربوط به اين است كه : آنچه هست و وجود دارد چيست؟ لذا جنبه دیگر قضيه كه آنچه هست، چرا هست؟، كاملاً از حوزه دانش و علوم تجربي خارج است. قطعاً توجيه حوادث، پديده‌ها و جهان هستي به این جنبه قضیه بر مي‌گردد. به عبارتی دین به چرایی آفرینش، جواب می‌دهد و دانش، به چیستی آفرینش.

مطلب و ادعّاي فوق را با يك مثال توضيح مي‌دهيم. جوجه‌اي را در نظر بگيريد كه در داخل تخم مرغ رشد مي‌كند و با شكستن آن بيرون مي‌آيد. پوسته تخم‌مرغ مي‌شكند و جوجه كه بيش از يك تكه گوشت نيست، بيرون مي‌آيد. چرا چنين مي‌شود؟ انسان دوران باستان مي‌گفت: «خداوند، چنين مي‌كند». ولي اكنون به وسيله ابزار ذره‌بيني ثابت شده است در روز بيست و يكم، روي نوك جوجه داخل تخم‌مرغ، سيخ كوچك و سختي نمایان می‌شود و جوجه، به كمك آن تخم را می‌شکند و بیرون می‌آید و آن سيخ پس از چند روز خود بخود مي‌افتد.

بنابر پندار مخالفان دین، مشاهده چنين پديده‌اي، آن تصوّر ديرينه را منتفي مي‌كند كه «جوجه را خداوند از تخم بيرون مي‌آورد». چراکه چشم ذره‌بين، بدون هيچ ترديد و ابهامي به ما نشان مي‌دهد كه تمام اين عمل در نتيجه يك قانون بيست و يك روزه انجام مي‌گيرد و جوجه از تخم مي‌آيد. اگر دقت شود اين ادعاي مخالفان دین، چیزی بیش از یک سوء تفاهم و پندار باطل نيست. آنچه علم نوين، به ما نشان می‌دهد، فقط يك يا چند قسمت بیشتر از مجموعه اتفاقاتی است که در تخم مرغ روی می‌دهد و این مشاهده علمی، علت اساسي حادثه را براي ما معرفي نمی‌کند. پس از مشاهده چنين چيزي، در اصل قضيه تفاوت بسيار مهمّي بوجود نيامده است؛ بلكه عيناً همان سؤال پیشین درباره سيخ روي نوك جوجه مطرح می‌باشد که پیشتر درباره شكستن تخم مرغ وجود داشت. اين موضوع كه جوجه با شاخ روی نوکش، پوسته تخم را مي‌شكند، فقط بخشی از حلقه‌هاي حادثه می‌باشد، نه علت حادثه. علت حادثه و كيفيت آن، زماني روشن می‌شود كه ثابت گردد: شاخ روي نوك جوجه، چگونه و چرا پدید آمده است؟ به تعبير ديگر به سراغ آن علت نهايي برويم كه از نياز آن جوجه آگاه بود و مي‌دانست كه آن جوجه براي اينكه از پوسته تخم بيرون بيايد، به يك همكار بسيار فعال و دلسوز نياز دارد. حال، او کیست که مادّه را مجبور كرد تا در روز بيست و يكم بصورت يك سيخ بر روی نوک جوجه نمایان شود و پس از انجام کارش بيفتد؟ به عبارتی قبلاًَ اين سؤال مطرح بود كه: پوسته تخم مرغ چگونه مي‌شكند و اكنون اين سوال، مطرح می‌باشد كه سيخ چگونه درست مي‌شود؟ قطعاً هيچ تفاوتي در نوع سؤال بوجود نيامده است و فقط دانش بشری، به مشاهده گسترده تری دست یافته که واقعيت نام دارد، نه توجيه واقعيّت.

به اظهارات يك دانشمند و زيست شناس آمريكايي توجه کنید:

«عمل شگفت آور هضم غذا در گذشته به خداوند نسبت داده مي‌شد و اكنون بر اساس مشاهده، ‌اين عمل، حاصل فعل و انفعالات شيميايي بدن محسوب مي‌شود؛ امّا با كشف اين مشاهده نمي‌توان وجود خدا را نفي كرد. زيرا پس از كشف چنين مشاهده‌‌اي، اين سؤال مطرح است كه چه نيرويي اجزای شيميايي را ملزم کرده تا چنين عمل مفيدي را از خود نشان د2هند؟ غذا پس از ورود به شكم، بر اساس يك سيستم اتوماتيك و نظام هماهنگ، مراحل متعدد و شگفت آوری را سپري مي‌كند كه مشاهده آن، این دیدگاه را رد می‌نماید که اين همه فعل و انفعالات شگفت انگیز، صرفاً بر اساس يك اتفاق بوجود آمده است. شکی نیست که چنین سخنی، کاملاً اشتباه و بیهوده می‌باشد. واقعيت اين است كه بعد از چنین مشاهده‌ای، بیش از پیش بايد به حقيقت قوانینی پي برد كه خداوند، آن‌ها را ابزار تحقق حیات و زندگانی قرار داده است».[[15]](#footnote-15)

آري! واقعيت يافته‌هاي علمي را مي‌توان از سخن مذكور درك كرد. اين نكته بدون ترديد صحت دارد كه دانش، مشاهده انسان را در مورد كائنات وسعت بخشيده است. دانش، روشن ساخته است كه كائنات و جهان هستي با كدامين قوانين طبيعت وابسته است و بر حسب كدام ضابطه فطري مي‌چرخد. مثلاً در گذشته‌هاي دور انسان فقط مي‌دانست كه باران مي‌بارد. امّا اكنون از بلند شدن بخارهای آب گرفته تا قرار گرفتن قطره باران بر زمين، تمام اين فعل و انفعالات طبيعي را كه موجب بارش باران مي‌شود، مي‌داند. آري، تمام اين اكتشافات و شناخت رشته علت و معلول، متعلق به تصوير و شكل حادثه هستند نه توجيه حادثه. دانش، نمي‌تواند نشان دهد كه قوانين طبيعت چگونه به شكل قوانين در آمدند و چگونه قانونمندي آن، به صورتي درست و فراگير، در زمين و آسمان حاكم است كه خود دانش بر مبناي آن، قوانين خود را ترتيب داده و تدوين نموده است.

واقعيت اين است؛ قوانين طبيعت و فطرتي كه انسان بدليل تشخيص و شناخت آن‌ها، مدعي است كه توجيه حوادث و جهان هستي و توجيه خود جهان هستي را دريافته، فريب محض است؛ بدین معنا كه جوابي را كه در واقع، جواب سؤال نيست، به عنوان جواب ارائه داده و به تعبير ديگر معرفي يك حلقه و واسطه مياني در سلسله علت و معلول را به عنوان حلقه نهايي تلقی کرده است. لذا سخن دانشمند آمريكايي را تکرار می‌کنیم که گفته است:

Nature dose not explain, she is herself in need of explanation

يعني: «قوانين طبيعت، جهان هستي را توجيه نمي‌كند؛ بلكه خود آن نياز به توجيه دارد».

‌اگر از يك دكتر سؤال شود كه چرا خون، قرمز است، چنین خواهد گفت: «در خون مولكول‌هاي بسيار ريز و قرمز رنگي وجود دارد. اين مولكول‌هاي ريز به اندازه هفت هزارم () يك اينچ هستند و موجب شده‌اند تا رنگ خون قرمز شود».

پرسشگر: اين جواب، كاملاً صحت دارد. امّا مولكول‌هاي خون چرا قرمز هستند؟

دكتر: «ماده‌اي بنام هموگلوبين، در مولكول‌ها وجود دارد. اين مادّه، هنگامي كه از شش‌ها اكسيژن جذب مي‌كند، بسيار قرمز مي‌شود».

پرسشگر: اين پاسخ نيز صحت دارد، اما ذرات قرمز رنگ هموگلوبين از كجا آمدند؟

دكتر: «آن‌ها در طحال شما درست مي‌شوند».

پرسشگر: جناب دكتر! آنچه كه گفتید، بسيار خوب و بجاست، امّا بفرماييد چرا خون، ذرات قرمز، طحال و هزاران چیز دیگر به صورت يك قانون كلي با هم مرتبط هستند و در کمال صحت و بدون كوچكترين خطايي به كار خود ادامه مي‌دهند؟

دكتر: «اين، قانون طبيعت و فطرت است».

پرسشگر: آن چه چيزي است كه شما آن را قانون طبيعت مي‌دانيد؟

دكتر: «منظور از قانون طبيعت، عمل اتوماتیک و خودکار نيروهاي فيزيكي و شيميايي است».

پرسشگر: آری! بنابر چه دليلي اين نيروهاي فيزيكي و شيميايي، همواره به سوي يك کار مشخص و هدفمند در حركت هستند؟ و چگونه اين نيروهاي فيزيكي و شيميايي، فعاليّت‌هاي خود را بدین شکل نظم داده‌اند كه يك پرنده بتواند پرواز كند و يك ماهي بتواند شنا كند یا يك انسان، با توانمندیها و خصلت‌هاي ویژه‌ای پا به عرصه وجود بگذارد؟

دكتر: «دوست محترم! اين سؤال را از من نپرس؛ كارشناسان علوم تجربي فقط مي‌توانند بگويند: آنچه كه انجام مي‌گيرد چيست؟ امّا پاسخ اين سؤال كه چرا انجام مي‌گيرد، نزد دانشمندان علوم طبیعی وجود ندارد».

از اين سؤال و جواب، به خوبي روشن می‌شود كه ماهيت و واقعيت اكتشافات و يافته‌هاي علوم تجربي چيست؟ بی‌شک دانش، ما را با بسياري از پديده‌ها آشنا كرده و دستاوردهاي كاملاً تازه و بكري به ما نشان داده است. امّا آنچه که دین، براي پاسخ به آن آمده است، با یافته‌ها اصلاً سر و كار ندارد. اگر اكتشافات و يافته‌ها، ميلياردها برابر بيش از مقدار موجود شود، بازهم دین، به قوّت خود باقي خواهد ماند؛ زيرا اين اكتشافات و یافته‌ها، ماهیت حوادث و پديده‌ها را به ما نشان می‌دهند و پاسخ اين سؤالات كه اين حوادث چرا بروز می‌کنند و علت نهايي بروز و وجود آن‌ها چيست؟، در اين اكتشافات و يافته‌ها، ديده نمي‌شود. تمام اين يافته‌ها به مثابه تشريح مقدماتي قضيه و تئوری هستند و براي آنکه جایگزین دین شود، ضروري است كه دانش، تشريح كلي و نهايي قضيه را ارائه دهد. به عنوان مثال، دستگاهي را در نظر بگيريد كه در حال گردش است و سرپوشي، روي آن قرار دارد. ما در مورد آن فقط اين را مي‌دانيم كه مي‌چرخد و در حركت است. امّا اگر سرپوش از روي آن برداشته شود، آنگاه براي ما روشن خواهد شد كه حركت بيروني و ظاهري آن چگونه از يك حركت داخلي ديگر بوجود آمده و اين حركت داخلي در اثر همبستگي و همكاري چندين قطعه ديگر شكل گرفته است. حتي ممكن است ما تمام قطعات و حركت آن‌ها را مشاهده كنيم. آيا علم ما در مورد حركت‌ داخلي و خارجي دستگاه و همبستگي و همكاري ساير قطعه‌ها بدین معناست كه ما فهمیده‌ایم که سازنده آن دستگاه کیست؟ آيا از دانستن نحوه عمل و شيوه كار يك دستگاه ثابت مي‌شود كه آن دستگاه خود بخود به وجود آمده است؟ و خود بخود حركت مي‌كند؟ اگر چنين نيست که قطعاً هم چنين نيست، پس چگونه از ديدن بخش كوچكي از جلوه‌هاي جهان هستي ثابت مي‌شود كه كارخانه كائنات، خود به خود به وجود آمده و بطور اتوماتيك خود را اداره مي‌كند؟

هريس (A. Harris) ضمن نقد اندیشه پیدایش و تکامل که از سوی داروین ارائه شده، چنین گفته است: «انتخاب قانون طبيعي، فقط بقاي بهترين مظهر زندگي را توجيه مي‌كند و نمي‌تواند بگويد كه بهترين زندگي‌ها چگونه بوجود آمدند؟»[[16]](#footnote-16)

2- نقدی بر دیدگاه روان‌شناختی مخالفان دین:

اينك به بحث و بررسي در مورد دلايل روانشناسي مي‌پردازيم؛ در علم روانشناسي گفته مي‌شود: تصور و اعتقاد به الله و جهان آخرت، بی‌پایه است؛ چون تصور، به معني قياس كردن شخصيت و آرزوهاي انساني است. من، هیچگونه نشان قابل استدلالی در این دلیل نمي‌بینم. اگر گفته شود: شخصيت و آرمان‌هاي انساني در واقع در سطح جهاني وجود دارند، فکر نمي‌کنم که ادعای من، با این منطق مخالفان دین، باطل و نادرست تلقی گردد.

ما به خوبي مي‌دانيم كه جنین در شکم مادر، موجود بسیار کوچکی است که تنها با دستگاه قابل رؤیت مي‌باشد. همچنین مي‌دانيم كه در اتم غيرمرئي، نظامی گردشی همانند منظومه شمسي وجود دارد، با این تفاوت که منظومه شمسی در مداری به طول ميلياردها مايل در حال گردش است. بازهم شعوري كه ما، آن را در قالب يك انسان تجربه مي‌كنيم، جای شگفت نیست که همانند آن در يك سطح بسيار وسيع، گسترده و كاملتر وجود داشته باشد؟ همچنين اگر دنياي بسيار مترقي و پيشرفته‌اي كه مقتضي وجدان و فطرت ماست، بازتاب دنيايي باشد كه در واقع در پرده كائنات وجود واقعي دارد، چه ایرادی دارد؟

اين سخن كه گاهی در دوران كودكي مطالبي در ذهن مي‌آيد كه در ادوار بعدي به شكلی غيرمناسب و غيرعادي ظاهر مي‌شوند، به جاي خود صحيح است. امّا این استدلال كه همين ويژگي انسان موجب پیدایش دین شد، استدلال کاملاً بي‌اساسی است و بدین معنا مي‌باشد كه از يك جريان عادي، يك نتيجه غيرعادي بدست آيد. چنین رویه‌ای به این مي‌ماند که مردي، مجسمه‌سازی را ببیندكه مجسمه انساني را از خاك ساخته است و بلافاصله با اشاره به طرف مجسمه‌ساز بگويد: همين،آفريدگار انسان ذي‌روح مي‌باشد. مجسمه‌ساز، از خاك مجسمه مي‌سازد. امّا اين باور كه مجسمه‌ساز ديگری، اين مجسمه‌ساز را ساخته است، یک پندار کاملاً نادرست و بیهوده مي‌باشد؛ اين طرز استدلال از ديدگاه عقل و منطق فاقد هرگونه ارزش است. اگر شخصي بنابر تخيّلات و تصور‌ات پنهانش در فراشعور، گاهی حرف‌هاي غيرعادي بر زبان مي‌آورد، اين مطلب، مستلزم آن نيست كه سخنان انبيا همانند سخنان غيرعادي و ناشايستی باشد كه گاهی از زبان ديگران بيرون مي‌آید. با پذيرفتن مطلب اول مي‌توانيم بگویيم كه استدلال از آن در جهت تایيد مطلب دوم، يك روش غيرعلمي و غيرمنطقي است و حكايت از آن دارد كه توجیه‌کننده، معيار ديگري براي درك صحيح سخن و كلام غيرعادي پيامبران ندارد. او، فقط اين را مي‌داند كه بعضي‌ها در پاره‌ای موارد ، در عالم رؤيا، جنون و بيهوشی، سخناني بر زبان مي‌آورند كه معمولاً در شرايط عادي از هيچ زباني گفته نمي‌شوند. او با همين معيار، دین و باورهاي دینی را توجيه مي‌كند. حال آنكه اگر كسي براي درك صحيح حقايق، تنها يك معيار در اختيار داشته باشد، لازم نيست كه معيار سنجش واقعيت در همان معیاری منحصر باشد كه او در اختيار دارد.

فرض شود كه از يك سياره بسيار دور، موجود زنده‌اي به زمين مي‌آيد. اين موجود زنده فقط مي‌شنود و حرف نمي‌زند. يعني با شنيدن آشنا است، امّا با حرف زدن و تكّلم كاملاً بيگانه مي‌باشد. اين موجود كه حرف زدن یاد ندارد، پس از اينكه كلام و سخن انسان‌ها را مي‌شنود، در صدد تحقيق بر مي‌آيد تا دریابد كه: صدا و آواز چيست و از كجا مي‌آيد؟ وی، در دوران مطالعه و تحقيق به اين صحنه برخورد مي‌كند كه دو شاخه بهم‌چسبیده درخت، در اثر شدّت وزش باد از هم جدا مي‌شوند و از شکستن و جدا شدن آن‌ها صدایی به گوش مي‌رسد و‌ پس از پایان وزش باد، صدا نيز قطع مي‌شود. اين صحنه چندين بار در جلو چشمان او تكرار مي‌گردد. این موجود، جريان شنيدن و به وجود آمدن صدا را با دقت مورد بررسي قرار داده، اعلام مي‌دارد كه: آري! راز سخن گفتن انسان را كشف كرده‌ام و آن، اينكه وجود دندان‌ها در فك پایین و بالا موجب سخن گفتن انسان است؛ زيرا وقتي كه دندان‌هاي بالا و پایين با هم اصطكاك پیدا مي‌كنند، صدا به وجود مي‌آيد. گفتگوي انسان عبارت از همين صداست. به وجود آمدن نوعي صدا در اثر اصطكاك ميان دو چيز، بدون ترديد يك واقعيت است. امّا این را دلیل سخن گفتن انسان دانستن، کاملا اشتباه است. درست به همين صورت، كلام و سخن پيامبران را با سخناني كه در شرايط غيرعادي از فراشعور انسان‌ها بر زبان مي‌آید، قياسی اشتباه و غيرمنطقي است.

تصورات و انديشه‌هايي كه در فراشعور نهفته‌اند، ممكن است گاهی خواسته‌هاي بسيار نامطلوبي باشند كه فقط بخاطر خوف و ترس از جامعه، خانواده و فاميل، شخص قادر به انجام آن‌ها نباشد. مثلاً اگر شخصي مايل باشد كه با خواهر و دخترش عمل جنسي انجام دهد، امّا بدین دلیل که فكر مي‌كند چنين عملي، موجب رسوايي او مي‌گردد، خواسته نامشروعش را به اجرا در نمي‌آورد. در غیر این صورت ممكن بود با وي ازدواج کند. همچنين اگر كسي مايل باشد، شخص ديگري را بكشد، اين خواسته‌اش را صرفاً به خاطر ترس از زندان یا قصاص به انجام نمي‌رساند. خلاصه اينكه تصورات و تفكراتي كه در فراشعور نهفته‌اند، عمدتاً خواسته‌ها و تمايلات نامطلوبي هستند كه در اثر خوف و هراس از محيط، انجام نمي‌شوند. اگر چنين شخصي ‌دچار اختلال ذهني، شود و تفكرات نهفته در فراشعورش را بروز دهد، از فراشعور او چه مطلب و چه سخني بروز خواهد كرد؟ قطعاً همان تصوّرات بد و نامطلوب نهفته در فراشعورش، ظاهر خواهند شد و يقيناً چنين پيامبري، پيامبر بدي‌ها خواهد بود، نه پيامبر خوبي‌ها. حال آنكه سخن و مطلبي كه از زبان پيامبران ظاهر شده است، همه‌اش خير و پاكيزگي مي‌باشد. زندگي پيامبران، چنان مظهر خير و پاكيزگي بوده كه چنين الگويي در زندگي ساير انسان‌ها ديده نشده است. زندگي پيامبران چنان پاكيزه، الگو و جذاب بوده است كه مردم در محيط سرشار ازخوف و هراس و محرومیت، به قدری شیفته زندگي پيامبران شدند و با چنان عشق و علاقه‌اي از آن الگو گرفتند كه پس از گذشت قرنها نه تنها آن را رها نكردند، بلكه با بذل جان و مال از كيان آن دفاع نمودند.

از ديدگاه روانشناسي، فراشعور انسان كاملاً بصورت خلأ (vaeuum) مي‌باشد و هيچ چيزي، از قبل در آن وجود ندارد و تمام تصورات از طریق عبور از شعور به آنجا مي‌رسد. يعني فراشعور، فقط گنجينه تفكرات و انديشه‌هايي است كه در علم و شعور انسان به وجود آمده‌اند. فراشعور، نمي‌تواند مخزن حقايق مبهم و نامشخص باشد. امّا بسيار شگفت آور است؛ دینی كه از زبان پيامبران اعلام شده، مشتمل بر واقعيات دايمي است نه موقت؛ پيامبران سخنان و مطالبي را بيان نمودند كه از قبل، نه براي خود آنان مشخص و معلوم بودند و نه ساير مردم تا آن زمان، آن‌ها را مي‌دانستند. اگر منبع اين همه واقعيات، فراشعور مي‌بود، آنان هرگز چنين حقايق نامعلومي را اظهار نمي‌كردند.

هر دینی كه از جانب الله بوده و توسط پيامبران آمده است، در آن به تمامي علوم،‌ مانند: فلكيات، طبيعيات، زيست شناسي، روانشناسي، تاريخ، تمدّن، سياست و معاشرت و غيره اشاره شده است. چنين سخنان فراگير و درستی كه هيچگونه قضاوت نادرست، شيوه‌هاي ناپخته، رهنمودهای بي‌پایه و دلايل ناقص در آن نباشد، از شعور هیچ کسی ظاهر نشده تا چه رسد به فراشعور. آري! سخنان پيامبران و مطالب مربوط به مذاهب آسماني بطور شگفت‌آوري از این خطاها بدور هستند. دین، در نوع دعوت و استدلال و در قضاوت‌هاي خود، تمام علوم انساني را فرا مي‌گيرد. با وجودی که نسل‌هاي جدید با تفكرّات و انديشه‌هاي نوين خود، نادرستی بسیاری از تحقيقات و يافته‌هاي علمي نسل‌هاي گذشته را ثابت كرده‌اند، امّا صداقت و حقانيت دین همچنان به قوت خود باقي است و تا کنون هيچگونه خطا و اشتباهي به معناي صحيح كلمه، در دین پيدا نشده است و هر كس هم كه چنين جرأتي به خود داده و چنين سخني گفته است، خطا و اشتباهش روشن شده است.

سخني از يك كارشناس نجوم در اين زمينه تقديم خوانندگان محترم مي‌گردد. اين كارشناس نجوم، با قاطعیت تمام گفته بود كه در قرآن يك خطاي فني يافته است.

جيمز هنري بريستد (jams Henry Breasted) مي‌نويسد: «کشورهای آسياي غربي به خاطر رسوم ديرينه و بویژه در اثر غلبه اسلام، تاريخ قمري را در اسلام رواج دادند. محمد() تفاوت ميان سال قمري و شمسي را به حد نهايي رسانید. اين يك عمل بيهوده بود كه بيهوده‌تر از آن تصور نمي‌شد. او (محمد) در مورد مسايل تقويم چنان بي اطلاع بود كه در قرآن ماه كبيسه( intercalary month)را ممنوع اعلام كرد. سال 354 روزه قمري، يازده روز از سال 365 روزه شمسي كمتر است. بنابراين سال قمري در گردش خود، در مدت 33 سال، يك سال و در هر صد سال، 3 سال اضافه مي‌شود. به عنوان مثال اگر يك عمل ماهيانه دینی اكنون در ماه ژوئن باشد، بعد از شش سال در ماه آوريل خواهد بود». اكنون (زمان تأليف كتاب) 1313 سال از هجرت مي‌گذرد. هر يكصد سال به اعتبار تاريخ شمسي برابر با يكصد و سه سال قمري است. به اعتبار سال شمسي وقتي كه 1313 سال از هجرت بگذرد، در تقويم قمري مسلمانان چهل و يك سال اضافه مي‌شود. یهودیان، با اعلام لغو تقويم هجري قمري، تقويم ماه‌هاي «لونديا» (Intercalation) را اختيار كرده و بدين ترتيب تقويم قمري خود را مطابق با تقويم شمسي نموده‌اند. اما اينك تمام كشورهاي آسياي غربي، زحمت اين شيوه بسيار ديرينه (تقويم قمري) را متحمل مي‌شوند».[[17]](#footnote-17)

قصد آن ندارم كه در مورد تفاوت تقويم قمري و شمسي سخني به ميان بياورم. بلکه مي‌خواهم بگويم كه مؤلف، در نوشته خود در نهایت ناآگاهی، پيامبر اسلام را مورد اتهام قرار داده است و اين اتهام، از بي اطلاعي خود مؤلف حكايت دارد. زيرا آنچه را كه قرآن منع كرده، بطور كلي ارتباطي با كبيسه ندارد و منع قرآن در مورد **«نسيء»** مي‌باشد كه در آيه 37 سوره توبه آمده است. ﴿﴾ در زبان عربي به معني تأخير است. يعني مؤخر كردن و به عقب راندن. مثلاً در زبان عربی می‌گویند: **«نسأ الدابة»** یعنی: شتر را از آبشخور به عقب راند تا شتر دیگری آب بخورد.

از جمله رسومی كه در ميان عرب‌ها به وسيله ابراهيم رواج پيدا كرد، اين بود كه چهار ماه از ماه‌هاي سال، ماه‌هاي حرام مي‌باشند. ماه‌های حرام عبارتند از: ذوالقعده، ذوالحجه، محرّم و رجب. جنگ، دعوا، قتال و خونريزي در اين ماه‌ها مطلقاً ممنوع هستند. از اینرو مردم با كمال آسايش و بدون هيچ ترس و خوفی به انجام حج و عمره مي‌پرداختند و براي ساير كارها و مسافرت‌ها آزادانه رفت و آمد مي‌كردند. بعدها زماني كه طغيان و جنگ‌های قبيله‌اي و عشيره‌اي در طوايف عرب بروز كرد، آنان به خاطر رهايي از اين محدوديت‌ها، (نسيء) را رواج دادند. يعني هرگاه يك قبيله مقتدر مي‌خواست در ماه محرم كه از ماه‌های حرام بود بجنگد، يكي از سران قبيله اعلام مي‌كرد و مي‌‌گفت: امسال محرّم را از ماه‌هاي حرام بيرون آورده و بجاي آن ماه صفر را جزو ماه‌هاي حرام قرار مي‌دهیم. به تعبير ديگر محرّم را از سر جاي خود برداشته، در جاي صفر مي‌گذاشتند. اين تقديم و تأخير ماه‌هاي حرم را نسيء مي‌گفتند. قرآن در اين مورد فرمود كه به هم زدن ترتیب ماه‌های حرام، افزایش در کفر است. بعضي‌ معتقد بودند كه رسم دیگري نيز در ميان عرب‌ها رايج بود؛ بدین ترتیب كه تعداد ماه‌ها را تغیير مي‌دادند. چنانچه مولوی شبیراحمد عثمانی در تفسیرش مي‌گوید: «بعضي از اقوام و طوايف براي درست نمودن حساب و تقويم ماه‌هاي خود بعد از هر سه سال، ماه‌های کبیسه را اضافه مي‌كردند و این عمل در به هم زدن ترتیب ماه‌های حرام نمي‌گنجد».

روشن و واضح است كه رسول اكرم در آن زمان نيز سخن اشتباهی نگفته است.. قطعاً اگر گفته‌هاي او فقط برخاسته از شعور و فراشعور بودند، حتماً سخن اشتباه و نادرستي درمیان سخنانش یافت مي‌شد.

3- نقدی بر دیدگاه تاریخی مخالفان دین:

اشتباه اساسی آن عده از روشنفكران كه بر مبناي تاريخ يا مطالعه احوال جمعي توده‌ها استدلال مي‌كنند، اين است كه دین را در چارچوب صحيح آن مطالعه نمي‌كنند. به همين خاطر، تمام دین، برای آنان شگفت‌انگیز و بر خلاف واقعيّت جلوه مي‌كند. آنان، نسبت به دین به قدری کج‌بین و کژاندیش هستند که به شخصی مي‌مانند که مربع را به صورت كج مي‌بیند؛ در چنين حالتي مربع، به شكل مثلث به نظر خواهد آمد.

اشتباه بزرگ اين آقايان، این است كه دین را به عنوان يك مسأله معروضي مورد بحث و بررسي قرار مي‌دهند. يعني آنچه را كه در طول تاريخ به نام دین پدیدار شده، همه آن‌ها را به عنوان اجزای دین يكجا جمع نموده و بعد در پرتو آن‌ها در مورد دین اظهار نظر مي‌كنند. به همين خاطر نخستين گام را به خطا بر مي‌دارند و به خطا مي‌روند. در نتيجه دین، در نظر آنان فقط به عنوان يك عمل جمعی جلوه مي‌كند، نه اكتشاف يك حقیقت. چيزي كه به صورت كشف حقیقت باشد، ايده‌آل خواهد بود و در پرتو آن، مظاهر و تاريخش مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. بر خلاف اين، آنچه كه نوعيّت يك عمل جمعي را داشته باشد، خود به تنهايي ايده‌آل نيست، بلكه رویکرد و عمل جمعي، سیمای آن را ترسیم خواهد كرد. هر چيزي كه به خاطر آداب و سنت‌هاي جمعي داراي ارزش باشد، ارزشش تا زماني باقي خواهد بود كه اجتماع در عمل برای آن چنين حيثيتي قايل باشد. اما اگر جامعه آن را رها كرده، به جاي آن روش ديگري را اختيار كند، آن روش، مي‌تواند به عنوان يك امر تاريخي باقي بماند، امّا از نظر آداب و سنت جمعي، ارزشي براي آن باقي نخواهد ماند.

امّا مسأله دین، متفاوت است. يك پژوهشگر آن طور كه اتومبيل، منزل و لباسها را مورد مطالعه و تحقيق قرار مي‌دهد، نمي‌تواند دین را با چنين ديدي مورد ارزيابي قرار دهد. زيرا دین در نوع خودش يك حقيقت و واقعيت است كه جامعه به طور عمد و از روي اراده، آن را يا مي‌پذيرد يا رد مي‌كند و يا به صورت ناقص مي‌پذيرد. لذا حيثيت اصلي دین، همواره يكسان مي‌باشد. البته دين درجامعه به اعتبار ميزان پذيرشش، شكلهاي مختلفي به خود خواهد گرفت. اينجاست كه با فهرست بندي يكنواخت دین در جامعه و آن هم به لحاظ ميزان مقبوليتش، ما هرگز نمي‌توانیم ماهيت دین را درك كنيم.

از باب مثال واژه جمهوري را مثال مي‌زنيم. جمهوري يا جمهوريت، عبارت است از يك سيستم كاملاً استاندارد سياسي. هر حكومتي را در پرتو همين سيستم، مي‌توان جمهوري يا غيرجمهوري معرفي نمود. يعني در پرتو معيار خود جمهوريت، سيستم‌هاي سياسي حاكم بر كشورها مورد مطالعه قرار خواهند گرفت و فقط همان نظام حكومتي، جمهوري شناخته خواهد شد كه به معني واقعي كلمه و مطابق با معيار جمهوريت، جمهوري باشد. امّا اگر واژه جمهوري يا جمهوريت به شيوه ديگري مورد مطالعه قرار گيرد، بدين صورت كه نخست هر كشور يا نظام حكومتي را كه واژه جمهوريت را بر خود به عنوان پسوند يا پيشوند چسبانده است، جمهوري فرض نموده و در پرتو آن، بخواهیم واژه جمهوري را درک کنیم، آنگاه واژه جمهوری بی‌معنا خواهد بود. بي‌شک در چنين حالتي جمهوريت در آمريكا با جمهوريت در چین متفاوت است. و جمهوريت در هندوستان متفاوت با جمهوريت در پاكستان مي‌باشد. اگر تمام اين مشاهدات در قالب نظريه تكامل مورد ارزيابي قرار بگيرد، جمهوريت بيش از پيش بي‌مفهوم خواهد بود. از آنجا که كشور فرانسه، زادگاه جمهوريت است، بحث و بررسي در مورد اين كشور نشان مي‌دهد كه جمهوريت در جديدترين مرحله ارتقایي خود عبارت است از استبداد ژنرال دوگل.

پیامد اين شيوه مطالعه، اين است كه دین، به وجود الله هيچگونه نيازي ندارد. در تاريخ ادیان نمونه‌هایي وجود دارد كه برخی از مذاهب بدون الله نيز بوده است. مانند آیین بودا كه از اعتقاد به الله کاملا عاری است؛ هرچند كه به عنوان یک آیین رواج پيدا كرده و شناخته شده است. روي همين اصل برخی از مردم، مي‌گويند: دین باید جدا از اعتقاد به الله مورد مطالعه قرار بگيرد. اگر اين نکته پذيرفته شود كه برای ايجاد گونه‌اي نظم و انضباط اخلاقي، چيزي شبيه دین ضروري است، آنگاه براي تأمين اين هدف، نياز حتمي به وجود الله، وجود نخواهد داشت و دین بدون الله نيز مي‌تواند چنين هدفي را تأمين كند! طرفداران مذهب بدون خدا، با استناد به «آیین بودا» يا بودائیسم، مي‌گويند: اكنون در چنين دوران پيشرفته‌اي، مذهبي با این ويژگي‌ها براي جامعه مناسبتر است. از ديدگاه اين گروه، خداي دوران پيشرفته‌، همان جامعه و اهداف سياسي و اقتصادي آن هستند و پارلمان و مجلس قانون‌گذاری، پيامبر چنين خدايي مي‌باشد. عبادتگاه اين آقايان، مساجد و كليساها نيستند؛ بلكه سدها و كارخانه‌ها و... عبادتگاه چنین افرادی هستند.

مطالعه ارتقايي و دياليكتيكي جامعه، در سوق دادن دین از اقرار به خدا به سوی انكار خدا، نقش بسيار بسزايي دارد. اين آقايان، بدین شکل عمل مي‌كنند که نخست چيزهايي را كه به دین نسبت داده مي‌شوند، جمع نموده و سپس مطابق ميل و خواست خود، يك ترتيب ارتقايي ميان آن‌ها صورت مي‌دهند و تمام جنبه‌هايي را که از لحاظ ترتيب ارتقايي آنان، مشكوك و مشتبه هستند، حذف مي‌كنند. مثلاً كارشناسان علوم انساني (Anthropology) و اجتماعي (Soucialogy) بعد از مطالعه و پژوهش بسيار عميق به اين نتيجه رسيدند كه سرآغاز پیدایش اعتقاد به خدا، شکل ارتقایی و پیشرفته اعتقاد به چند خداست. امّا اين پيشرفت، از زواياي ديد آن‌ها، ترقي معكوس است. زيرا تصوّر خدا با منتهي شدن به يك خدا، خود را دچار تضاد نموده است. تصوّر «چند خدا» حداقّل اين قدرِ مشترك را همراه دارد كه معتقدان آن، همه خدايان يكديگر را پذيرفته و با صلح و سازش، با هم زندگي كنند. امّا اعتقاد به يك الله طبعاً تمام خدايان دیگر و باوركنندگان آن‌ها را باطل اعلام كرده و تصوّر مذهب برتر (Higher Religion) را به وجود آورده است. تصوّر مذهب برتر است كه جنگ‌هاي غيرمتناهي را ميان مذاهب و ملّت‌ها پديد آورده است. بدين ترتيب تصوّر و اعتقاد به خدا، در جهت نادرست پيشرفت نموده و با دست‌هاي خود قبر خود را كنده است.[[18]](#footnote-18)

امّا اصل جريان در اين ترتيب ارتقايي صراحتاً حذف شده است. زيرا بر اساس تاريخ مدوّن و مشخص، نخستين موحد، نوح بود. در تاريخ ثابت است كه نوح، مردم را به طرف توحيد، يعني يك خدا فرا خواند. علاوه بر اين معني و مفهوم «تعدد اله» (Polytheism) بدون حدّ و مرز نبوده است. زيرا هيچ ملتي در هيچ زماني بدين معني مشرک نبوده است كه به چند خداي كاملاً برابر و يكسان ايمان آورده باشد. بلكه «تعدد خدا» بدین معني بوده است كه در كنار يك خداي بزرگ، به خدايگان كوچكی به عنوان مقرّب خداي بزرگ نيز اعتقاد داشتند. تصوّر خداي خدايگان، همواره با شرك همراه بوده است. در چنين حالتي دیدگاه ارتقا، بيش از يك ايده و نظريه تهی، چيز ديگري نيست.

ديدگاه ماركسيستها، بيش از اين لغو و بيهوده به نظر مي‌رسد. نظريه ديالكتيك ماركسيستها مبتني بر اين تئوری است كه در واقع شرايط اقتصادي، منشأ و عامل اصلي تشكيل و بهبود زندگي انسان‌ها مي‌باشد. دین، در دوران اختلاف طبقاتی و سرمايه‌داري پا به عرصه وجود نهاده است و این دو نظام، جزو نظام‌هاي استثماري مي‌باشند. لذا تصورات و انديشه‌هاي مذهبي و اخلاقي‌ای كه در خلال نظام‌هاي طبقاتی و سرمايه‌داري به وجود آمدند، قطعاً بازتاب محيط دوران خود هستند.

شکی نیست که اين نظريه، نه ارزش علمي دارد و نه تاريخ و تجربه، آن را تأیيد مي‌كنند. نظريه فوق، اراده انسان را به کلی نفي مي‌كند؛ يعني اينكه انسان، وجود مستقلي ندارد؛ بلكه همان طور كه در كارخانه صابون سازي، صابون‌ها در شكل‌ها و قالب‌هاي متفاوتي ساخته مي‌شوند، انسان‌ها نيز در كارخانه محيط خود به چنين شكل و صورتي ساخته مي‌شوند.

انسان با برنامه‌هاي قبلي، كاري را انجام نمي‌دهد؛ بلكه آنچه را كه انجام مي‌دهد، بعد از انجام، درباره آن مي‌انديشد. اگر اين عقيده و نظريه ماركسيست‌ها صحت داشته باشد، خود ماركس كه در دوران سرمايه‌داري بزرگ شده است، چگونه برايش ممكن شد كه بر خلاف شرايط دوران اقتصادي خود بينديشد؟ آيا او روي كره ماه رفته و از آنجا زمين را مورد مطالعه قرار داده است. اگر نظام اقتصادي در هر زمان عامل ايجاد دین است، پس چرا ماركسيسم، زاده نظام اقتصادي دوران خود نیست؟ ماركسيسم از آن جهت که دین را نفي مي‌كند، در واقع وجود خودش را نیز بر پايه‌ همان جهت زیر سؤال مي‌برد. واقعیت، این است که این دیدگاه، کاملا بي‌اساس است و هيچگونه پشتوانه علمي و عقلي ندارد. تجربه نيز اشتباه بودن آن را ثابت نموده است. براي اثبات اين مدعّا مي‌توان شوروی را به عنوان روشن‌ترين دليل ذكر كرد. اين نظريه، بيش از نيم قرن در آنجا حاكم بود. در طول اين مدت، تبليغات بسيار گسترده‌اي به نفع آن انجام گرفت و گفته مي‌شد: شرايط مادي، توليد، مبادلات ارزي و سيستم توزيع ثروت، دگرگون شده است و بدور از اصول سرمایه‌داری است. ولي بعد از درگذشت استالين، رهبران روسي اعتراف كردند كه در دوران حكومت استالين در روسيه، ظلم و ستم حكومت مي‌كرد و توده‌ی مردم، مانند نظام سرمايه‌داري مورد استحصال و استثمار قرار مي‌گرفتند. اگر اين واقعيت پذيرفته شود كه در روسيه به دليل كنترل و نظارت شدید حكومت بر مطبوعات و رسانه‌هاي گروهي، این امکان براي استالين فراهم بود كه ستم و استبداد خود را به صورت عدل و انصاف در افكار توده‌ها و مردم دنيا، جلوه دهد. اكنون نيز واقعيت، به خوبي روشن مي‌شود كه امروزه در پرتو تبليغات بظاهر زيبا و آراسته، همان ظلم و ستمی انجام مي‌گيرد كه در دوران استالين انجام ‌گرفت. كنگره بيستم حزب كمونيست روسيه كه در فوریه 1956م برگزار گرديد، پرده از چهره ظالم و مستبد استالين برداشت. به هر حال تجربه پنجاه ساله ثابت كرد كه انسان‌ها با دگرگون شدن سيستم توليد و توزيع، تغییر نمي‌كنند. اگر ذهن و فكر انسان، تابع سيستم توليد و توزيع ‌بود و تفكرات و انديشه‌ها بر حسب آن شكل مي‌گرفت، پس چرا ظلم و ستم زیادی در نظام حكومت كمونيستي و سوسياليستي پدیدار شد؟

واقعيت اين است كه تمام استدلالات عصر حاضر بر ضد دین، بيش از يك سفسطه علمي نيست. مي‌پذيريم كه براي مطالعه پديده‌ها، بايد از روش‌هاي علمي استفاده كرد، امّا روش علمي، به عنوان تنها راهکار، نمي‌تواند كسي را به نتيجه صحيح و درست برساند. بلكه در نظر گرفتن جنبه‌هاي ديگر نيز ضروري است. از باب مثال، اگر روشی بر اساس اطلاعات و معلومات ناقص مورد آزمايش قرار بگيرد، هرچند كه بظاهر علمي باشد، ولی به نتایج نادرستی منجر خواهد شد.

در نخستين هفته از ماه ژانویه سال 1964م يك كنگره بين المللي از سوي خاورشناسان در دهلي برگزار گرديد. حدود هزار و دويست خاورشناس در آن شركت كردند. يكي از شركت‌كنندگان، در مقاله خود در چند مورد از آثار باستاني مربوط به مسلمانان مدعي شده بود كه آن‌ها، مربوط به مسلمانان نيستند؛ بلكه آثار بجامانده از شاهان هندو هستند. بطور مثال ین خاورشناس، مدعی شده بود که «مناره قطب» هرچند به قطب الدین بیک منسوب است، در واقع دو هزار و سيصد سال قبل توسط «سامودرا گبت» ساخته شده است و بعدها مورخان اسلامي، آن را «قطب مينار» یا «مناره قطب» نامیده‌اند. مقاله نويس مذكور، دليل مدعّاي خود را چنين بيان كرده بود که در مناره و گلدسته‌هاي مذكور سنگ‌هايي بكار رفته است كه بسيار قديمي می‌باشد و قبل از دوران قطب الدين تراشيده شده‌ است.

به ظاهر اين، يك استدلال علمي است. زيرا این، واقعيت است كه در مناره و گلدسته‌هاي قطب، چنان سنگ‌هایي بكار رفته است. ولي براي مطالعه قطب مينار يا گلدسته‌هاي قطب، فقط از سنگ‌هاي باستاني آن استدلال كردن، حق مطالعه علمي را ادا نخواهد كرد. در صورت عدم بررسی سایر ابعاد قضیه، روشن مي‌شود كه توجيه مقاله نويس مذکور، توجيه قانع‌كننده‌ای نيست؛ بلكه این توجیه، بهتر و مناسب‌تر به نظر مي‌رسد كه اين سنگ‌هاي باستاني از ويرانه‌ها و خرابه‌های ساختمانهاي ديگر به دست آمده اند؛ چنانچه نمونه‌هاي متعددي از این دست وجود دارد. اگر توجيه دوم را با کیفیتِ ساخت، نقشه و نحوه بكارگيري سنگ‌ها ارزیابی کنیم و مسجد ناتمامي را كه در نزدیکی گلدسته‌ مي‌باشد، مورد توجه قرار دهیم، آنگاه معلوم مي‌شود كه توجيه دوّم صحيح و توجيه اوّلي، بیش از یک مغالطه یا سوءتفاهم نمي‌باشد.

تئوری مخالفان دین به چنين حالتي شبیه است. همانگونه كه در مثال مذكور، تنها به چند سنگ باستاني استدلال کرده‌اند، درست به همين صورت، مخالفان دین نیز با ترتيب دادن چند مثال جزئي و پديده‌هايي كه اغلب ارتباطي با مدعا ندارند، به این پندار رسیده‌اند که دانش نوین، دین را زیر سؤال برده و آن را رد کرده است. این، در حالی است كه اگر تمام جزئيات حادثه، يكجا جمع آوری گردند و به سمت صحيح سوق داده شوند، نتيجه کاملاً متفاوتی به دست خواهد آمد.

در واقع بهترين دليل براي صداقت و حقانيت دين، اين است که هر كس، هرچند هم كه نابغه باشد،‌ در صورت خروج از دايره دین، شروع به گفتن و پردازش حرف‌هاي ضد و نقيض مي‌كند و براي انديشيدن در مسايل و ارزيابي آن‌ها، هيچگونه منبا و اساس مستندي نزد وي باقي نخواهد ماند. در ليست مخالفان دین اغلب كساني به چشم مي‌خورند كه تيزهوش و اندیشمند بوده‌اند. امّا همين روشنفكران و انديشمندان چنان سخنان پوچ و مهملي را عنوان كردند كه با نبوغ فكري آنان نه تنها هيچگونه سنخيتی ندارد، بلكه متضاد با موازين عقل و منطق مي‌باشد؛ بگونه‌ای که پژوهشگر با خود مي‌انديشد: آخر تعقّل و روشنفكري اين افراد را چه شده است كه حرف‌هایي چنین پوچ و بي معني را بر زبان مي‌آورند؟ تمام ذخيره علمي و فرهنگي آنان، آکنده از بي اعتقادي، تضاد، عدم آگاهي و استدلالات بي مورد مي‌باشد. عدم توجه به واقعيت‌هاي آشكار و استناد كردن بر پايه‌های چوبين، مهمترین رویکرد مخالفان دین است. بدون ترديد اين وضعيت نامطلوب، دليل بارزي است بر اين مدعا كه تئوری اين آقايان، هیچ اصالت و ریشه‌ای ندارد و صحيح نمي‌باشد. بدین سان چنين آشفتگي‌هایی، در اظهارات كساني ديده مي‌شود كه تئوری و نظریه آنان بکلی نادرست و غيرصحيح است. در صورتی که در نظرات و دیدگاههای صحيح، آشفتگی و تناقضی دیده نمي‌شود.

با توجه به حقانيت دین و بطلان نظريه مخالفان دین، روشن است كه نقشه و تصوري كه از كائنات بر اساس حقانيت مذهب به دست مي‌آيد، زيباترين نقشه و بهترين تصور مي‌باشد و با افكار متعالي انسان، هماهنگ است. همانطور که جهان مادي، هماهنگ است؛ بر عکس، معیارهایی که بر خلاف دین مي‌باشد، با ذهن انسان كاملاًَ بيگانه است. برتراند راسل در اين باره مي‌گوید:

«انسان، زاده علل و اسبابي است كه از قبل هيچگونه هدف مشخصي نداشته‌اند. پیدایش انسان، رشد او، آرمان‌هاي او، انديشه‌هاي او، محبّت او، اعتقادات او، همه و همه، فقط حاصل و نتيجه ترتيب و ترکیب اتفاقي اتم است. انتهاي زندگيش، قبر است و بعد از آن هيچ نيرويي نمي‌تواند به او زندگي عطا كند. تمام تلاش‌های انسان در قرون گذشته، همه فداكاري‌ها، بهترين احساسات و كارنامه‌ها، شاهكارها، نبوغ‌ها،‌ همه و همه، با از بين رفتن منظومه شمسي براي هميشه از بين خواهند رفت. تمام قلعه و حصار موفقيت انسان، خواه ناخواه زيرآوار كائنات لِه خواهد شد. اين حرف‌ها اگر صد درصد قطعي نيستند، چنان به حقيقت و واقعيّت نزديكند كه هر فلسفه و ايده‌اي كه آن‌ها را انكار كند، پایدار نخواهد بود».[[19]](#footnote-19)

اين، خلاصه يك تفكّر مادي و غيردینی است. بر اساس اين دیدگاه، زندگي نه تنها بسيار مبهم و تيره و تار به نظر مي‌رسد، بلكه اگر تسليم تعبير مادّي زندگي بشويم، آنگاه هيچ معيار روشنی برای شناخت خوب و بد در زندگي باقي نخواهد ماند. بر اساس قرائت مادّي زندگي، انسانهاي معصوم و بي دفاع را مورد بمباران بمب‌هاي اتمي قرار دادن، ستمي به حساب نمي‌آيد. زيرا انسان‌ها روزي خواهند مرد؛ برخلاف اين تصّور، در ديدگاه تفكّر دینی، پرتوهاي روشني از اميد وجود دارد. در تصوّر زندگي دینی، زندگي و مرگ هر دو معنا دارند. تمام مقتضيات و خواسته‌هاي رواني ما در زندگي دینی جاي خود را پيدا خواهند كرد. اگر يك انديشه و تصوّر بعد از تطبيق با ساختارهاي رياضي، موجب اطمينان دانشمندان مي‌شود و دانشمندان علوم تجربي، بر چنين پديده‌اي یقین دارند و مدعی هستند كه حقيقت را دريافته‌اند؛ تطبيق و سازگاری كامل تصوّر مذهبي زندگي با ذهن و فكر انسان، قطعاً دليل اين مدعا است كه دین، عبارت است از همان واقعيتي كه فطرت انسان در جستجوي آن مي‌باشد. بعد از مشاهده چنين امري هيچ دليل درستی، نزد ما براي انكار آن باقي نخواهد ماند.

مناسب مي‌دانم كه الفاظ و تعبيرات رياضيدان آمريكايي بنام ارل چستر رکس(Erl Chester Rex) را نقل كنم:

«من، در بحث خود، آن اصل پذيرفته شده علوم تجربي را مورد استفاده قرار مي‌دهم كه براي انتخاب دو يا بيش از دو تئوری، از آن استفاده مي‌شود. بر اساس اين اصل همان نظريه انتخاب مي‌گردد كه نسبتاً در نهايت سادگي، تمام مسايل مورد جنجال را تشريح كند. مدت‌ها قبل وقتي اين اصل براي فيصله دادن ميان نظريه پتلومیس(Petolemiac‌)‌‌ و كوپرنيكس مورد استفاده قرار گرفت؛ نظریه پتلومیس، مدعي بود كه زمين، مركز منظومه شمسي است. كوپرنیکس، مدعي بود كه خورشيد مركز منظومه شمسي مي‌باشد. نظريه پتلومیس به اندازه‌اي پيچيده و مشكل بود كه تئوری مركزيت زمين رد شد».[[20]](#footnote-20)

من، مي‌پذيرم كه اين استدلال من، براي جمع كثيري كافي نخواهد بود و در دروازه ذهن مادّي آن‌ها، خدا و دین راه پيدا نخواهد كرد. امّا بدون تردید موضع مخالفان دین، به خاطر كمبود دلايل در حمايت از دین، نيست؛ بلكه دليل آن تعصّب خشك و بي‌مورد ذهني آنان است كه دلايل دینی را نمي‌پذيرند. جيمز جينز، در كتاب خود به نام «كائنات پر اسرار» چنين مي‌نويسد:

«افكار مادّي ما درباره توجيه مادّي پديده‌ها نوعي تعصّب دارند».[[21]](#footnote-21)

ويتكر چمبرز «Whitlaker Chambers» در كتاب خود به نام شهادت (Witness ) جرياني را بیان کرده است كه می‌توانست نقطه عطفي (Turning Point) در حيات او باشد. وی، در حالی که مشغول نگاه کردن به دختر كوچكش بود، ناگهان نگاهش، به گوش دخترش افتاد و بی آنکه بخواهد، ساختار گوش، او را به سوي خود جلب كرد؛ وی، در فكر فرو رفت و با خود ‌انديشيد: چگونه ممكن است كه چیزی بدین پيچيدگي، خود بخود و اتفاقي به وجود بيايد؟ بدون ترديد چنين چيزي تنها در اثر يك برنامه منظم و از قبل طراحي شده به وجود می‌آيد»؛ امّا او، خیلی زود اين تصوّر را از ذهن خود بيرون راند؛ زيرا می‌دانست كه نتیجه منطقی پذیرش يك برنامه در جریان پیدایش گوش، به پذيرفتن طراح يا برنامه ريز يعني خداوند، منجر خواهد شد. اين، تصوّري بود كه ذهنش براي پذيرش آن آمادگي لازم را نداشت.

توماس ديويد پاركس (Thoms David Parks)، بعد از ذكر اين جريان مي‌نويسد: «من عده‌ای از اساتيد دانشگاه‌ها، پژوهشگران و بسياري از همكاران علم شيمي و فيزيك را می‌شناسم كه در دوران مطالعه و تجربه، دچار چنين احساساتي شده اند».[[22]](#footnote-22)

تمام دانشمندان عصر حاضر، درباره صداقت و حقانيت نظريه ارتقا و تکامل اتفاق نظر دارند. نظريه ارتقا، در تمام مراكز علمي، برتري خود را حفظ کرده است. هر مسأله‌اي كه براي فهم آن نيازمند وجود اعتقاد به خدا بوديم، با سادگي تمام، بتي زيبا از نظريه ارتقا را جايگزينش كردند. امّا از طرفي ديگر نظريه ارتقا و تکامل عضوي «Oraganic Evolution» كه منبع تصورات ارتقايي و تکاملی است، هنوز بدون دليل مي‌باشد. حتي بعضي از دانشمندان به صراحت اعلام كردند: اين نظريه را فقط بدين خاطر مي‌پذيريم كه جايگزينی برايش پيدا نكرده ايم. سر آرتهركيتهر در سال 1953 گفته بود: «ارتقا و تکامل، يك نظريه ثابت شده نيست و نمي‌تواند ثابت شود. ما فقط بدين دليل آن را قبول داريم كه تنها جايگزين آن، عقيده آفرینش است كه از لحاظ علمي قابل درك و توجيه نيست».

خلاصه اينكه دانشمندان بر درستی نظريه ارتقا یا تکامل، صرفاً بدين دليل اتفاق نظر دارند كه اگر آن را ترك كنند، قهراً مجبور مي‌شوند كه عقيده وجودخدا يعني عقيده خالق بودن الله را بپذيرند.

كساني كه در تأیيد توجيه مادي تا اين حد تعصب دارند، از واقعيت‌هاي بارز و آشكار نيز درس نمي‌گيرند و چنين واقعيتي براي آنان مفيد نخواهد بود. من يقين دارم كه قانع كردن چنين افرادي براي من مقدور نمي‌باشد.

اين تعصب نيز دليل بخصوصي دارد. در اينجا مناسب است كه گفته يك فيزيكدان آمريكايي، نقل شود: «عقلانی بودن اعتقاد به خدا و بيهوده بودن انكار خدا، نمي‌تواند زمينه اعتقاد به خدا را عملاً در انسان به وجود بياورد. مردم احساس خطر مي‌كنند كه مبادا با قبول كردن خدا، آزادي خود را از دست بدهند. دانشمنداني كه آزادي فكري را با دل و جان مي‌خواهند، تصوّر هرگونه محدوديت را براي خود وحشتناك مي‌دانند».

جولين هكسلي، تصور نبوت را نوعي اظهار برتري غيرقابل تحمل مي‌داند. زيرا قبول کردن کسی به عنوان پیامبر، بدین معنا و مفهوم است كه سخن او، سخن خداست و همه مردم، موظفند به گفته‌هايش عمل كنند.

از آنجا که انسان، مخلوق است، نه خالق؛ لذا انسان، خدا نيست؛ بلكه بنده خدا مي‌باشد و نمي‌توان اين واقعيت را با يك پندار خودساخته خاتمه داد و اصلاً ما قابلیت و توانایی تغییر دادن حقايق را نداریم و فقط مي‌توانيم به حقيقت اعتراف كنيم و بس. اگر ما، عاقبت شترمرغ را براي خود دوست نداريم، خوبست كه خردمندانه حقایق را‌ بپذيريم و آن‌ها را انكار كنيم. کسی که حقایق را انکار مي‌كند، به خودش ضرر مي‌رساند و نمي‌تواند كوچكترين ضرري به حقيقت وارد كند.

بخش سوم:  
روش استدلال علمی

تئوری عصر جديد‌ عليه دین، در واقع تئوری روش استدلال است. يعني شيوه‌اي كه نوزايي و تکامل علمي را براي مطالعه حقيقت، ارائه داده است؛ این تئوری، با خواسته‌ها و داده‌های دینی ناسازگار است. روش جديد، اين است كه حقايق، فقط به وسيله تجربه و مشاهده آشكار مي‌شوند. عقايد دینی به دليل ارتباط با دنياي فراتر از حس، قابل تجربه و مشاهده نيستند؛ از اینرو دین را فقط قياس و استقرا مي‌نامند و به همین سبب نیز داده‌های دینی را غيرواقعي و بدور از پایه‌ها و مبناهاي علمي مي‌پندارند.

بطور مثال: براي اثبات وجود الله، نمي‌توانيم او را با ذره‌بين نشان دهيم؛ بلكه چنين استدلال مي‌كنيم که نظم حاكم بر جهان هستي و معنويت موجود در آن، دليل بر اين است كه در پشت پرده يك قدرت خدايي وجود دارد. اين دليل، وجود خدا را مستقيماً به اثبات نمي‌رساند؛ بلكه قراين و شواهدي را معرفي مي‌كند كه نتيجه منطقي آن‌ها منجر به پذيرفتن وجود خدا مي‌شود. از اينرو تئوری علم جدید در انکار خدا درست نيست. زيرا خلاصه و چکیده روش پژوهش نوین، اين است كه فقط اشيايي، وجود واقعي و حقيقي دارند كه محسوس و قابل تجربه باشند. بلكه بر اساس این روش پژوهشی، قياس علمي‌اي كه مبتني بر اشياي قابل تجربه باشد، مي‌تواند حقيقي باشد؛ لذا در شیوه پژوهشی جدید، فرضیه و قیاس علمی همانند تجربه معتبر مي‌باشد. در صورتی که هر تجربه ای، به خاطر تجربي بودنش صحيح؛ و هر فرضیه و قياسی، به خاطر تخمینی بودنش نادرست تلقی نمي‌شود و در هر دوي اين‌ها امكان درستی و نادرستی وجود دارد. در دوران باستان، كشتي‌ها از چوب ساخته مي‌شدند؛ چون عقيده بر اين بود كه روي آب همان چيزي مي‌تواند شنا كند كه از لحاظ وزن از آب سبكتر باشد. زماني كه این فرضیه ارائه شد كه كشتي‌هاي آهني و فلزي نيز مانند كشتي‌هاي چوبي مي‌توانند روي سطح دريا شنا كنند، این تئوری با اين ادعا رد شد كه آهن به دليل سنگین بودنش نمي‌تواند روي آب شناور شود. آهنگري به خاطر رد این فرضیه، قطعه‌ای فلزي را در ظرف آب انداخته و ثابت نمود كه آهن نمي‌تواند روي آب شناور باشد. عمل اين آهنگر در ظاهر يك تجربه بود؛ ولي اين تجربه، درست نبود. زيرا آهنگر اگر به جاي آهن، ورقی آلومينيومی در ظرف آب مي‌انداخت، معلوم و روشن مي‌شد كه تئوری اولی، صحيح است.

زماني كه با دوربين‌هاي كم قدرت به فضا نگاه مي‌شد، ‌اجسام زيادي كه مانند نور در فضا پخش شده بودند، ديده نمي‌شدند. بر مبناي همين مشاهده، اين باور شكل گرفت كه اجسام مذكور، ابرهاي گازي هستند كه قبل از تبديل شدن به ستاره چنين شكلي به خود گرفتند. امّا در دوران بعدي كه دوربين‌هاي قوي‌تري ايجاد شد و آن اجسام سماوي با دوربين‌هاي جديد مورد مشاهده قرار گرفت، ثابت شد كه آنچه قبلاً بصورت ابرهاي گازي ديده مي‌شده، در واقع انبوه ستاره‌ها است كه بدليل فاصله بسيار زياد و طولاني، مانند ابرهاي گازي به نظر مي‌رسيده است.

آري! ثابت شد كه مشاهده و تجربه، نه تنها وسيله‌اي صد درصد صحيح براي شناخت نيستند؛ بلكه به اثبات رسيد كه علم، تنها عبارت از آنچه كه مستقيماً قابل مشاهده و تجربه باشد، نيست. بدون ترديد دانش،‌ ابزار آلات بسياري را ايجاد نموده كه با استفاده از آن مي‌توان در يك سطح گسترده پديده‌ها را تجربه و مشاهده نمود. امّا آنچه با اين ابزار قابل تجربه و مشاهده است، اشيای سطحي و نسبتاً بدون اهميّت هستند و نظرياتي كه بر مبناي اين مشاهدات و تجربه‌ها شكل گرفته‌اند، اغلب غيرقابل رؤیت هستند. اگر از منظر دیدگاهها بنگریم، روشن‌ مي‌شود که تمام دانش، عبارت است از توجيه بعضي مشاهدات. يعني خود نظريات، چيزهايي نيستند كه قابل تجربه و مشاهده باشند. بلكه بعضي تجربه‌ها و مشاهدات، دانشمندان را ناگزیر به پذيرش اين مطلب کرده است كه فلان حقيقت در فلان جا وجود دارد. هرچند كه خود نظريات، قابل مشاهده و تجربه نيستند. هيچ یک از دانشمندان جدید، نمي‌تواند بدون استفاده از واژه‌هايي مانند: توان (Force)، انرژي (Energy)، طبيعت (Nature) و قانون طبیعت (Law of Nature)، يك قدم به جلو بردارد و در عين حال هيچ دانشمندي نمي‌داند، توان يا طبيعت چيست؟ گذشته از اينكه اينها، تعبيراتي هستند كه براي علت نامشخص حوادث و جريانات مشخص بكار گرفته مي‌شوند و آنان، از تبيين و تشريح حقيقت و ماهيت اين واژه‌ها عاجز هستند. همانگونه كه پيروان اديان آسماني از بيان ماهيت خدا عاجزند. هر دو، يعني منكر و معتقد به خدا، در واقع به يك علت غيبي و نامشخص كائنات و جهان هستي اعتقاد دارند.

دكتر الیكس كاريل مي‌نويسد: «جهان هستي بر اساس محاسبات رياضي، دام زيبايي از قياس‌ها و فرضيه‌ها است كه در آن، جز علامت‌هاي مشابه و مرموزی از مجردات بدون تعريف، ديده نمي‌شود».[[23]](#footnote-23)

دانش، نمي‌تواند مدعي شود و ادعا هم نمي‌كند كه حقيقت، فقط همان است كه به وسيله دانش براي ما قابل تجربه باشد. اينكه آب، ماده‌ای است رقيق و سيال، با چشم قابل رؤيت است؛ امّا اين امر كه هر قطره آب مشتمل بر دو مولکول هيدروژن و يك مولکول اكسيژن است، با چشم قابل مشاهده نيست. بلكه فقط با استناد منطقي قابل درك مي‌باشد. دانشمندان علوم تجربي، وجود هر دو مسأله را به صورت يكنواخت به عنوان یک حقيقت مي‌پذيرند. از نظر دانشمندان، همچنان كه آب معمولي و قابل رؤيت، يك واقعيت به حساب مي‌آيد، آب تجزيه شده نیز كه قابل مشاهده نيست، يك واقعیت بشمار مي‌آید. حال آنكه وجود آب تجزيه شده تنها به وسيله قياس یا مشاهده غیرمستقیم پذیرفته شده است. ساير پدیده‌ها نيز چنين حالتي دارند.

پروفسور ماندر (A. E. Mander) مي‌نويسد: حقايقي كه مستقيماً از راه حواس براي ما معلوم و مشخص هستند، حقایق و واقعيت‌هاي محسوسي (Percieved facts) مي‌باشند؛ امّا واقعيت‌هايي كه ما مي‌توانيم آن‌ها را بطور مستقیم درک و تجربه كنيم و تنها از طریق استنباط آن‌ها را مي‌شناسیم، حقایق استنباطی (lnferred facts) نامیده مي‌شوند. دانستن اين نكته، فوق العاده حايز اهميت است كه تفاوتی میان این دو دسته از حقایق وجود ندارد و تفاوت ميان حقايق محسوس و حقايق استنباطی، به اعتبار حقيقت بودن آن‌ها نيست؛ بلكه فقط از لحاظ اسمی با یکدیگر تفاوت دارند. به حقایق محسوس، از راه مشاهده دست می‌یابیم و به حقایق استنباطی به وسیله برخی واسطه‌ها و غیرمستقیم می‌رسیم. به عبارتی حقایق حسی را مي‌دانيم و در مورد حقایق استنباطی مي‌توانيم بدانيم؛ در هر حال حقيقت، حقيقت است. چه مستقيماً و به وسيله مشاهده براي ما مشخص شود و چه از طريق استنباط».

دانشمند مذكور اضافه مي‌كند: «حواس بشری، تنها حقايقي اندک از جهان هستي در می‌یابد؛ از اینرو سایر حقایق هستی را چگونه می‌توانیم دریابیم؟ تنها راه درک سایر حقایق هستی، علت‌تراشی و استنباط مي‌باشد. استنباط يا تعقل یا تعلیل، يك روش و تز فكري است كه از چند واقعيت معلوم شروع مي‌شود و بر اساس معلومات به نتیجه و نظریه‌ای منتهی مي‌گردد که مي‌گوید: فلان چیز وجود دارد.. در صورتی که اصلاً مشاهده نشده است».

اینجا يك اشكال وارد مي‌شود و آن، اينكه چرا روش عقلي يا منطقي براي رسيدن به يك حقيقت معتبر است؟ چگونه مي‌توانیم چيزي را كه با چشم نديده‌ و وجود آن را تجربه نكرده‌ايم، صرفاً بنا بر مقتضي عقل بپذیریم كه فلان چيز واقعيّت دارد؟

ماندر، اين سؤال را نيز چنين پاسخ گفته است: «پيدا كردن حقيقت از طریق استنباط، صحيح است؛ زيرا خودِ جهان هستي، منطقي و عقلی است».[[24]](#footnote-24)

پدیده‌های هستی، مجموعه‌ای هماهنگ است که تمام اجزای آن با هم ارتباط دارند و تمام حقايق آن، مطابق يكديگر هستند و نظم فوق العاده‌اي ميان آن‌ها حاكم است. لذا هر شيوه پژوهش و تحقيقی که هماهنگي و متناسب بودن آن‌ها را روشن نكند، نمي‌تواند صحيح باشد. ماندر، با ارائه اين نكته مي‌نويسد: وقايع و پدیده‌های قابل مشاهده، فقط پاره‌اي از جهان حقيقت (Palchesy Facts) هستند. تمام چیزهایی كه به وسيله حواس براي ما مسلَّم مي‌شوند، جزئيات محض و پدیده‌های غيرمرتبطي هستند كه اگر به تنهايي ملاحظه شوند، بي معني خواهند بود. اگر همراه با حقايقي كه مستقيماً براي ما معلوم هستند، حقايق غيرمحسوس را هم اضافه كنيم و تمام حقايق را به صورت جمعي مورد ملاحظه قرار دهیم، آنگاه با معني بودن آن‌ها براي ما روشن خواهد شد».

سپس او با ذكر مثالي بسيار ساده و روشن، اين حقيقت را براي ما چنين توضيح مي‌دهد:

«مي بينيم كه يك بلبل مي‌ميرد و به زمين مي‌افتد؛ مي‌دانيم كه براي برداشتن يك سنگ از روي زمين انرژي لازم است؛ مي‌بينيم كه ماه در آسمان حركت مي‌كند، مي‌دانيم كه بالا رفتن از پایين آمدن دشوارتر است و هزاران مشاهدات ديگر مانند اين‌ها را مي‌بينيم و به ظاهر ميان آن‌ها هيچگونه ربطي وجود ندارد؛ اما از همه این مشاهدات، حقايق استنباطي (lnferred facts) كشف مي‌شوند. يعني قانون جاذبه «gravitation» و سپس تمام مشاهدات با حقايق استنباطي يكجا شده و به هم مرتبط مي‌شوند و بدين ترتيب براي اولين بار براي ما روشن مي‌گردد كه ميان پديده‌هاي مختلف نظم، ترتيب و هماهنگي وجود دارد. اگر حقايق محسوس به تنهايي مورد مطالعه قرار بگيرند، بي نظم، بي ترتيب، متفرق و بي ربط به نظر خواهند رسيد. اما اگر حقايق محسوس و حقايق استنباطی با هم بررسی شوند، شكلی منظم و مرتبط به هم خواهند گرفت».[[25]](#footnote-25)

هرچند قانون كشش يا جاذبه (gravitation) از ديدگاه علوم تجربي، يك واقعيت انكارناپذير است، ولي قطعاً نامرئي است و غیر قابل مشاهده مي‌باشد. مشاهدات و تجربیات دانشمندان، خودِ نیروی جاذبه (gravitation) نيست؛ بلكه تجربیات و مشاهدات، چیزهایی غیر از نیروی جاذبه هستند كه با فعل و انفعالات طبيعي خود دانشمندان را مجبور كردند تا بپذيرند كه عاملي به نام جاذبه وجود دارد.

امروزه نیروی جاذبه در تمام دنيا به عنوان يك واقعيت علمي پذیرفته شده است.. نيوتن، كاشف جاذبه زمین است و از ديدگاه تجربي محض، اگر خواسته باشيم، ماهيت جاذبه زمین را بدانيم باید از خود نيوتن بشنويم؛ وی می‌گوید:

«اين امر قابل تصوّر نيست كه يك مادّه بي جان و بي حس، بدون واسطه بر مادّه ديگري تأثير بگذارد؛ بي‌آنكه ميان آن دو واسطه‌اي باشد».[[26]](#footnote-26)

امروزه چیزی نامرئی و غیرقابل مشاهده همانند نیروی جاذبه زمین، بدون اختلاف به عنوان يك واقعيت علمي پذيرفته شده است؛ چرا؟ فقط به خاطر اينكه، بعضي مشاهدات با پذيرفتن آن توجيه خواهند شد. خلاصه اينكه براي واقعي بودن يك امر، لازم نيست كه مستقيماً قابل رؤيت يا قابل تجربه باشد. بلكه يك امر اعتقادي و غيرمرئي نيز به همين ميزان حقيقي و واقعي است كه به وسيله آن، ما مي‌توانيم مشاهدات متعددي را در ذهن خود ربط بدهيم كه بتوانند کنه پديده‌هاي استنباطی را براي ما روشن سازند.

ماندر مي‌نويسد: «گفته هایی از این قبیل كه: (واقعيتي را كشف كرده‌ايم) يا به تعبير ديگر، (معني آن را درك نموده‌ايم) يا (مي‌توانيم علت وجود و احوال آن را تشريح كنيم)، بيشترين گفته‌ها و باورهاي ما را تشكيل مي‌دهند». ماندر در مورد حقايق مشهود «olisevered facts» مي‌گويد: «هرگاه در مورد مشاهده حرف مي‌زنيم، منظورمان تنها مشاهده مجرد حسّي نيست؛ بلكه منظورمان، مشاهده‌ای فراتر از مشاهده حسّي محض مي‌باشد».[[27]](#footnote-27)

نظریه تکامل اندام:

دانشمندان، تكامل عضوي (organic Evalution) را بر مبناي همين اصل و ضابطه، به عنوان يك واقعيّت مورد اتفاق پذيرفتند. به اعتقاد ماندر (Mander) اين نظريه با دلايل مستندي تأیید شده است كه مي‌توان آن را يك واقعيت تقريبي (Approximat Certaixty) بشمار آورد.[[28]](#footnote-28)

(Submson) سمبسن مي‌گويد: «نظريه تكامل، يك واقعيّت ثابت شده است، نه صرفاً يك قياس یا تئوری و فرضيه‌اي كه به عنوان یک تز و تحقيق علمي ارائه شده باشد».[[29]](#footnote-29)

دايره المعارف بریطانیا، تكامل اندام در حيوانات را به عنوان يك واقعيت و حقیقت، پذيرفته و آورده است: نظریه تکامل، مورد پذیرش و اتفاق نظر دانشمندان و تحصیل کردگان پس از داروين قرار گرفته است».

هل (R. S. Hull) مي‌نويسد: «پس از داروين نظريه تكامل روز بروز پيشرفت كرده است. به حدي كه اكنون دانشمندان، هيچگونه ترديدي ندارند كه نظريه تكامل، تنها روش منطقي است كه مي‌توان به وسيله آن پیدایش و رشد موجودات را توجيه كرد و به منطقي بودن آن پي برد».[[30]](#footnote-30)

سؤال، این است که با وجودی که تكامل اندام (Organice Evalution) مورد اتفاق دانشمندان است، آيا كسي اين نظريه را مشاهده يا تجربه كرده است؟ قطعاً نه تنها نظریه تکامل، تجربه نشده است، بلكه پس از این نیز تجربه نخواهد شد. تئوری تكامل، به حدي پيچيده است و به گذشته چنان دوري مرتبط مي‌باشدكه رؤيت و تجربه آن، اصلاً نمي‌تواند منشأ سؤال باشد. بر اساس اظهارات هل (Hull) نظريه تكامل، یک مشاهده واقعی نیست؛ بلکه يك روش منطقي است كه مي‌توان به وسيله آن مظاهر آفرینش را توجيه نمود.

سر آرتهر كهر كه از طرفداران نظريه تكامل است، نظريه تكامل را به جاي يك واقعيت مرئي، يك ايده و عقيده معرفي نموده و گفته است: «نظريه تكامل، يك باور اساسي براي دیدگاه عقلانی است».[[31]](#footnote-31)

یکی از دانشنامه‌های علمي، نظریه داروین را بدینگونه تعریف کرده است که: تئوری داروین، نظريه‌ای است كه بر توجيه بدون مشاهده استوار است.[[32]](#footnote-32)

چرا چیزی که مشاهده نشده و قابل تجربه هم نيست، به عنوان يك حقيقت علمي پذيرفته شده است؟ ماندر دليلش را چنین بیان کرده است:

«1- اين نظريه با تمام حقايق معلوم، هماهنگ است.

2- اين نظريه، بسياري از حوادثی را توجيه مي‌كند كه بدون پذیرش دیدگاه داروین، قابل درك نيستند.

3- تاكنون هيچ نظريه‌ای ارائه نگرديده است كه وقايع و پديده‌ها را توجيه كند و با آن‌ها سنخيت داشته باشد».[[33]](#footnote-33)

اگر دلايل مذكور براي درست جلوه دادن نظريه تكامل، كفايت مي‌كند، عيناًَ همين دلايل با توان و قدرت بيشتري در مورد دین نيز وجود دارند. در چنين حالتي نظريه تكامل را به عنوان يك واقعيت علمي پذيرفتن و دین را براي اذهان و اندیشه‌های به اصلاح علمي، غير قابل قبول معرفي كردن، دليلي است بر اين امر كه تئوری مخالفان دین، برخاسته از روش استدلال نمي‌باشد؛ بلكه به نتيجه مربوط مي‌شود. اگر از يك روش استدلالي، يك تئوری فيزيكي ثابت شود، آن‌ها بلافاصله آن را مي‌پذيرند و امّا اگر يك امر خدایی ثابت شود، آن را رد خواهند کرد. زيرا اين نتيجه مطابق با ميل آنان نيست.

مشکل شناخت حقیقت پدیده‌ها:

از مباحث گذشته روشن مي‌شود كه دین را ايمان به غيب و دانش را ايمان به شهود و مشاهدات پنداشتن، صحيح نمي‌باشد؛ بلكه واقعيت، اين است كه دین و دانش، هر دو، از باور به غیب پيروي مي‌كنند. حوزه دین، در واقع تعيين واقعيت اصلي و نهايي اشياست. دانش، مادام كه در مورد مظهر ابتدايي و خارجي اشيا صحبت مي‌كند، علم تجربی يا شهودي است. امّا هرگاه دانش براي تعيين وضعيت نهايي و ماهيت واقعي اشياء - كه در واقع همان حوزه دین مي‌باشد- وارد شود، در واقع دانش نيز شيوه ايمان به غيب را اختیار کرده است. يعني همان شيوه‌اي كه دین را بدان متهم مي‌کند. چراکه در اين ميدان چاره‌ای جز این رویکرد را ندارد. بنابر گفته سرآرتهر ادنگتن: «دانشمند امروزي، روي هر ميزي كه مشغول تحقيق و پژوهش است، آن ميز در واقع شامل دو ميز مي‌باشد: يكي ميزي كه براي همگان قابل استفاده است و رؤيت و لمس آن مقدور مي‌باشد؛ امّا ميز دوم، ميز علمي او (Scientilic Table) است كه بخش عمده‌اش خالي است و تعداد زيادي الكترون نامرئي در آن در حال حركت هستند».

وی می‌افزاید: «بدين ترتيب هر چيزی، دوگانه (Duplicaters) است و دو جنبه دارد: يكي مرئي و قابل رؤیت و ديگري خيالي و تصوري است كه با هيچ میکروسکوپ و تلسکوپی قابل رؤيت نمي‌باشد».[[34]](#footnote-34)

بدون ترديد دانش، شكل اوّلیه اشيا را از دور مي‌بيند. به تعبير ديگر شكل اوّل اشيا، براي دانش قابل رؤيت و مشاهده است. امّا دانش، هيچگاه مدّعي نشده كه صورت يا شكل دوّم اشيا را ديده است. در اين باره طرز كار دانش بدين گونه است كه با ديدن مظاهر يك حقيقت، درباره آن اظهار نظر مي‌كند. خلاصه اينكه دانش در ميدان دوّم، يعني در ميدان مشخص نمودن شكل نهايي اشيا، عبارت است از كشف واقعيت‌هاي نامعلوم به وسيله واقعيت‌ها و پديده‌هاي معلوم.

دانشمندان هرگاه تعدادي از پديده‌هاي قابل رؤیت را ببينند، چنين احساس مي‌كنند كه اكنون نياز به يك تئوری يا نظريه و به تعبير صحيح‌تر نياز به يك تصوّر و باور درونی دارند تا بتوانند واقعيت‌هاي پدیدار را تشريح كنند، به آن‌ها نظم دهند و آن‌ها را در يك شكل واحد منسجم نمایند. اينجاست كه آنان، يك تئوری وجداني مطرح مي‌كنند. اگر اين تئوری بتواند تمام حقايق مشهود را تشريح و توجيه كند، بدين صورت كه با نظم بخشيدن به آن‌ها، آن‌ها را در يك شكل واحد منسجم نماید، آنگاه اين نظریه، به عنوان يك حقيقت و واقعيت مسلَّم پذیرفته مي‌شود. عيناً مانند واقعيت‌هايي كه براي دانشمندان قابل رؤيت و مشاهده باشد. هرچند اين حقيقت براساس زاويه ديد خود دانشمندان هرگز مشاهده نشده باشد، ولي صرفاًَ اين حقيقت غيرمرئي بدین خاطر به عنوان حقيقت پذيرفته مي‌شود كه تئوری ديگري كه حقايق را تشريح كند، وجود ندارد.

دانش يا طرفداران آن با ديدن و مشاهده نمودن آثار و نتايج چيزي كه محسوس است، به وجود آن ايمان مي‌آورند. هر حقيقت پذیرفته شده ای، نخست يك فرضيه بوده است و پس از آنكه یافته‌های جدید، آن فرضيه را تأیيد كرده است، درستی تئوری روشن‌تر گردیده و صحت و درستی آن به مرحله يقين رسیده است. اگر یافته‌های نوین، تئوری مذكور را تأیيد نكنند، آنگاه آن نظریه، نادرست قلمداد می‌گردد. در این مورد می‌توان اتم را مثال زد كه دانشمندان، به آن ايمان به غيب دارند. زيرا اتم تا کنون به معني واقعي خود ديده نشده است، ولي با اين این حال، به عنوان بزرگترين واقعيّت پذيرفته مي‌شود. اينجاست كه ديدگاه‌هاي علمي را چنين تعريف كرده‌اند: «ديدگاه‌ها در واقع نقشه‌هاي ذهني و فكري هستند كه قوانين مشخص را توجيه مي‌كنند».

حقیقت دیدگاه‌ها و نظریات علمی:

آنچه در حوزه علم و دانش به حقايق مشهود يا محسوس (olsered facts) شهرت دارد، در واقع حقايق مشهود نيستند؛ بلكه فقط تعبير و برداشت از مشاهدات هستند. چراکه مشاهدات انسان، كامل نيست و از اینرو تمام برداشتها، نسبي هستند و ممکن است با پيشرفت مشاهده تغیير كنند.

پروفسور سوليون (sullivan) ضمن نقد و تفسير ديدگاه‌هاي علمي، مي‌نويسد: «از بررسي ديدگاه‌هاي علمي، اين مطلب به اثبات مي‌رسد كه معنای يك ديدگاه و نظريه صحيح علمي، اين است كه آن دیدگاه، یک فرضيه و تئوری موفق علمي است.

در بسیاری از موارد نظریات و ديدگاه‌هاي علمي اشتباه مي‌باشند. ديدگاه‌هاي پذيرفته شده امروز، فقط به اعتبار دايره مشاهده ما، درست به نظر می‌رسند. تئوری درست در جهان دانش، همچنان یک تئوری کاربردی سودمند (Pragmatic Affair) محسوب می‌شود».[[35]](#footnote-35)

با اين حال تمام كارشناسان علوم تجربي، فرضيّه‌اي را كه حقايق محسوس، آن را به روش معقولي تشريح كند، كمتر از يك حقيقت علمي نمي‌دانند. دانشمندان، نمي‌توانند بگويند كه فقط حقايق و پدیده‌های محسوس، دانش هستند؛ اما نظريه‌اي كه اين حقايق را تشريح مي‌كند، دانش نمي‌باشد. آری! همين چيز، ايمان به غيب نام دارد. ايمان به غيب چيزي جدا از حقايق محسوس نيست. ايمان به غيب، يك عقيده محض و كوركورانه نيست؛ بلكه صحيح‌ترين توجيه حقايق مشهود مي‌باشد. بطور مثال دانشمندان قرن بيستم، نظریه نیوتن درباره را بدین خاطر رد كردند كه اين نظريه، از تشریح یافته‌های جدید پیرامون نور باز ماند. ما نیز افکار و اندیشه‌های فیلسوفان بی دین را از آن جهت رد می‌کنیم که از تفسیر و تحلیل پدیده‌های گیتی باز مانده‌اند.

مأخذ ايمان ما درباره دین، همان چيزي است كه براي يك دانشمند در مورد مسايل علمي می‌باشد. ما به وسيله مطالعه و بررسي حقايق محسوس به اين نتيجه رسيده‌ايم كه تشريحات و توجيهات دین، صحيح و برحق هستند. حقایق و داده‌های دینی، چنان درستی و حقانیت خود را ثابت كرده‌اند كه پس از گذشت هزاران سال كوچكترين تفاوتي در حقانيت و صداقت آن‌ها به وجود نيامده است. حال آنكه هر نظريه و دیدگاه بشری و غيرآسماني، پس از مدتی با ظاهر شدن مشاهدات و تجربيات نوين، رد ‌شده است و بر عكس، حقانیت و درستی دین، بگونه‌ای است كه هر یافته جديد و نوينی، حقانيت آن را تأیيد كرده و پس از این نیز تأیید خواهد كرد.

بخش چهارم:  
گواهي جهان هستي در مورد وجود خدا

مدت‌ها قبل یکی از کلیساهای مسیحیان، در شهر كراله در جنوب هند، كتابي بدین عنوان منتشر کرد: (Nature and Science Speak about God) يعني: (طبيعت و دانش، درباره وجود خدا گواهي مي‌دهند).

به عقيده بنده (نويسنده) الفاظ مذكور، بهترین عنوان برای این بخش، هستند. اين، يك حقيقت مسلّم است كه بزرگترين دليل بر وجود خدا، مخلوق خدا می‌باشد كه در برابر دیدگان ماست. طبيعت و دانش، هر دو، با صداي رسا ندا مي‌دهند كه بدون ترديد گیتی، آفريدگاري دارد كه ما بدون پذیرش این باور قادر به شناخت هستی و حتي شناخت خود نيستيم.

وجود جهان هستي و نظم حيرت انگيز حاكم بر آن و نیز هدفدار بودن آن را نمی‌توان تفسیر و توجیه کرد، جز با این باور که توان و قدرتی نامتناهی و نامحدود، جهان هستی را آفریده و به آن نظم داده است و این قدرت، نابینا و کور نیست.

1- دیدگاه مبتنی بر شک و تردید:

از ميان فيلسوفان تعداد اندکی ديده مي‌شوند كه درباره وجود هر چيز شك دارند. نزد اين گروه نه انسان وجود دارد و نه جهان، و همه و همه، يك عدم محض است و غیر از اين، چيز ديگري نيست. اگر اين ديدگاه، پذیرفته شود، يقيناً در وجود خدا نيز شک و تردید به وجود مي‌آید. اما به محض پذیرش كائنات، عدم پذيرفتن وجود خدا، غیرممکن مي‌شود. چراکه پیدایش وجود ممكن از عدم، يك قياس نادرست است.

این تجاهل و یا شبهه افکنی، مي‌تواند يك نكته فلسفي باشد؛ امّا به واقعيت ربطي ندارد. وقتي ما مي‌انديشيم، اين انديشه، دليل وجود ماست. هنگام راه رفتن اگر با سنگي برخورد کنیم و احساس ناراحتي نماییم، دليل بر اين است كه بيرون از ما، دنيايي وجود دارد. ذهن و حواس ما، اشيايي را حس مي‌كنند؛ اين احساس، براي هر شخص ثابت مي‌كند كه او در دنيايي بسر می‌برد كه وجود مستقل دارد. حال اگر دیدگاهی که بر شک و شبهه استوار است، برای شخصی درباره وجود دنيا، شک و تردید ایجاد نماید، حالتي است استثنايي كه بر خلاف تجربه و مشاهده ميلياردها انسان مي‌باشد. درباره چنين شخصي گفته مي‌شود كه او، خودش را در فضاي ذهني خود گم كرده است؛ بگونه‌ای كه از خود بي خبر شده است.

نظام هستی و آفرینش:

هر چند كه عدم وجود كائنات، مستلزم عدم وجود خدا نيست، ولي بازهم انکار هستی، يكي از ديدگاه‌هايي است كه براساس آن، زمینه ایجاد شک و شبهه درباره وجود خدا را فراهم مي‌نماید. امّا اين ديدگاه چنان تهی و بيهوده است كه تا امروز نه تنها براي عموم مردم قابل فهم نبوده، بلكه در دنياي علم و دانش نیز مورد قبول عموم قرار نگرفته است. عموم انسان‌ها و اهل علم وجود خود را مي‌پذيرند و قبول دارند که جهان هستي نيز داراي وجود است. تمامي علوم و فعاليت‌هاي زندگي از همين واقعيت حكايت دارند. قطعاً وجود كائنات، نشانگر این است که خدايي نيز وجود دارد. زيرا وجود مخلوق بدون وجود خالق، سخني است كاملاً بیهوده و بي معنا. هيچكس، چيزي سراغ ندارد كه خود بخود به وجود آمده باشد. بی‌شک برای هر شيء بزرگ و كوچكی، يك عامل هستی، وجود دارد. از اینرو چگونه ممکن است که جهان هستي با اين وسعت و بزرگي، خود به خود بوجود آمده باشد و خالقی نداشته باشد؟!

جان استیوارت میل، در زندگينامه خود مي‌نويسد: پدرم به من چنين گفته بود كه، اين سؤال كه چه كسي مرا آفریده است (Who made me?)، به عنوان دلیل وجود خدا كافي نیست.. زيرا بعد از آن، اين سؤال مطرح مي‌شود كه خدا را چه كسي آفريده است:(Who made god?)

برتراند راسل، پرسش دوم را برای رد درستی پاسخ سؤال نخست، کافی دانسته است.

خدا، ازلی است یا ماده؟:

منكران وجود خدا از ديرزمان چنين استدلال مي‌كردند که اگر وجود سازنده‌ای را براي كائنات بپذيريم، بايد بپذيريم كه او از ازل بوده است، پس چرا خود كائنات ازلي نباشد؟

اين ادعّا گرچه بدین دليل كه هیچ نشان و صفتی از سوی كائنات در برابر ما نمایان نشده که نشان دهد کائنات، ما را به وجود آورده‌اند، كاملاً بي اساس است؛ امّا بازهم تا قرن نوزدهم میلادی با ظاهری فریبنده و آراسته مورد استناد منکران خدا بود. اما اینک كشف قانون دوّم ترموديناميك ( Second Law of Thermo Dynamics) به اثبات رسانيده است كه كائنات، نمي‌تواند از ازل و براي هميشه وجود داشته باشد.

بر اساس قانون انتقال انرژی یا قانون دگرگونی (Law of Entorpy)، حرارت، دائما از اجسام پرحرارت به اجسام كم حرارت منتقل مي‌شود، اما عکس این حالت امکان ندارد.. يعني اينكه حرارت خود بخود از جسم كم حرارت به جسم حرارت زا منتقل نمي‌گردد. این قانون، عبارت است از تناسب موجود ميان انرژي قابل دسترس و انرژي غيرقابل دسترس. روي همين اصل گفته مي‌شود كه نابودي كائنات همواره رو به تزايد است. روزي فرا خواهد رسيد كه حرارت تمام موجودات برابر خواهد شد و هيچ انرژي مفيدي (useful Energy) باقي نخواهد ماند و در نتيجه عمل شيميايي و طبيعي پايان خواهد پذيرفت و زندگي نيز همزمان با اين پديده، خاتمه خواهد يافت. امّا با توجه به اين مطلب كه زندگی و فعل و انفعالات شيميايي و طبيعي ادامه دارد، اين مطلب قطعاً ثابت مي‌شود كه كائنات از ازل وجود نداشته است؛ چون اگر از ازل مي‌بود، آنگاه بر اساس قانون انتقال انرژی، توانايي آن از ديرزمان به پايان رسيده بود و اینک چیزی از حیات باقي نمانده بود.

با استناد به تحقيقات علمي جديد دانشمند علوم زيست شناسي، ادوارد لوتر کاسل (Edward Lutter Kassel) چنين مي‌نويسد: «بدين ترتيب پژوهش‌هاي علمي، ناخواسته اذعان كردند كه كائنات، مبدأ و سرآغازی دارد (Begining) و حقانيت وجود خدا را با روشي علمي به اثبات رسانيده است. زيرا هر چيزي كه مبدأ و آغازي داشته باشد، خود به خود شروع نمي‌شود و مطمئناً به محرك اوليه، خالق و خدا نياز دارد».[[36]](#footnote-36)

این مطلب را سر جيمز چنین بیان نموده است: «دانش امروزي، بر اين باور است كه عمل نابودي كائنات (Entropy) براي هميشه ادامه خواهد داشت تا اينكه توانايي‌اش بطور كامل پايان یابد. نابودي، هنوز به مرحله نهايي خود نرسيده است. اگر چنين مي‌بود، ما اینک بر روی زمین وجود نداشتیم. عمل نابودي، هم اكنون به سرعت ادامه دارد. لذا کائنات، مبدأ و سرآغازي دارد كه ما، مي‌توانيم آن را «پیدایش در وقت معين» (creation at time) بنامیم. لذا اينگونه نيست كه كائنات، ازلی بوده و از زمانی نامتناهي موجود باشد».[[37]](#footnote-37)

دلايل طبیعی ديگري نيز وجود دارد که ثابت مي‌كند: كائنات از ازل نبوده است و بلكه عمر محدودي دارد. چنانچه علم نجوم، بدین نکته تصریح می‌کند که کهکشان‌ها و اجرام آسمانی، همواره در حال گسترش و فاصله گرفتن از يكديگر مي‌باشند. این پدیده، زمانی توجیه پذیر می‌گردد که ما، بر این باور باشیم که کائنات سرآغازی دارند و بپذيريم كه كليه اجزاي تركيبي کهکشان‌ها، در آن موقع، یکجا بودند و سپس حرارت و حرکت، آغاز شد. از این رو دانشمندان گفته اند: پیدایش هستی به دنبال یک انفجار بسیار بزرگ در 5000000000000 (پنج هزار میلیارد) سال قبل بوده است. پذیرش اين یافته علوم تجربي كه عمر كائنات محدود است و در عين حال انکارآفریننده آن، بدین معناست كه كسي بگويد: تخت جمشيد، ازلی نیست و در فلان قرن ساخته شده است و در عین حال قایل به این باشد که تخت جمشید، بدون وجود و دخالت معماری ساخته شده و خود به خود در يك برهه از تاريخ درست شده است.!

2- یافته‌های فضایی:

از مطالعات علمی و نجوم شناسی، چنین بر مي‌آيد كه ممکن است تعداد ستارگان آسمان با تمام ماسه‌های سواحل دریاها، برابر باشد. تعدادي از ستارگان و سیاره‌ها، حجم بزرگتري از زمين ندارند؛ اما اكثر ستارگان، چنان حجيم و بزرگ هستند كه چندين زمين را در خود جاي مي‌دهند. برخي از ستارگان بقدری بزرگند كه ميلياردها ستاره را در خود جاي مي‌دهند. كائنات بحدي وسيع و بزرگ است كه اگر يك هواپيما، با سرعت نور كه يكصد و هشتاد و شش هزار مايل در ثانيه مي‌باشد، در كائنات دور بزند، يك ميليارد سال به طول می‌انجامد. گفتنی است: كائنات و کهکشان‌ها، ساكن نيستند و همواره در گردش مي‌باشند و سرعت گردش آن‌ها، به حدي است كه بعد از هر هزار و سيصد ميليون سال، فاصله‌شان دو برابر مي‌شود. بدين ترتيب هواپيماي خيالي مورد نظر ما، نمي‌تواند تمام كائنات را دور بزند؛ بلكه همواره در محدوده‌ای از کائنات سیر می‌کند که در حال گسترش مي‌باشد.[[38]](#footnote-38)

در هوای صاف، پنج هزار ستاره با چشم غيرمسلح ديده مي‌شود. با استفاده از تلسکوپهای معمولي، اين تعداد به دو ميليون مي‌رسد. با بزرگترين دوربينی که در رصدخانه‌ای در آمریکاست، ميلياردها ستاره در آسمان ديده مي‌شود. ولي اين تعداد، در برابر تعداد واقعي ستاره‌ها بسيار اندک است.

فضا، واقعا گسترده است و همواره در آن ستاره‌هاي بي شماري با سرعت فوق‌العاده، در حال حركت هستند. بعضي از ستاره‌ها به تنهايي در حال گردش و حركتند و برخی در مجموعه‌هاي دوتايي يا بيشتر، در گردشند. تعداد زیادی از ستارگان، یکجا و به شکل مجموعی در حال حرکت و گردش هستند. گاهی در پرتو نوري كه از پنجره وارد اطاق مي‌گردد، ذرات بسيار ريزي دیده مي‌شوند كه به اين سو و آن سو، در حال حركت هستند. اين روشني و آن ذرات را در سطح گسترده‌اي در نظر بگيريد؛ آنگاه مي‌توانيد تخمين مختصري از ستارگان موجود در کهکشان‌ها داشته باشيد. البته با اين تفاوت كه ذرات پراکنده در اتاق متصل به هم حركت مي‌كنند؛ اما ستارگان با وجود تعداد فراوان و بی شمار، با فاصله زياد از يكديگر در حال حرکت هستند. درست مانند كشتي‌هايي كه در سطح دريا با فاصله زیاد از يكديگر حرکت می‌کنند و هيچ اطلاعي از هم ندارند.

تمام اين كائنات بصورت توده‌اي از ستارگان است. هر توده، كهكشان نام دارد و همه اين‌ها همواره در حركت هستند. نزديك‌ترين حركتی كه ما با آن آشنايي داريم، حركت ماه است.

ماه در فاصله دويست و چهل هزار مايلي زمين قرار دارد و همواره به دور زمين در حال گردش است و گردش آن به دور زمین طول می‌کشد. زمين كه نود و سه ميليون مايل از خورشيد فاصله دارد، در مداری به اندازه 29 ميليارد مايل و با سرعت هزار مايل در ساعت، به دور خورشيد و روي محور خود مي‌چرخد. اين گردش، يك بار در سال انجام مي‌گيرد. با زمين نه سيّاره هستند كه همواره به دور خورشيد در گردشند. دورترین این سیارات، پلوتون نام دارد که در مداری به طول 7500000000 مایل به دور خورشید می‌چرخد. سی و یک قمر نیز به دور این سیارات در حال گردش هستند. همچنين، حلقه‌هایي مشتمل بر سي هزار شبه سیاره و هزاران ستاره دنباله‌‌دار و تعداد زیادی از سنگهای آسمانی نيز در حال گردشند. در مرکز همه اين سیاره‌ها، ستاره خورشيد است كه قطر آن 865000 هزار مايل مي‌باشد و يك ميليون و دويست هزار بار از زمين بزرگتر است.

خورشيد به ذات خود ساكن نيست؛ بلكه با تمام سیاره‌ها و شبه سیاره‌ها، در يك نظام بسيار بزرگ كهكشاني، با سرعت ششصد هزار مايل در ساعت در حال گردش است. بدين ترتيب هزاران کهکشان پويا هستند كه همواره ستاره‌هاي بسيار زيادي به تنهایی یا به صورت گروهی، در آن‌ها همانند فرفره کودکان مي‌چرخند. این كهكشان‌ها نيز در گردش هستند. نزديكترين كهكشان كه منظومه شمسي در آن قرار دارد، در محور خود چنان گردش مي‌كند كه يك گردش آن 20 ميليون سال طول مي‌کشد.

بر اساس اظهارات دانشمندان و کارشناسان علم نجوم، كائنات مشتمل بر پانصد ميليون كهكشان است. در هر كهكشان حدود صد ميليارد ستاره وجود دارد. مساحت نزديكترين كهكشان كه بخشي از آن در شب به صورت يك خط سفيد و ممتد قابل رؤيت است، برابر با صد هزار سال نوري است. ما ساكنان روي زمين سي هزار سال نوري از مركز كهكشان فاصله داریم. اين كهكشان، جزئي از كهكشان بزرگ ديگري است كه 17 كهكشان دیگر در خود دارد و در آن حركت مي‌كنند؛ قطر مجموعه اين كهكشان‌ها دو ميليون سال نوري است.

علاوه بر این حرکتها، يك حركت ديگر نيز وجود دارد و آن، اينكه تمام كائنات مانند غبار و بادكنکي در چهار جهت در حال گسترش است. خورشيد با سرعت بسيار وحشتناكي، يعني 12 دوازده مايل در ثانيه به طرف حاشيه خارجي كهكشان خود در حال حركت است و تمام منظومه‌اش را نیز همراه خود به حركت درآورده است. بدین ترتيب تمام ستارگان ضمن گردش در محور خود، در حال گریز از مرکز خود به اين سو و آن سو هستند؛ بعضي‌ با سرعت 8 مايل در ثانيه، بعضي‌ با سرعت 33 مايل و برخي‌ با سرعت 84 مايل در ثانيه. بدين ترتيب تمام ستاره‌ها با سرعت فوق‌العاده‌اي در حال گریز از مرکز هستند.

تمام اين حركات و گردش‌ها با يك نظم بسيار فوق العاده و حيرت زايي در حال انجام است. نه ميان آن‌ها تصادف و برخوردی صورت مي‌گيرد و نه در سرعت و حرکت آن‌ها تفاوتي ملاحظه مي‌شود. حركت زمين به دور خورشيد، فوق‌العاده منظم است. همچنين گردش زمين به دور خود، چنان صحيح و دقيق است كه با گذشت قرنها يك ثانيه هم تفاوت نکرده است.

قمر زمین که ما آن را تحت عنوان ماه مي‌شناسیم، گردشی كاملاًَ منظم دارد؛ تفاوت بسيار اندكي در گردش آن در هر 5/18 سال بروز مي‌کند که این تفاوت نیز با نهايت صحت و بدون هيچگونه اشتباهي تكرار مي‌شود. تمام اجرام آسمانی، چنين حالتي دارند. حتي طبق تخمين اخترشناسان، يك سيستم كهكشاني طي گردش در فضایی كه مشتمل بر ميلياردها ستاره متحرك است، در سيستم كهكشاني ديگر داخل شده و بعد از آن بيرون مي‌آيد؛ بدون اينكه تصادفي ميان آن‌ها رخ دهد.

با ديدن و مشاهده چنين نظم و انتظام شگفت آوري هر عقلی خود بخود اعتراف مي‌كند كه اين كائنات به صورت اتفاقي به وجود نيامده است؛ بلكه يك نيروي فوق العاده وجود دارد که چنين سيستم و نظامی را ایجاد کرده است.

نظامهای پیچیده کوچک:

همين نظم و انتظام كه در دنياهاي بزرگ مشاهده مي‌شود، در موجودات بسيار ريز و كوچك نيز وجود دارد. می‌توان گفت: اتم، کوچکترین دنیایی است که انسان، کشف کرده است و با وجود میکروسکوپهایی با قابلیت بزرگ نمایی چندین میلیون برابر، بازهم ابعاد زیادی از این دنیای کوچک، ناشناخته مانده است. در واقع اتم، به اعتبار قدرت ديد بشر، به منزله ناچیزی است که گویی وجود ندارد. اما نظم بسيار شگفت آوري همانند نظم موجود در منظومه شمسي در آن حاكم است. اتم عبارت است از مجموعه‌اي از الکترون‌های باردار و...؛ پس هنوز كوچكتر از اتم هم وجود دارد! الکترون‌ها نیز با هم فاصله دارند و در ميان آن‌ها يك خلأ موجود است. يك قطعه سرب را در نظر بگيريد كه ذرات مولکولی آن با استحكام تمام، به هم متصل هستند.گفتنی است: اگر اتم را 1000000000 (یک میلیارد) قسمت بدانیم، الکترون‌ها فقط یک بخش آن را اشغال کرده‌اند. اگر ما الكترون و پروتون را در یک فضای بزرگ به تصویر بکشیم، فاصله ميان آن‌ها حدود سيصد و پنجاه گز خواهد بود. اگر اتم به عنوان يك ذرّه غبار تصور شود، حجم یا مداری كه از گردش الكترون تشكيل مي‌شود، مي‌تواند به اندازه يك توپ فوتبال به قطر هشت پا باشد.

ذرات منفي اتم كه الكترون نام دارد، به دور ذرات مثبت كه پروتون نامیده مي‌شود، در حال گردش هستند. اين ذرات الكتريكي كه در واقع بيش از يك شعاع روشن موهوم و ناشناخته نيست، حول مركز خود چنان در گردش هستند كه زمين در مدار خود به دور خورشيد مي‌چرخد. اين گردش به اندازه‌ای تند و سريع است كه وجود الكترون در يك نقطه خاص اصلاً قابل تصور نمي‌باشد؛ بلكه چنین احساس مي‌شود كه در آنِ واحد، در تمام مدار وجود دارد. االكترونها، در يك ثانيه بيش از هزاران ميليارد بار در مدار خود مي‌چرخند.

اگر اين نظم و سيستم نامرئي و بيرون از دايره حدس و گمان، بدين دليل براي دانش قابل قبول است كه بدون آن، عمل اتم توجيه نمي‌شود، درست به همين دليل چرا وجود يك نظم دهنده، قابل تصوّر نباشد؟ نظم دهنده‌اي كه بدون او وجود چنين نظمي در اتم محال و غير ممكن است.

سيستم بسيار پيچيده كابل‌های تلفن، انسان را به شگفت مي‌اندازد و واقعاً شگفت آور است كه در ظرف چند دقيقه با دورترين نقطه جهان تماس برقرار مي‌شود. آري! در كارخانه قدرت خالق هستی، سيستم ارتباطي ديگري نیز وجود دارد كه از اين سيستم ارتباطي و مخابراتي، بسيار گسترده‌تر و به مراتب پيچيده‌تر مي‌باشد. اين سيستم، همان سيستم عصبي (Nerous system) است كه قدرت لايزال حق، آن را در وجود بشر طراحي نموده است. ميلياردها اخبار و اطلاعات، شب و روز در اين سيستم ارتباطي به اين سو و آن سو در حركت هستند. به قلب حكم مي‌شود كه در چه لحظه و چه ميزان بتپد. به اعضاي متعدد بدن فرمان مي‌رسد كه چه زمانی حركت كنند و شش‌ها دستور مي‌گیرند كه عمل تنفس را چگونه انجام دهند. اگر اين سيستم ارتباطي، در بدن نباشد، تمام بدن ما به مجموعه‌اي از اجزاي پراكنده تبدیل خواهد شد كه هر كدام مسير جداگانه و مستقلي را طي مي‌كند.

مركز اين سيستم ارتباطي، مغز انسان است. در مغز هر انسان تقريباً يك هزار ميليون (یک میلیارد)سلول عصبي وجود دارد. از هر سلول تارهاي بسيار باريكي بيرون آمده که در تمام بدن پخش مي‌باشد و فيبر عصبي نام دارد. در اين رشته‌هاي باريك يك سيستم گيرنده و فرستنده به سرعت هفتاد مايل در ساعت رفت و آمد دارد. به كمك و ياري همين اعصاب، ما انسان‌ها، مي‌چشيم، مي‌شنويم، مي‌بينيم و حس مي‌كنيم. روي پرده زبان حدود 3 هزار سلول چشایی(Taste Buds) وجود دارد كه هر كدام با تار عصبي مستقل خودش، به مغز وصل است. به ياري و كمك همين تارها، زبان، طعم و مزه غذاها را در مي‌يابد. حدود ده هزار سلول شنوايي در گوش وجود دارد. همين سلول‌ها، با يك عمل فوق العاده پيچيده زمينه شنيدن را در دستگاه شنوایی موجب مي‌شوند. در هر چشم يكصد و سي ميليون گيرندة نوري (Light Roceptors) وجود دارد كه مجموعه‌هاي تصويري را به مغز مي‌فرستند. در تمام جسم ما بستري از تارهاي حسی، فرش شده است؛ اگر يك چيز گرم به پوست بدن نزدیک شود، تقريباً حدود سي هزار سلول گرمي آن را حس كرده، بلافاصله به مغز اطلاع مي‌دهند. دويست و پنجاه هزار سلول در پوست وجود دارد كه قادر به درك برودت و سردي هستند. وقتي چيز سردي به جسم نزديك شود، مغز بلافاصله از چنين چيزي مطلع مي‌گردد و جسم شروع به لرزیدن مي‌كند؛ رگ‌ها كشيده و گشاد مي‌شوند و بلافاصله خون‌هاي بيشتري وارد رگ‌ها مي‌گردد تا حرارت بيشتري را فراهم كنند. اگر با حرارت و گرمي زيادي مواجه شويم، سرويس‌هاي اطلاعاتي بدن، مغز را مطلع مي‌سازند و حدود 3 ميليون غده ترشحی، برای سرد کردن بدن عرق را به بیرون از بدن منتقل مي‌كنند.

سيستم عصبي، تقسيمات متعددي دارد. يكي از آن‌ها سيستم خودكار يا اتوماتيك (Autonomin Brannh) است. اين سيستم، كارهايي را انجام مي‌دهد كه در داخل بدن به صورت اتوماتيك انجام مي‌گيرد. مانند هضم غذا، تنفس و حركت قلب. اين شاخه عصبي به دو قسمت تقسيم مي‌شود:

سيستم سمپاتيك (Sympathetic system) كه مولد حركت است و دوّمي پاراسمپاتيك (parasympathetic) كه كار کنترل را انجام مي‌دهد. اگر جسم بطور كامل در كنترل سيستم سمپاتيك قرار گيرد، حركت قلب چنان تند مي‌شود كه موجب مرگ مي‌گردد و اگر در اختيار سيستم پاراسمپاتيك قرار گيرد، حركت قلب بطور كلي، متوقف مي‌شود. لذا اين دو سيستم با نهايت صحت و دقّت و در خطوط كاملاً متوازي كار خود را انجام مي‌دهند. در صورت فشار اگر فوراً نياز به نيرو و توان پيدا شود، سيستم سمپاتيك (sympatheic) غلبه كرده، قلب و شش‌ها به سرعت شروع به كار مي‌كنند، هم چنين ‌در حالت خواب پاراسمپاتيك (para sympathetic) غلبه مي‌كند و تمام تحركات جسم را به خاموشي وا مي‌دارد.

دانش بیونیک:

آري! چنين ابعاد گسترده‌اي وجود دارد؛ در هر چيز جهان هستي، نظم شگفت آوري حكومت مي‌كند كه بهترين سيستم‌هاي ماشيني بشر در برابر آن مات و مبهوت مي‌ماند. علاوه بر اين، تقليدِ از اصول طبيعت، اكنون به عنوان يك موضوع مستقل براي دانش درآمده است. در گذشته‌ حوزه دانش، محدود به اين بود كه نيروهاي نهفته طبيعت را كشف نموده، از آن استفاده كند. امّا اكنون پس از درك و كشف نظام طبيعت، به نقل و انتقال ميكانيكي آن اهميّت چشمگيري داده مي‌شود. بدين ترتيب علم جديدي بنام بيونيك (Bionics) بوجود آمده است. بيونيك، سيستم حياتي (Biological system) و شيوه هاي آن را بدین خاطر مورد مطالعه و پژوهش قرار مي‌دهد كه اطلاعات بدست آمده از آن را در مسايل مهندسي و کاربردی مورد استفاده قرار دهد.

نمونه‌هاي تقليدِ از الگوها و شيوه‌هاي قدرت الهي، در تكنولوژي مشاهده مي‌شود. مثلاً دوربين‌های عكاسي در واقع تقليدي است از شيوه‌هاي بكار گرفته شده در ساختار چشم. عدسی یا لنز دوربين (Lens)، تقليدي است از پرده بيروني چشم. ديافراگم دوربین (Diaphragm) برگرفته از پرده شبكيه (Iris) است و فيلمي كه تحت تأثير نور قرار مي‌گيرد، در واقع پرده چشم است كه براي رؤيت عكس، در آن شكلهاي مخروطي وجود دارد.[[39]](#footnote-39)

هيچ انسان خردمندی به خود اجازه نمي‌دهد كه بگويد: دوربين بطور اتفاقي بوجود آمده است. ولي با وجود اين بسياري از دانشمندان بي بهره از بينش، با قاطعیت تمام مدعی هستند كه: چشم به صورت اتفاقی بوجود آمده است!

در دانشگاه مسكو براي اندازه‌گيري ارتعاش‌هاي زیر صوتی (Infra-Sonic Vibrations)، ابزاري ساخته شده كه حدود 12 تا 15 ساعت پیش از وقوع طوفان، هشدار مي‌دهد. اين ابزار، بيش از پنج برابر ابزارهاي رايج‌ و موجود، کارآیی دارد. نقشه و پلان اصلي اين ابزار از كجا گرفته شده است؟ منشأ و ساختار اصلي اين ابزار از يك ماهي بنام Jelly fish گرفته شده است. مهندسان و كارشناسان در ساختن ابزار مذكور از اعضاي اين ماهي كه در درك ارتعاش‌هاي زير صوتي بسيار کارآمد است، الگوبرداری کردند.

نمونه‌هاي متعددي از اين قبيل را مي‌توان ارائه داد. علوم تجربي و تكنولوژي، در واقع از الگوهاي زنده طبيعت الگوبرداری مي‌کنند و به تقليد از آفرينش و ساخته‌های پروردگار عالم، نظريات علمي جديدي را كشف و اختراع مي‌نمایند. قانون طبيعت يا قدرت الهي، مدت‌ها قبل، بسياري از مسايلی را كه فشاری بر تخيّل و مغز دانشمندان علوم تجربي محسوب مي‌شوند، حل نموده و نقاب از چهره آنان برداشته است. زمانی كه سيستم دوربين يا دورنگار و تلفن بدون دخالت و كاوش ذهن بشر نمي‌تواند بوجود بيايد، اين نظام پيچيده جهان هستي چگونه ممكن است بدون سازنده‌ای به وجود آمده باشد؟!

نظم جهان هستي، چنین ایجاب مي‌کند که يك سازنده بسيار ماهر، مدبّر و فوق‌العاده توانا دارد و او، کسی جز خدای قادر و توانا نیست. تصوّر نظم بدون ناظم و مدبّر، براي عقل سلیم غيرممكن است. آري! این، نابخردانه است كه براي نظم جهان هستي، وجود ناظمي پذيرفته نشود. روش غيرعاقلانه و غيرعقلاني، اين است كه براي نظام هستي، قایل به نظم دهنده‌اي نباشيم. واقعيت، اين است كه نزد انسان هيچ دليلی عقلاني براي انكار وجود خدا وجود ندارد.

3- درون مایه و نظم شگفت آور گیتی:

جهان هستي، زباله دانی بی نظم نيست؛ بلكه روح و درون مایه‌ای شگفت آور دارد. وجود روح گیتی، حكايت از آن دارد كه در تدبير و آفرینش هستی، بدون هیچ شک و ترديدی، فكر و قدرت فوق العاده‌ای دخالت دارد و چنين نظمی، بدون دخالت مديري فوق العاده مدبر و توانا امكان ندارد. اگر جهان هستي، بر حسب اتفاق به وجود مي‌آمد، هزگر جهت‌دار و هدفمند نبود و دیگر دليلي نداشت كه چنين نظم بي وقفه‌اي را در بر داشته باشد. جهان هستي به اندازه شگفت‌آوري موزون و مناسب است كه ممکن نیست چنين توازن و تناسبي، به خودي خود و به صورت اتفاقي به وجود بیاید. چادواش(chadvash) در اين باره مي‌گويد: « مي‌توان از شخصي كه خدا را قبول دارد يا ندارد، چنین خواست که: نشان بده اتفاق، چگونه در حق تو، توازن را برقرار نموده است؟»[[40]](#footnote-40)

نظم و توازن شگفت انگیز زمین:

براي تحقق و تداوم زندگي در كره زمين، وجود چنان شرايط متعددي ضروری است كه با توجه به خصوصيات و ویژگیهای خاص خود، تحقق و تجمّع اتفاقي آن‌ها بر حسب محاسبات رياضي غيرممكن مي‌باشد. آري! اگر چنين شرايطي وجود دارد، قهراًَ بايد بپذيريم كه هدايت كننده باشعوري در پشت پرده است كه چنين شرايطي را به وجود آورده است. بزرگي و حجم زمين در برابر عظمت جهان هستي به اندازه ذره‌اي بيش نيست. امّا با اين حال به اعتبار علم و دانش ما، زمين، مبهم ترين دنياست. زيرا زمین، اوضاع و شرايط شگفت آوری دارد كه علم و دانش ما، چنين شگفتي‌هايي را در كرات ديگر سراغ ندارد. نخست حجم و بزرگي زمين را مورد بررسي قرار مي‌دهيم. اگر حجم زمين، از حجم فعلي آن كمتر يا بيشتر ‌بود، زندگي كردن روي آن امكان پذير نبود. به عنوان مثال اگر كره زمين به اندازه كره ماه ‌بود، يعني اگر قطر زمين برابر يك چهارم قطر فعلي ‌بود، نيروي جاذبه آن، يك ششم کشش فعلي مي‌شد و در چنين حالتي بدليل کمی نیروی جاذبه قادر نبود كه آب و هوا را در سطح خود جاي دهد و نگاه دارد؛ همانگونه كه اين امر در كره ماه به خاطر حجم اندک و نیروی جاذبه ناچیز ماه، ممكن نيست. تا کنون روي كره ماه، نه هوا ديده شده است و نه آب؛ به علت نبودن اتمسفر هوا، كره ماه در هنگام شب فوق‌العاده سرد و در روز مانند تنور گرم و داغ مي‌شود. اگر حجم زمین، كمتر ‌بود، نمي‌توانست آب را كه تنها عامل ايجاد اعتدال در فصل‌هاي مختلف است، روي سطح خود نگاه دارد. اينجاست كه يكي از دانشمندان علوم تجربي، وجود آب کافی براي ايجاد تعادل در سطح زمين را چرخ بزرگ توازن (Great Balance Wheel) نامیده است.[[41]](#footnote-41) همچنين در صورت کاهش حجم يا نیروی جاذبه زمین، اتمسفر زمين، در فضا پراکنده مي‌شد و اين، به كاهش يا افزایش فوق العاده درجه حرارت منجر مي‌گشت.

اينها، پيامدهای نامطلوب كوچک‌تر شدن حجم زمين هستند. اگر حجم زمين، دو برابر حجم فعلي آن ‌بود، نیروی جاذبه آن نيز دو برابر مي‌گشت و نتيجه، اين مي‌شد كه اتمسفر هوا كه اكنون تا ارتفاع پانصد مايل از سطح زمين قرار دارد، به پایين كشيده شود و به سطح زمين بسيار نزديك گردد و بدین سان، فشار هوا بر هر اینچ مربع 15 تا 30 پوند افزایش یابد. اگر زمين به اندازه خورشيد بزرگ ‌بود، نیروی جاذبه آن يكصد و پنجاه برابر مي‌شد و ضخامت اتمسفر هوا از پانصد مايل به چهار مايل كاهش مي‌یافت و در نتيجه فشار هوا بر هر اینچ مربع، يك تن مي‌شد و در اثر اين فشار فوق‌العاده، نشو و نما و رشد موجودات زنده غير ممكن مي‌گشت. جانوري كه يك كيلو وزن داشت، وزنش تا يكصد و پنجاه كيلو اضافه مي‌شد. حجم انسان تا حد يك مارمولك كاهش پيدا مي‌كرد و هرگونه حيات ذهني و فكري برايش غیرممکن مي‌گشت. زيرا میزان بهره بری هوشی در انسان، نياز و ارتباط شديدی به میزان رشته‌هاي عصبي دارد و رشته‌هاي عصبی با چنین ویژگیهایی، در کالبدی با خصوصیات کنونی بشر يافت مي‌شود.

هرچند كه ما، به ظاهر در روي زمين قرار داريم، اما در واقع در قسمت تحتاني زمين، از ناحیه سر آويزان هستيم. زمين مانند توپي در فضا معلق است و در چهار طرف آن انسان‌ها ساکن هستند. اگر كسي در كشور هندوستان روي زمين قرار دارد، مردم آمريكا كاملاً در برابر او قرار دارند. اگر شخصي در منطقه جغرافيايي آمريكا است، هندوستان كاملاً در قسمت تحتاني او قرار خواهد گرفت. همچنين زمين ثابت نيست؛ بلكه با سرعتي معادل يك هزار مايل در ساعت همواره در حال گردش است. در چنين حالتي وضعيت ما انسان‌ها در سطح زمين تقريباً مشابه با وضعيت سنگريزه‌هايي است كه روي لاستيك دوچرخه قرار گرفته و لاستيك با سرعت تمام در حال حركت باشد وسنگریزه‌ها به اطراف پرتاب گردد. امّا چنين نمي‌شود؛ چرا؟ زيرا فشار هوا و كشش زمين، ما را در يك تناسب خاص روي زمين نگاه داشته‌اند. نیروی جاذبه، تمام موجودات روي زمين را به طرف خود مي‌كشد و فشار هوا نيز همواره از بالاوجود دارد. اين فعل و انفعالات دو طرفه، يعني فشار هوا از بالا و كشش زمين از پایين، ما را در سطح كره زمين آويزان و ثابت كرده است.

فشاري كه در اثر هوا بر هر اینچ مربع وارد مي‌شود، حدود شش كيلو تشخيص داده شده است. يعني فشار هوا در جسم يك انسان ميانه قد تقريباً برابر با 280 من است و از آنجا كه هوا، جسم ما را از چهار طرف احاطه كرده است، ما اين وزن را حس نمي‌كنيم و فشار هوا از هر طرف بر بدن وارد مي‌شود. درست مانند اينكه انسان در آب شنا مي‌كند. بدليل احاطه كردن آب به تمام بدن، وزن واقعي آب براي شنا كننده قابل درك نيست.

همچنين هوا كه مجموعه‌اي از گازهاي مختلف مي‌باشد، فوايد ديگري نيز دارد كه از پرداختن به جزئيات و تفاصيل آن در اين كتاب خودداری مي‌کنیم.

نيوتن در نتيجه مطالعه و پژوهش خود به اين نكته پي برده بود كه اجسام نسبت به يكديگرنیروی جاذبه دارند. اما از یافتن پاسخی برای علت این کشش، عاجز مانده و گفته بود که: من، از توجيه اين مسأله عاجز هستم.

وايت هید (Whiteheed) مي‌گويد: «نيوتن با اظهار اين مطلب از يك واقعیت بزرگ پرده برداشته است. زيرا از آنجا که طبیعت، بي روح است، براي ما توجيهي ارائه نمي‌دهد. همانگونه كه انسان مرده از بيان كردن يك مطلب عاجز است. تمام توجيهات عقلي و منطقي، حكايت از اظهار يك مقصد دارند و هر گونه مقصدي در كائنات بي روح خارج از تصوّر است».[[42]](#footnote-42)

بنده (مؤلف)، در ادامه گفته وایت هید، مي‌گويم: اگر جهان هستي تحت فرمان يك موجود ذی شعور و بااراده نيست، پس چرا گیتی، اینگونه جهت دار وهدفمند است و اين معنويت، چه زمانی در آن به وجود آمده است؟

حرکت وضعی زمین، 24 ساعت طول مي‌کشد. به تعبير ديگر زمين با سرعت هزار مايل در ساعت در محور خود در حال گردش است. فرض كنيد اگر سرعت حرکت وضعی زمین، دويست مايل در ساعت باشد، آنگاه شب و روز ما، ده برابر طولاني‌تر خواهند شد. گرمي بيش از حد خورشيد در روز درختان و گياهان را مي‌سوزاند و آنچه باقي مي‌ماند، سردي شب‌هاي طولاني است که سبب نابودي موجودات مي‌گردد. خورشيد، منبع حيات و زندگي است و حرارت سطح آن 12هزار درجه سانتيگراد است. فاصله آن با زمين تقريباً نود و سه ميليون مايل مي‌باشد. اين فاصله به نحو شگفت‌ آوري برقرار است و براي زندگي، فوق العاده حائز اهميّت مي‌باشد. زيرا اگر اين فاصله كاهش یابد و بطور مثال نصف شود، زمين بقدري گرم خواهد شد كه كاغذ بخودي خود آتش خواهد گرفت. اگر فاصله موجود دوبرابر شود، زمين چنان سرد خواهد شد كه هيچ موجودی زنده نخواهد ماند. اگر بجاي خورشيد ستاره ديگري بود که ده برابر خورشيد حرارت مي‌داشت، آنگاه زمين به كوره‌اي از آتش تبديل مي‌شد.

زمين با زاويه‌اي 23 درجه‌اي در فضا معلق است. اين زاويه، موجب به وجود آمدن فصول چهارگانه است. در اثر همين زاويه بخش عمده زمين قابل سكونت و زندگي مي‌باشد و زمينه سبز شدن و روييدن درختان و گياهان فراهم شده است. اگر زمين اين زاويه‌اي 23 درجه‌اي را نمي‌داشت و كج نمي‌بود، دو قطب، يعني قطب شمال و جنوب همواره در تاريكي فرو رفته بودند. بخارهای آب درياها به طرف شمال و جنوب حركت مي‌كردند و زمين يا از توده برف پوشيده مي‌شد يا كاملاًَ صحرا و بي آب و گياه مي‌بود. علاوه بر اين آثار منفي ديگري نيز بروز مي‌كرد. در نتيجه، زندگي روي زمين غيرممكن مي‌شد.

اين مسأله كه مادّه، خود به خود و بصورت اتوماتيك در چنين وضعيت مناسب و منظّمي درآمده، تا چه حد غيرعقلاني و نابخردانه است؟!

اگر اين تئوری دانشمندان علوم تجربي، صحيح باشد كه زمين تكّه‌‌اي از خورشيد است و با شكسته شدن خورشيد، زمين بوجود آمده است، معني و مفهوم اين سخن، اين خواهد بود كه درجه حرارت زمین در آغاز پیدایش آن، با درجه حرارت خورشيد برابر بوده است؛ يعني دوازده هزار درجه سانتيگراد و سپس اين درجه حرارت، به تدریج به سردي گراييده است. گفتنی است ترکیب اكسيژن و هيدروژن ممكن نيست مگر اينكه درجه حرارت زمين به چهار هزار درجه سانتيگراد كاهش پيدا كند. در چنين شرایطی ترکیب اين دو گاز، موجب ایجاد آب شده است. در طی سالیان متمادي، دگرگونيهاي مهمي در سطح زمين و در فضاي آن بوجود آمده تا اينكه حدود يك ميليون سال قبل، زمين، به شكل و وضع موجود خود در آمده است. بخش عمده گازهايي كه در فضاي زمين بودند، در خلأ پراکنده شدند و يك بخش از آن گازها در اثر تركيب به صورت آب درآمدند و بخش ديگر توسط موجودات روي زمين جذب شده است و يك بخش نیز به صورت هوا در فضاي فعلي وجود دارد كه بیشتر آن اكسيژن و نيتروژن مي‌باشد. ضخامت اتمسفر، برابر ده، صدهزارم ضخامت زمين است. لذا این پرسش مطرح می‌شود که چرا تمام گازها جذب نشدند؟ و چرا میزان هوا از مقدار موجود بيشتر نگردید؟ آری؛ در هر دو صورت انسان، زنده نمي‌ماند. اگر زندگي، در زير فشاری اتمسفری به ميزان هزار پوند بر يك اینچ مربع شكل مي‌گرفت، بازهم رشد و نمو انسان به صورت کنونی غيرممكن مي‌شد.

اگر پوسته زمين ده برابر ضخامت کنونی، ضخیم بود، گاز اكسيژن به عنوان ماده حیاتی، در فضاي ما وجود نمي‌داشت. همچنين اگر درياها عميقتر مي‌بود، آنگاه دي اكسيد كربن (CO2) و اكسيژن (O2) را جذب مي‌كرد و هيچگونه گياهي روي زمين سبز نمي‌شد. اگر اتمسفر زمين از وضعیت کنونی رقیقتر مي‌بود، بیست میلیون سنگ آسمانی كه روزانه به جو زمین داخل می‌شوند و ما شبانگاهان آن‌ها را مشاهده مي‌كنيم، در هر قسمت زمين مي‌افتادند. سنگهای آسمانی با سرعت شش تا چهل مايل در ثانيه حركت مي‌كنند و بدین سان روي زمين را مي‌سوزاندند و سطح زمين را نابود مي‌كردند. سرعت حرکت سنگ آسمانی که نود برابر سرعت گلوله است، موجودي مانند انسان را فقط توسط حرارت خود از بین مي‌برد. امّا ضخامت بسيار مناسب جو، جلوی اين حمله آتشين را گرفته و ما را از آثار نامطلوب سنگ آسمانی در امان نگاه داشته است. ضخامت هوا كاملاً با ضخامت پرتوهای خورشیدی (Actinic Rays) برابر است و از اینرو همان مقدار از اشعه خورشید به زمین می‌رسد كه براي گياهان و درختان لازم است. همان مقداری كه باكتري‌ها را از بين می‌برد و ويتامين لازم را فراهم می‌سازد. آري! اين تناسبِ كاملاً هماهنگ با نيازهاي حيات و زندگي، بسيار شگفت‌آور است. اتمسفر زمين مركب از شش نوع گاز است كه 78% درصد آن نيتروژن (N) و 21% درصد اكسيژن مي‌باشد و ساير گازها به میزان اندکی وجود دارند. در اثر اتمسفر، فشار هوا در هر اینچ مربع تقريباً برابر با 15 پوند مي‌باشد. سهم اكسيژن برابر است با 3 پوند در هر اینچ مربع وسایر اكسيژن موجود، در زمين جذب ‌شده، موجب ایجاد  (هشت دهم) آب در سرتاسر زمين مي‌شود. اكسيژن، تنها وسيله تنفس موجودات زنده روي زمين است و تنها از هوا قابل دريافت می‌باشد.

اكنون اين سؤال مطرح است كه اين گازهاي بسيار متحرك، چگونه با هم تركيب شده و در يك مقدار بسيار متناسب و هماهنگ در فضا باقي مانده اند؟ مثلاً اگر تناسب اكسيژن به جاي 21%، 50% يا بيش از اين مي‌بود، آنگاه قابلیت آتش پذيري و شعله ور شدن اشياء موجود در روي زمين به حدي زياد مي‌شد كه با آتش گرفتن يك درخت، تمام جنگل‌هاي روي زمين آتش مي‌گرفت و به خاكستر مبدل مي‌شد. همچنين اگر میزان آن به 10%كاهش مي‌یافت، ممكن بود كه زندگي بعد از گذشت قرنهاي بسيار متمادي با آن هماهنگ شود؛ امّا قطعا تمدّن بشري به شكل كنوني پيشرفت نمي‌كرد. اگر اكسيژن آزاد نيز مانند ساير اكسيژن در زمين جذب مي‌شد، زندگي حيواني بطور كلي متوقف و غيرممكن مي‌شد.

اكسيژن، هيدروژن، دي اكسيد كربن (co2) و گازهاي كربن در شكل‌هاي مختلف و مستقل و مركب، مهم‌ترين عناصر حيات را تشكيل مي‌دهند و زندگي، روي همين اصل استوار است و قطعاً امكان ندارد كه همة اين گازها در ساير سيّاره‌ها جمع شده باشند. يكي از دانشمندان علوم تجربي چنين مي‌گويد:

Science has no explanation to offer for the facts and to say it is accidental is to defy mathematics.

يعني: «دانش از توجيه اين حقايق عاجز است و آن‌ها را اتفاقي گفتن برابر است با اینکه رياضيات به مبارزه طلبیده شود».

در دنياي ما حقايق و پديده‌هاي متعددي وجود دارد كه هيچگونه توجيهي درباره آن‌ها نمي‌توان ارائه داد جز اينكه بپذيريم كه يك ذهن و فكر برتر و والا در آفرينش آن‌ها نقش كامل را ایفا نموده است.

يكي از ويژگي‌هاي بسيار مهم آب، اين است كه غلظتش (Density) از غلظت برف بيشتر است؛ آب، ماده مشخصي است كه بعد از منجمد شدن از وزن آن كاسته مي‌شود. اين امر براي بقاء و دوام زندگي فوق‌العاده حايز اهميّت می‌باشد و به همين دليل شناور شدن برف روي سطح آب ممكن شده است. برف در اعماق درياها، رودخانه‌ها و درياچه‌ها نمي‌نشيند و گرنه تمام آب منجمد مي‌شد. برف موجب مي‌شود كه درجه حرارت سطح زيرين آب، بالاتر از نقطه انجماد نگاه داشته شود. بخاطر همين خصوصيت است كه ماهي‌ها و ساير جانوران آبزي، زير لايه‌های برف زنده مي‌مانند. لايه‌های برف كه به صورت مانع در سطح آب درياها و درياچه‌ها قرار دارد، با فرارسيدن فصل بهار به تدريج آب مي‌شود. اگر آب، اين خاصيت را نمي‌داشت، مردم مناطق سرد با دشواريهاي بزرگ و طاقت فرسايي مواجه مي‌شدند.

در اوايل قرن بيستم، آفتی بنام اندوثيا (Endothia) به درختان بلوط در آمريكا حمله ور شد و به سرعت به تمام جنگلهاي شاه بلوط سرايت كرد. بسياري از مردم كه درختان بلوط را رو به نابودي ديدند، با خود مي‌‌گفتند: اين ضایعه ديگر قابل جبران نيست و جایگزین خوبی براي درخت شاه بلوط، پيدا نخواهد شد. تا آن روزگار هيچ درخت ديگري به اهميت و ارزش شاه بلوط نمي‌رسيد. چوب شاه بلوط در ساختمانهاي بسيار مجلّل مورد استفاده قرار می‌گرفت و کاربردهای دیگری نیز داشت. در اواخر قرن نوزدهم كه بيماري اندوثيا (Endothia) وارد آسيا شد، شاه بلوط، پادشاه درختان جنگ تصوّر مي‌شد؛ امّا اين درخت اكنون از جنگلها رخت بر بسته است.

آري! ديري نگذشت كه اين خلأ پر شد. گویا درختان ديگري (tulip Trees) براي رشد و نموّ خود در انتظار چنين موقعیتی بودند. قبل از نابود شدن شاه بلوط، اين درخت عضو بي ارزش جنگل‌‌ها بود و رشد و نموّ بسيار اندكي داشت. اما اكنون فقدان شاه بلوط و از بين رفتن آن براي كسي ناراحت كننده نيست؛ زيرا اكنون درختان ديگري جاي آن را گرفته‌اند. اين درختان جايگزين، به اندازه يك اینچ در عرض و شش پا در طول، در سال رشد دارند. چوبهاي بسيار باارزشي از اين درختان به دست مي‌آيد که کاربرد زیادی دارد.

در قرن بيستم در استراليا به منظور حصار كردن زمين‌هاي زراعي نوعی درختچه كاشتند. این درختچه، هيچ دشمني، در ميان حشره‌ها و كرم‌هاي گياه خوار نداشت و با سرعت فوق‌العاده رشد كرد؛ حتي در مدّت كوتاهي منطقه‌ای به وسعت انگلستان را پوشاند و به داخل شهرها و روستاها سرايت كرد و مزارع و کشتزارها را نابود ساخت و هيچ سعي و تلاشي براي از بين بردن آن مفيد واقع نشد. اين درخت كه به زبان هندي (ناگ پهني) گفته مي‌شود، مانند يك لشكر بر جنگلهاي استراليا مسلّط شد و هيچ نيرويي نتوانست در برابر قدرت تخريبي آن بایستد. بالاخره جانورشناسان سراسر دنيا، براي رفع اين مشكل و حلّ اين معضل به جستجو و كاوش پرداختند. بعد از تلاش بسیار، حشره‌اي را پيدا كردند كه تنها وسيله تغذيه آن، همان درخت «ناگ پهني» بود. اين حشره با خوردن آن به زندگي خود ادامه مي‌داد و از هيچ چيز ديگري تغذيه نمي‌كرد. اين حشره با سرعت هرچه تمام، نسل خود را گسترش مي‌داد و در سرزمين استراليا دشمني كه آن را از بين ببرد، وجود نداشت. اين حشره در استراليا با اين درختچه غیرقابل تسخير به مبارزه برخاست و گسترش بي رويه آن را متوقف كرد و بدين ترتيب اين مشكل بزرگ خاتمه يافت. آيا اين نظم و توازن در سيستم جهان هستي (Checks and Balances) و اين تدبير بس بزرگ، بدون يك برنامه منظم و بااراده و بدون يك فكر و ذهن توانا، خود به خود بوجود مي‌آيد؟

قوانین مسلّم ریاضی:

نظم و انضباط شگفت آوري در فعل و انفعالات طبيعت و جهان هستي وجود دارد. حرکت هیچ ماده جامدی، غيرمنظم و بي ربط نيست؛ بلكه از قوانين مشخص و معيّني تبعيّت مي‌كند. واژه آب در هر زمان و در هر نقطه جهان که تلفظ شود، مفهوم مشخصي از آن فهميده مي‌شود. يعني تركيبي که 1/11% درصد آن هيدروژن و 9/88% آن اكسيژن می‌باشد. دانشمند علوم تجربي بدون آنکه وارد آزمایشگاه شود و ليوان آب را گرم ‌كند و بدون استفاده از دماسنج مي‌تواند بگويد كه نقطه جوش آب يكصد درجه سانتيگراد است، به شرط اينكه فشار هوا (Atmospheric Pressure ) برابر 760 ميليمتر باشد. اگر فشار هوا كمتر باشد براي ايجاد چنين حرارتي كه ذرات و اجزاي تركيبي آب را به بخار تبديل كند، انرژی كمتري در كار خواهد بود و بدين ترتيب نقطه جوش کمتر از صد درجه می‌شود. اگر فشار از 760 ميليمتر بيشتر باشد، نقطه جوش نيز به همين نسبت افزایش مي‌یابد. اين تجربه به اندازه‌اي مورد آزمايش قرار گرفته كه از قبل مي‌توان گفت كه نقطه جوش آب چقدر است؟ اگر اين نظم و قانونمندي در فعل و انفعالات طبيعت نمي‌بود، تحقيقات و پژوهش‌هاي عملي، فاقد هرگونه مبنایی مي‌شدند؛ زيرا در آن صورت صرفاًَ اتفاقات در دنيا حاكم مي‌شدند و براي دانشمندان علوم تجربي ممكن نمي‌شد كه چنين پيش بيني كنند كه در فلان شرايط و با بكارگرفتن فلان روش علمي، فلان نتيجه بدست خواهد آمد.

تناوب عناصر:

آنچه را كه يك نوآموز شيمي مشاهده مي‌كند، تناوبی و دوره‌اي بودن عناصر است. يك كارشناس شيمي روسيه بنام مندليف صد سال پیش بر اساس اتم، عناصر مختلف را در جدول تناوبی عناصر (periodic chance) مرتب كرد. تا آن زمان تمام عناصر موجود كشف نشده بود و بسياري ازخانه‌های اين جدول خالي بودند. كليه عناصر در اين نقشه‌ها طبق شماره‌هاي اتمي در گروه‌هاي مخصوص به خود درج مي‌شدند. منظور از شماره‌هاي اتمي، تعداد همان بارهاي مثبت پروتون (protons) است كه در مركز اتم وجود دارند. همين تعداد موجب فرق و تفاوت ميان اتم‌هاي يك عنصر و عنصر ديگري هستند. در مرکز هيدروژن كه ساده‌ترين عنصر است، يك پروتون وجود دارد. ساختن دو جدول از عناصر مختلف در هيليم و سه جدول در ليتیم از اين جهت ممكن است كه يك اصل رياضي به نحو شگفت آوري در آن كارفرما است. چه نمونه و الگوي بهتري براي این نظم و ترتيب مي‌توان ارائه داد كه شناخت عنصر شماره يكصد و يك صرفاً بدليل پروتون‌هاي هفده‌گانه آن بعمل آمده است. اين نظم و انضباط شگفت آور، قانون اتفاق تناوبي (Periodic chance) گفته نمي‌شود؛ بلكه ضابطه تناوبي (periodic Law) نام دارد. هر نقشه و قانونی، قطعاً مقتضي يك ناظم و قانون ساز است. واقعيّت اين است که اگر دانش، خدا را قبول نكند، معنایش اين است كه دانش بخشي از نتایج حتمي تحقيقات خود را رد كرده است.

زیاد گفته می‌شود که در فلان تاریخ کسوف یا خسوف رخ خواهد داد. این، يك پيش بيني نیست كه صرفاً مبتني بر قياس یا گمان باشد؛ بلكه دانشمندان نجوم، يقين دارند كه به خاطر سيستم گردشي موجود در منظومه شمسي، بروز چنين رویدادی، يقيني است. وقتي به آسمان نگاه كنيم ستاره‌هاي بي شماري را خواهيم ديد كه از يك نظم خاص تبعيت مي‌كنند. اين امر موجب حيرت ما خواهد شد. از قرون بسيار متمادي توپ‌هاي بزرگي كه در اين فضاي بسيط آويزان و معلق هستند، در يك مسير معيّن در حال گردشند و در محورهاي خود با چنان نظم و قانوني در گردش هستند كه محل و زمان وقوع حوادثي كه از آن‌ها بوجود مي‌آيند، از صدها سال قبل بطور كامل و صحيح قابل پيش بيني است. نظم و قانون شگفت آور فعل و انفعالات ذرات کوچک آب تا ستاره‌هاي گسترده در فضاي بسيط، چنان هماهنگ و يكنواخت است كه به راحتي مي‌توانيم براساس آن به تدوين ضابطه و قانون بپردازيم.

نظریه نیوتن، مبتنی بر گردش افلاک بود؛ بر همین اساس دو تن از دانشمندان، تئوری وجود سیاره‌ای را ارائه دادند که در آن زمان شناخته نشده بود. از اینرو رصدخانه برلین در یکی از شبهای سپتامبر 1864م همان ناحیه‌ای را رصد کرد که دو دانشمند، به آن اشاره کرده بودند؛ این امر، به اکتشاف سیاره‌ای انجامید که ما، امروز آن را نپتون می‌نامیم.

ویژگی‌های حکیمانه هستی:

يكی از ابعاد حكمت و هدفمند بودن كائنات، اين است كه امكاناتي در آن نهاده شده كه انسان در صورت نياز مي‌تواند در آن تصرف نموده، به نفع خود آن بهره برداري كند. مثلاً نسبت نيتروژن در هوا 78% مي‌باشد. علاوه بر اين در بسياري از اشيای شيميايي، نيتروژن وجود دارد كه نيتروژن مركب نامیده می‌شود. نباتات و گياهان از همين نيتروژن استفاده مي‌كنند و بخش عمده نيتروژن مورد نیاز انسان از نباتات تأمين مي‌شود. اگر اين نيتروژن نباشد، بشر و ساير حيوانات از گرسنگي خواهند مرد.

نیتروژن موجود در خاک، فقط با دو روش تجزیه می‌شود: یکی تجزیه میکروبی؛ در این روش میکروبهای موجود در نزدیکی ریشه درخت، وارد عمل می‌شوند و نیتروژن هوا را گرفته و نیتروژن مرکب می‌سازند؛ اگر اين نيتروژن با خاك آميخته نگردد، هيچ دانه‌ای سبز نمي‌شود. وقتی نباتات و گياهان خشك مي‌شوند، بخشي از اين نيتروژن مركب در زمين مي‌ماند.

روش دیگری كه زمين، نيتروژن مي‌گيرد، به وسیله رعد و برق در هنگام بارندگی است. هر بار كه در آسمان رعد و برق می‌زند، مقداری از اكسيژن را با نيتروژن آميخته، آن را به وسيله قطرات باران داخل زمين مي‌كند. بدين ترتيب مقدار نيتريت نيتروژن كه به راحتي به دست مي‌آيد، معادل پنج پوند در هكتار است و با 3 پوند نيتريت سديم برابر مي‌باشد.[[43]](#footnote-43)

تولید نیتروژن در این دو روش به کندی صورت می‌گیرد؛ به همين خاطر نیتروژن زميني كه بدون آیش بندی در آن زراعت شود، پايان مي‌يابد. اينجاست كه كشاورزان زمين‌ها را زير و رو مي‌كنند. جای بسی شگفت است که درست در ابتدای قرن بیستم كه به دليل كاشت و کار زیاد و به خاطر انبوه جمعيت، كمبود نيتروژن احساس ‌شد و انسان، آينده اقتصادي خود را تاريك ‌ديد، روشي كشف شد كه به صورت مصنوعي و با استفاده از هوا مي‌توان به نيتروژن مركب دست يافت. یکی از تلاش‌هایي كه براي ساختن نيتروژن مركب انجام گرفت، اين بود كه بتوان به صورت مصنوعی به نيتروژن مركب دست يافت. یکی از تئوریهایی كه براي ساختن نيتروژن مركب ارائه شد، اين بود كه بتوان بصورت مصنوعي در هوا رعد و برق ايجاد كرد. گفته مي‌شود كه براي توليد رعد و برق در هوا، نيرويي معادل تقريباً سيصد هزار هارس پاور نیاز است و چنانكه قبلاً‌ اشاره شد، مقدار بسيار اندكي نيتروژن به دست آمد. امّا اينك عقل به عنوان نعمت و موهبت الهی، پا را يك قدم فراتر گذاشته است. انسان، پس از گذشت ده هزار سال از تاريخ، روش‌هايي را كشف كرده است كه اين گاز نيتروژن را مي‌توان به كود تبديل كرد و بدین سان انسان، توانایی لازم براي تولید اين جزء جدايي ناپذير از غذاي خود را بدست آورده است که زنده ماندن بدون آن مشكل می‌باشد. اين، يك مسأله فوق العاده حيرت انگيز و شگفت آور است كه انسان براي نخستين بار در تاريخ زمين در عين نياز شدید، موفق به حل معضل كمبود مواد غذايي گردید. اين معضل درست در زماني برطرف گرديد كه وقوع آن در همان زمان قابل پيش بيني بود.

ابعاد بسيار گسترده‌اي از حكمت و معنويت در جهان هستي وجود دارد. قطعاً آنچه كه دانش بشر به ما نشان داده است، به مراتب كمتر از حدی می‌باشد كه بايد به ما نشان دهد؛ به عبارتی شناخت ما، به مراتب كمتر از چیزی است كه بايد بشناسيم. ناشناخته‌ها، به قدري زيادند كه اگر صرفاًَ به ذكر عناوين آن‌ها اكتفا شود، فهرستی به بزرگی كتابي قطور و بزرگ درست خواهد شد و بازهم بخشي از عناوين و فهرستها باقي خواهد ماند. نعمتهاي الهی به هر طریقی که به زبان بشر اظهار گردد، اظهاری ناقص و ناتمام است. به هر ميزان كه با قلم و زبان به شرح و ذكر جزئيات نعمتهاي پروردگار پرداخته شود، بازهم اين احساس همچنان باقی خواهد ماند كه ما، نعمتها را بيان نكرده ایم؛ بلكه فقط بخشی از آن‌ها را نام برده‌ایم. واقعيت، این است كه اگر تمام اسرار گیتی کشف شوند و تمام انسان‌ها به نحوي به نوشتن مشغول گردند و از تمام ابزار موجود در جهان هستي كمك بگيرند، بازهم از شرح و بسط كامل حكمت‌هاي جهان هستي ناتوان و عاجز خواهند بود:

﴿                 ﴾ [لقمان: 27] یعنی: «اگر تمام درختانی که روی زمین هستند، قلم شوند و دریا (برای آن مرکب گردد) و هفت دریا کمک این دریا شود (و با آن مخلوقات خدا یادداشت گردند، قلم‌ها می‌شکنند و مرکب می‌خشکد، ولی) مخلوقات خدا پایان نمی‌گیرند».

﴿                  ﴾ [الکهف: 109] یعنی: «بگو: اگر دریا (برای شمارش و نگارش صفات و ویژگی‌های) موجودات (جهان هستی) پروردگارم، جوهر شود، دریا پایان می‌پذیرد، پیش از آنکه (نگارش اسرار هستی) موجودات پروردگارم پایان یابد؛ هرچند هم همسان آن دریا را به عنوان کمک بدان بیفزاییم».

كسی كه ذره‌اي از كائنات را مطالعه نموده است، بدون ترديد اعتراف خواهد كرد كه اين فرموده خدای متعال، خالي از هرگونه اغراق و مبالغه می‌باشد و واقعا حقیقت بزرگی را با زباني بسيار ساده تبيين نموده است.

نظم جهان، اتفاقی است یا از روی حکمت می‌باشد؟

مخالفان دین، نظم شگفت آور و حكمت فوق‌العادة جهان هستي را که بخشی از آن در صفحات گذشته بيان گرديد، به نحوي ديگر توجيه مي‌كنند. از اینرو نگاه كوچک آنان به سوی هيچ مدبّر و ناظمي نمي‌افتد و وجدان مسخ شده، آن‌ها را به طرف خالق هستی هدايت نمي‌كند؛ بلكه همه و همه را فقط يك اتفاق مي‌دانند.!

هکسلی می‌گوید: «اگر شش میمون، پشت ماشین تحرير نشسته و ميليونها سال کلیدهای روی ماشین را فشار دهند، بعید نیست که نهایتاً در ميان انبوه كاغذهاي سياه شده آن‌ها، نظمی همانند اشعار و نوشته‌های شكسپير(Sonnet) نوشته شود. به همين صورت ممكن است در اثر گردش كوركورانه ماده در مدت ميلياردها سال، اين جهان هستي شکل گرفته باشد».[[44]](#footnote-44)

بدون شک اين سخن، سخن كاملاً پوچ و بي معنایي است. زيرا هيچ یک از علوم بشری، تاكنون از چنين اتفاقي خبر نداده است كه در نتيجه آن پدیده‌ای همچون جهان هستي، اینگونه باعظمت، جهت دار و مستقل به وجود آمده باشد. آری! ما، درباره بعضي از اتفاقات، اطلاعاتی داریم. مثلاً هنگام وزش باد، گردهاي گل سرخ (pollen) روي گل سفید مي‌ريزد و در نتيجه گلهاي قرمز رنگ می‌شکفد. شاید چنين اتفاقي را بتوان فقط يك حادثه جزئي و استثنايي قلمداد کرد. اما وجود گل با این چرخه تولیدمثل و ارتباط شگفت انگیز آن با جهان هستي را نمی‌توان اتفاقی و پیامد وزش باد دانست. هرچند ممکن است واژه «حادثه اتفاقي» با یک مصداق جزئی توجیه گردد، امّا به اعتبار اينكه توجيه گر جهان هستي باشد، سخني کاملاً لغو و بيهوده است. به قول پروفسور ادوین: «وجود زندگي در اثر حادثه (Accident) مانند اين است كه انفجاري در چاپخانه رخ دهد و در اثر آن لغت نامه بسيار بزرگي خود به خود نوشته شود».[[45]](#footnote-45)

برخی این توجیه را که پیدایش جهان هستي، صرفاً رخدادی اتفاقی است، سخنی بي‌معني، نمی‌دانند؛ بلكه بنابر نظر و دیدگاه سرجيمز، پیدایش اتفاقی جهان هستی، مطابق با محاسبات و قوانين رياضي (Purely Mathematical Laws of Chance) است.[[46]](#footnote-46) يكي از نويسندگان چنين مي‌نويسد:

«اتفاق یا احتمال(chance) فقط يك فرضيه نيست؛ بلكه يك نظريه ارزشمند رياضي است که در مواردي از آن استفاده مي‌شود كه اطلاعات دقيق و قطعي مقدور نباشد. این امکان برای ما وجود دارد که قواعد، اصول و ضوابطی را از احتمال به دست آوريم كه توسط آن بتوانیم به آساني، درست را از نادرست تشخيص دهیم. احتمال وقوع حادثه ویژه‌ای را می‌توان با محاسبات درست تخمين زد و گفت: تا چه حد امکان بروز آن به صورت اتفاقي ممكن است».[[47]](#footnote-47)

اگر فرض كنيم كه ماده، خود به خود در كائنات به وجود آمده و سيستم كنش و واكنش به خودي خود در آن شروع شده است- هرچند كه اين فرضيه‌ها اساسي ندارند- بازهم نمی‌توانیم پیدایش كائنات را اتفاقی بدانیم. زيرا بر اساس خود قوانین احتمال، وجود احتمالی ديگر، این احتمال را زیر سؤال می‌برد و بدین سان خود قانون احتمال در علم رياضيات، اتفاقی بودن نظام کائنات را رد مي‌كند. زيرا دانش، نشان داده است كه عُمر و اندازه نسبی دنياي موجود چقدر است. عمر و اندازه‌ای كه دانش نشان داده، بر حسب «قانون احتمال»، براي به وجود آمدن دنياي موجود واقعاً ناكافي است.

اگر ده سكه را از يك تا ده علامت گذاري كرده، سپس آن‌ها را در جيب خود گذاشته، به هم بزنيد تا خوب مخلوط شوند و بعد سعي كنيد كه آن‌ها را از يك تا ده به همان ترتيب قبلی، از جيب بيرون بیاوريد، اين احتمال كه در دفعه اول سكه شماره يك، به دست شما بيفتد، 10% است و اين احتمال كه شماره يك و دو به ترتيب به دست شما بيفتند، 1% می‌باشد؛ اين احتمال كه شماره يك، دو و سه به ترتيب در دست شما بيفتند، يك هزارم، يعني يك در هزار است. اين احتمال كه شماره يك دو، سه و چهار به ترتيب در دست شما بيفتند، يك در ده هزار است. اين احتمال كه از يك تا ده، تمام سكه‌ها به ترتيب در دست شما بيفتد، يكي در ده ميليارد می‌باشد. كريسي ماريسن پس از نقل اين مثال مي‌نويسد:

«اين مثال ساده را بدین خاطر ارائه کردیم تا روشن شود كه تعداد احتمالات در برابر تعداد حوادث چقدر زياد است».[[48]](#footnote-48)

اكنون مقايسه كنيد، اگر همه چیز، در اثر اتفاق به وجود آمده باشد، چه همه زمان بکار رفته است!. موجودات زنده از سلول‌هاي زنده تشکیل شده‌اند. هر یک از این سلول‌ها، ترکیبی فوق العاده پيچيده و كوچك است كه در بافت شناسي (Cytology) مورد مطالعه قرار مي‌گيرد. یکی از اجزايي كه در تعمير و بازسازي اين سلول‌ها بكار مي‌رود، پروتئين است. پروتئين، يك تركيب شيميايي است كه از ترکیب پنج عنصر به وجود مي‌آيد: كربن، هيدروژن، نيتروژن، اكسيژن و گوگرد. مولکول پروتئين تقريباً مشتمل بر چهل هزار اتم (Atoms) است.

حدود بيش از يكصد عنصر شيميايي در كائنات به صورت غيرمرتب پراكنده هستند. اینک این پرسش مطرح می‌شود که چه میزان از ترکیب این عناصر، در قانون احتمال مصداق می‌یابد تا از ترکیب انبوه غيرمرتب چندین عنصر، ماده دیگری درست شود و چنان با هم آميخته گردند كه خود بخود يك مولكول (Molecule) پروتئيني به وجود آيد؟ می‌توان در این برآیند مقدار ماده مورد نیاز و مدت زمان لازم براي انجام اين عمل را محاسبه کرد.

يك رياضيدان سوئيسي به نام پروفسور چارلز یاگین، این احتمال را محاسبه نموده و به اين نتيجه رسيده است كه امكان چنين احتمالی، ده به توان يكصد و شصت مي‌باشد. به عبارتی برابر با عدد ده مي‌باشد که يكصد و شصت صفر به آن اضافه گردد؛ عددی که در چارچوب زبان و اعدادِ قابل فهم و شمارش، نمی‌گنجد!

فقط براي به وجود آمدن يك مولكول به صورت اتفاقي، موادی بيش از ميلياردها برابر مواد موجود در دنيا مورد نیاز است. اگر همه این مواد، يك جا شده و تكان داده شود، امكان رسيدن به نتيجه مطلوب بعد از 243 10 (ده به توان 243) سال ممكن خواهد بود.

پروتئين از حلقه‌های بسيار طولاني آمینواسيدها (Amino-Acids) تشکیل شده است. مهمترین چیز در ترکیبهای پروتئینی، روشي است كه اين حلقه‌ها را به هم متصل مي‌كند. اگر اين مولکول با يك روش نابرابر ترکیب شود، به جاي آنکه وسيله بقا و دوام زندگي باشد، به سمی مهلك و نابود كننده تبدیل می‌گردد. پروفسور لیتز (G.B.Leathes) پس از محاسبه دقيق مي‌گويد:

عناصر تركيبي يك پروتئين ساده، به روشهای مختلف و بی شماری يكجا و ترکیب می‌گردد. این احتمال كه این همه عناصر ترکیبی پروتئین با این همه شیوه، به طور اتفاقی با هم ترکیب شده باشند تا یک مولکول پروتئینی مشتمل بر چهل هزار از اجزای ترکیبی پنج عنصر مذکور به وجود بیاید، بکلی غیرممکن است.

گفتنی است: قانون احتمال در ریاضی، بدین معنا نیست که حتما پدیده مورد انتظار ما به وقوع خواهد پیوست؛ بلکه بدین معناست که با وجود پاره‌ای از فعل و انفعالات، احتمال پیدایش پدیده مورد انتظار وجود دارد و بازهم بروز پدیده، قطعی نمی‌باشد و حتی این احتمال وجود دارد که هیچ اتفاقی هم نیفتد.

از آنجا که پروتئين، مولکولی است كه در آن زندگي و حيات وجود ندارد، از اینرو چگونه پس از اينكه جزو سلول قرار می‌گيرد، حرارت و گرمي زندگي در آن بوجود مي‌آيد؟ جواب اين سؤال در اين توجيه ديده نمي‌شود و مخالفان دین، هیچ پاسخی در توجیه این پرسش ندارند.

لی.کوتم.دی. نوای (Le Cotme de Nouy)، پيرامون اين مسأله بحث گسترده‌ای نموده است.خلاصه بحثش، اين است كه براي ظهور چنين احتمالی، مقدار و گستردگي ماده مورد نياز، به مراتب بيشتر از تخمين‌ها و محاسبات ماست. براي اين منظور جهاني به بزرگی و وسعت ده به توان هشتاد و دو سال نوری مورد نیاز است. اين حجم، از حجم دنياي موجود به مراتب بيشتر است. زيرا نور دورترين كهكشان در ظرف چند ميليون سال نوري به ما مي‌رسد. نتیجه اين سخن اين است که: جهانی به گستردگی آنچه در نظریه انیشتن آمده نیز براي اين عمل قطعاً ناكافي است. بازهم اگر در اين كائنات فرضی، ماده را با سرعت پانصد تریلیون در ثانیه، در مدت ده به توان دویست و چهل و سه به حرکت درآوریم، آنگاه اين امكان بوجود خواهد آمد كه يك مولكول پروتئينی حیات بخش به صورت اتفاقي بوجود بیايد. مدت زمان مورد نیاز براي اين كار، برابر است با ده به توان دويست و چهل و سه. بنا بر اظهارات دی.نواي، از عمر زمین بيش از دو ميليون سال نمي‌گذرد و شروع زندگي در كره زمين حدود يك ميليون سال قبل، بوده است.

دانش، اگر چه براي معلوم كردن عمر كائنات سعي و تلاش فراواني نموده است و طبق اظهارات دانشمندان علوم تجربي، عمر كائنات به پنجاه ميليارد سال پیش برمی گردد، اما قطعاً اين عمر طولاني نيز براي به وجود آمدن يك مولكول پروتئيني مورد نياز بصورت اتفاقي، ناكافي است. در مورد عمر زمين، بطور قطعی اظهار نظر شده و بر اساس نظریه دانشمندان نجوم، زمين، قطعه‌اي از خورشيد است كه در اثر كشش يك ستاره بزرگ از خورشيد جدا شده و در فضا شروع به گردش نموده است. در آن روزگار زمين، مانند خورشيد يك جسم شعله ور بود كه حیات و زندگی در آن غیرممکن بود. سپس به تدريج رو به سردي نهاد و منجمد شد. و پس از دوران یخبندان، زندگي در آن آغاز گشت.

عمر زمين بعد از دوران یخبندان با روش‌هاي متعدد، قابل تشخيص است؛ بهترين روش، پس از کشف عناصر راديواكتيو (Radio-Active Elements) به دست آمده است. همواره ذراتی الكتريكي از عناصر راديواكتيوي بر اساس يك تناسب ويژه خارج مي‌شوند (Disintegration). بدین ترتیب ذرات الکتریکی عناصر رادیواکتیوی کاهش می‌یابد و اين عناصر به تدريج به فلزات غيرراديواكتيو تبديل مي‌شوند. اورانيوم يكی از عناصر راديواكتيوي است كه در اثر انتشار و پراكندگي و بر اساس يك تناسب مخصوص و معين، به فلز تبديل مي‌‌شود. تناسب کاهش ذرات الکتریکی عناصر رادیواکتیو، در تمام شرایط یکسان است. از اینرو می‌توان نتیجه گرفت که سرعت دگرگونی اورانیوم مشخص و ثابت می‌باشد.

اورانيوم در لابلاي سنگ‌هاي بزرگ و سخت ديده مي‌شود و در این تردیدی نیست که اورانیوم از دوران یخبندان در این سنگها وجود داشته است. همراه اورانيوم، سرب نيز یافت مي‌شود. پذیرش این پندار كه تمام اين سربها، از انتشار اورانيوم به وجود آمده، مشكل است. چراكه سرب توليد شده از اورانيوم، از ساير سربها اندكي سبك‌تر است. لذا می‌توان در مورد هر قطعه سرب اظهار نظر کرد كه آیا از اورانيوم درست شده است يا خير؟ بدين ترتيب به روشني مي‌توان مدت انتشار اورانیوم موجود در صخره‌ها را اندازه‌گيري كرد و از آن جهت كه اورانيوم از دوران انجماد صخره، در آن وجود دارد، مي‌توان زمان انجماد صخره را نيز مشخص نمود. اين تخمين‌ها و اندازه‌گيري‌ها نشان مي‌دهند كه حداقل يك هزار و چهارصد ميليون سال از انجماد صخره‌ها گذشته است. اين محاسبات، مبتني بر مطالعات انجام گرفته بر روي صخره‌هايي است كه بر اساس دانش ما از قديمي ترين صخره‌هاي روي زمين هستند. ممكن است عمر خود زمين، بيش از اين باشد. مثلاً دو برابر يا سه برابر. اما سایر قراين و شواهد موجود در زمین، این محاسبات و تخمين‌هاي غيرمعمولی را تأیيد نمي‌كنند. چنانچه پروفسور سوليون، عمر متوسط زمين را دو ميليون سال تخمین زده است.[[49]](#footnote-49)

بدون تردید وقتي براي به وجود آمدن يك مولكول پروتئيني بصورت اتفاقي بيش از 10000000000000000000 سال، نیاز است، پس چگونه هزاران نوع حيوان زنده و داراي جسم و نیز انواع نباتات در روي زمين به وجود آمده و حيوانات و گياهان بي شمار و نر و ماده‌اي از هر قسم پدیدار گشته و در دریا و خشکی پراکنده شده اند؟ پاتو(Patau) ضمن بررسی نظريه تكامل، گفته است که برای دگرگونی اتفاقي در نوع موجود، يعني تبديل يك نوع به نوع ديگر، سپري شدن يك ميليون نسل لازم است.[[50]](#footnote-50) اكنون خود بسنجید که چه مدت زمانی لازم است تا بنا بر محاسبه پاتو و نظریه تکامل، سگ، به حيواني مانند اسب تبديل شده باشد؟!

آري! بدین سان اظهارات دانشمند آمريكايي، مارلین.بي.كريدر، درست به نظر می‌رسد که:

«امكان جمع شدن كليه عوامل ضروري پیدایش یک پدیده به صورت اتفاقي، بنا بر يك تناسب صحيح، از ديدگاه محاسبات رياضي، مترادف با نبودن چنين چيزي است».[[51]](#footnote-51)

از آن جهت این بحث را به درازا کشاندیم که نادرستی این پندار را روشن کنیم که دنیا به صورت اتفاقی به وجود آمده است، و گرنه در واقع نه يك اتم، (Atom) مي‌تواند به صورت اتفاقی به وجود بیاید؛ نه يك مولكول و نه فكر و مغزي مي‌تواند راز هستی را از خلال این تصور بگشاید که جهان هستی، تصادفی و اتفاقی به وجود آمده است. نظريه آفرینش و پیدایش هستی به صورت حادثه و اتفاق، نه تنها بر اساس محاسبات رياضي، محال است، بلكه از لحاظ منطقي و عقلاني نيز بی پایه می‌باشد. اين نظريه، به اندازه‌اي پوچ و بي معناست كه شخصي بگويد: با ريختن يك ليوان آب روي فرش، نقشه دنيا قابل ترسيم است. حتماً از چنين شخصي سؤال خواهد شد كه ‌براي بروز چنين حادثه‌اي، فرش، كشش زمين، آب و ليوان از كجا و چگونه به وجود آمدند؟!

زيست شناس معروف، هيكل (Haeckel) گفته بود: «هوا، آب، اجزاي شيميايي و وقت در اختيار من بگذاريد؛ ‌من، انساني خواهم ساخت». وی، فراموش كرده یا خود را به نادانی زده بود كه بنا بر اعتراف خودش، براي این منظور به پاره‌ای از چیزها نیاز دارد و این، ردی بود بر ادعای پوچش. کریسی موریسن در این باره چه خوب گفته است که:

«هيكل با چنين سخني، به ژن و اصل زندگي توجه نکرده است. او، براي به وجود آوردن انسان، ‌نخست باید اتم «Atom» نامرئي را به وجود بياورد و بعد با شيوه خاصي آن‌ها را ترتيب داده، ژن را درست كند و سپس براي او حيات و زندگي فراهم نماید. پس از طي مراحل مذكور، امكان آفرینش به صورت حادثه، يك ميلياردم يعني يك در ميليارد مي‌باشد. به فرض محال اگر وی، موفق به ساختن انسانی مي‌شد، بازهم او، اين را حادثه یا اتفاق(Accident) نمي‌گفت؛ بلكه اين را حاصل صلاحيت ذهني خود قرار مي‌داد».[[52]](#footnote-52)

خوبست اين بحث را با گفته‌هاي يك دانشمند علوم تجربي، یعنی جرج ایرل ديویس، به پایان برسانم:

«امکان پیدایش كائنات، به خودی خود، بدین معناست كه كائنات، صفات خالقيت و سازندگی را در خود دارد. در چنين شرايطي ما بايد بپذيريم كه خود كائنات، خدا است. بدين ترتيب، هرچند ما، وجود خدا را پذيرفته‌ایم، اما خدايي را قبول کرده‌ایم كه در عين حال كه مافوق فطرت است، مادي نيز می‌باشد!. من به جاي اين تصور پوچ و بي محتوا، اعتقاد به خدايي را ترجيح مي‌دهم كه جهان مادي را آفريده و جزو جهان هستي نيست؛ بلكه ناظم، فرمانروا و مدبر آن است».[[53]](#footnote-53)

بخش پنجم:  
دلایل وجود آخرت

از جمله واقعيت‌هايي كه دین، ما را به پذیرش آن فرا می‌خواند، اعتقاد به آخرت و معاد است. عقيده آخرت، بدين معناست كه پس از نابودی دنياي موجود، جهان ديگری نيز وجود دارد و ما براي هميشه در آنجا زنده خواهيم ماند. دنياي موجود، محل آزمايش و امتحان است. انسان، مدت زمانی محدود و مشخص در اين دنيا مي‌ماند و زماني فرا مي‌رسد كه مالك دنيا، دنيا را به فنا كشانده، جهان دیگری ایجاد می‌کند که با دنیا متفاوت است. تمام انسان‌ها در آن جهان زنده خواهند شد و اعمال خوب و بد در دادگاه عدل الهی هويدا خواهند گشت و هر كس، بر اساس اعمال و رفتاری که در دنيا داشته، پاداش می‌یابد یا مجازات می‌شود.

اين عقيده، درست است یا نادرست؟ براي درک درستی این باور، باید آن را‌ از ابعاد مختلفي مورد بحث و مطالعه قرار دهیم.

1- امکان وجود آخرت:

نخست از امكان چنين تصوري بحث می‌کنیم. از اینرو این پرسش مطرح می‌شود كه آيا در نظام فعلي جهان هستي، وقوع معاد با كيفيتي كه بيان گرديد، ممكن است يا خير؟ آيا در اين دنيا قراين و شواهدي وجود دارد كه تصور معاد و آخرت را تأیيد نمايد؟

اعتقاد به معاد، در واقع مقتضي اين است كه انسان و كائنات در شكل و قالب فعلي خود دايمي نباشند. جاودانه نبودن انسان و کائنات بر حسب معلومات و اطلاعات، قطعی و صد درصد صحيح است. ما، به خوبي و بدون ترديد مي‌دانيم كه فرجام انسان و همچنين سرانجام كائنات، فنا و نابودي است و هر دو، دستخوش مرگ و نابودی خواهند شد و هيچكدام از خطر مرگ و نابودی رهايي نخواهد يافت.

الف) مسأله مرگ و زوال دنیا:

آن عده از انسان‌ها كه آخرت و معاد را قبول ندارند، مایلند كه همين دنيا را دنياي عيش و لذت‌هاي دايمي خود قرار دهند. انسانها، درباره وقوع مرگ تحقيقات فوق‌العاده‌اي انجام دادند و سعي فراوان كردند تا با جلوگيري از عوامل مرگبار، زندگي خود را همیشگی كنند. اما سعي و تلاش آنان، به جايي نرسيد و بکلی ناموفق شدند. چون پیامد و دستاورد تمام تحقيقات و پژوهشها، این بود كه مرگ، يك پديده يقيني است و هیچ راهی برای گریز و ‌رهايي از آن وجود ندارد.

چرا مرگ مي‌آيد و چرا موجودات زنده با مرگ مواجه می‌شوند؟

حدود دويست پاسخ براي اين سؤال گفته شده است. مثلاً جسم از كار مي‌افتد. فعالیت اجزاي تركيبي، پايان مي‌یابد. رگ‌ها خشك مي‌شوند. بافتهای ارتباطي از كار مي‌افتند. باكتري‌هاي روده‌ها در جسم زهرآلود مي‌شوند و….

مسأله از كار افتادن جسم، به ظاهر صحيح و درست به نظر مي‌رسد؛ زيرا دستگاه‌هاي ماشيني، كفشها، لباسها، همه و همه پس از يك مدت بخصوصي از كار مي‌افتند. لذا ممكن است كه جسم ما نيز دير يا زود دچار كهنگي و فرسودگی شده، از كار بيفتد. اما دانش و علوم تجربي چنين چيزي را تأييد نمي‌كند. بر اساس تجزيه و تحليل علوم تجربي جسم انسان، نه مانند پوستين است و نه مشابهتي به آهن و يا صخره‌ها دارد. اگر جسم انسان قابل تشبيه باشد، مي‌توان آن را به آب و رودخانه‌ها كه از هزاران سال قبل بوده، تشبيه كرد. چه كسي مي‌تواند بگويد كه رودخانه كهنه‌ مي‌شود يا از بين مي‌رود؟ دكتر لنس پالنگ برنده جايزه نوبل در رشته شيمي می‌گوید: «از لحاظ تئوري، انسان در حد بسيار زيادي فناناپذير است. سلول‌هاي بدن او شبيه دستگاه موتوري هستند كه به صورت اتوماتيك خرابي‌هاي خود را بر طرف مي‌كنند. ولي با وجود اين مي‌بينيم كه انسان‌ها دچار پيري شده، مي‌ميرند. علل و اسباب موت انسان هنوز در پرده راز مي‌باشد و اين معما، تاكنون حل نشده است».

زندگي همواره در حال تجديد است. سلول‌های بدن ما از يك طرف به وجود مي‌آيند و از طرفي ديگر نابود مي‌شوند و به جاي آن‌ها مولكول‌هاي ديگري درست مي‌شود و خود سلول‌ها (به استثناي سلول‌هاي عصبي) نيز همواره از بين مي‌روند و سلول‌هاي ديگري جایگزین آن‌ها مي‌شوند. تخمين زده شده است كه در مدت چهار ماه، تمام خون بدن انسان به خون جديد تبديل مي‌گردد و در مدت چند سال كليه بافت بدن به طور كامل عوض مي‌شود. اين سخن، بدين معناست كه انسان، در نوع خودش شبيه يك ساختار جسمي نيست؛ بلكه به رودخانه شبيه است. به تعبير ديگر انسان در نوع خودش عبارت از يك «عمل» است و در چنين حالتي عقيده نابود شدن و از كار افتادن جسم، يك عقيده كاملاً بي اساس است. كليه اشيايي كه در سال‌هاي آغازين زندگي خراب و زهرآلود شده و از كار افتاده‌اند، مدت‌هاست كه از جسم خارج شده‌اند؛ لذا چگونه مي‌توان آن‌ها را اسباب و عوامل مرگ به حساب آورد؟ آري! معناي اين سخن، اين است كه عامل مرگ، در رگ‌ها، روده‌ها و در دل انسان نيست؛ بلكه باید عامل مرگ را در جاي ديگري جستجو كرد.

يك توجيه ديگر براي مرگ، اين است كه سلول‌هاي عصبي، موجب مرگ مي‌شوند. زيرا سلول‌هاي عصبي در طول زندگی تجديد نمي‌شوند. بنابراين سلول‌هاي عصبي سال به سال رو به كاهش هستند و به دليل كم شدن آن‌ها، سيستم عصبي نيز به تدريج ضعيف مي‌شود. اگر اين توجيه صحيح باشد که سيستم عصبي، موجب ضعف و در نتيجه از بين رفتن جسم مي‌شود، آنگاه مي‌توان گفت: جسمی كه سيستم عصبي در آن وجود ندارد، بايد تا مدت‌هاي مديد زنده بماند.اما مشاهده و تجربه، چنين چيزي را تأييد نمي‌كند. سيستم عصبي در درختان وجود ندارد؛ گرچه برخی از درختها تا مدت مديدي زنده هستند، اما بالاخره خشک شده، از بین می‌روند؛ در نباتات يعني در گندم، جو و ساير حبوبات نيز اعصاب يا سيستم عصبي يافت نمي‌شود؛ اما زندگي آن‌ها يك سال هم به طول نمي‌انجامد. هم چنين نوعی كرم وجود دارد که به كلي فاقد سیستم عصبی است، ولي بيش از نيم ساعت زنده نمي‌ماند. معنا و مفهوم توجيه دوم، این است كه عمر حيواناتي كه از سيستم عصبي كاملتري برخوردارند، بايد از بقيه كمتر باشد؛ ولي در واقع چنين نيست. تمساح، لاك پشت و ماهي پانك از همه حیوانات بيشتر عمر می‌کنند.

بدين ترتيب براي غير يقيني جلوه دادن مرگ، كليه بحث و بررسي‌هايي كه تا کنون درباره علل و اسباب آن انجام گرفته، با عدم موفقيت همراه بوده است. اين امكان هنوز به قوت خود باقي است كه همه انسان‌ها بايد در مدت مقرر بميرند. تاكنون چنين امكاني فراهم نشده که از مرگ جلوگیری شود. دكتر الكسی كاریل، پيرامون همين مسأله تحت عنوان زمان داخلي (forward time) بحث مفصلي نموده و ضمن بيان اين نكته که اينگونه كوشش‌ها در طول تاريخ به جايي نرسيده‌اند، مي‌نويسد:

«انسان هرگز از جستجوي بقا و دوام احساس خستگي نخواهد كرد؛ اما هرگز بقا و ماندگاری، برایش ميسر و فراهم نخواهد شد. زيرا او، تابع چند قانون جسماني است. انسان، زمان فيزیولوژيكي (physiological time) اعضای بدن را مي‌تواند متوقف كند و ممكن است بتواند زمان فيزيولوژيكي را تا حدي به عقب براند، اما هرگز نمي‌تواند در برابر مرگ پیروز شود».[[54]](#footnote-54)

ب) نمونه‌ها و نشانه‌های طبیعی:

با توجه به مطالب فوق، از هم پاشيدن شكل و صورت فعلي كائنات، چيزي است كه كاملاً توجيه پذير است. يعني همان قيامتهاي كوچكي كه ما از آن‌ها اطلاع داريم، در آينده در سطح گسترده‌تري بروز خواهند كرد.

نخستين تجربه‌اي كه به ما در مورد امكان وقوع قيامت خبر مي‌دهد، زمين لرزه‌ها هستند. قسمت داخلي زمين يك ماده سيال و فوق العاده گرم مي‌باشد. نمونه آن را مي‌توان در مواد مذابي مشاهده کرد كه از آتشفشان‌ها بيرون مي‌آيد. اين ماده سيال به صورت‌هاي مختلفي سطح زمين را تحت تأثير قرار مي‌دهد. اينجاست كه گاهی صداهاي بسيار مهیبي روي زمين شنيده مي‌شود و در اثر حرکت ماده سيال دروني زمين، زمين لرزه‌ها به وجود مي‌آيند. حرکت زمین را در اثر فعل و انفعالات ماده سيال دروني زمين، زلزله مي‌گويند. از گذشته‌هاي دور تا امروز، زلزله برای انسان‌ها يك پدیده بسيار خطرناك و وحشتناک محسوب شده است. زلزله در واقع حمله‌اي از سوی قدرت و طبيعت بر بشر مي‌باشد. كليه اختيارات در اين حمله و تهاجم در اختيار دسته دوم است و انسان، در برابر آن كاملاً عاجز و ناتوان مي‌باشد. زلزله، يادآور اين مطلب است كه ما انسان‌ها روي يك ماده مذاب و بی نهايت گرم زندگي مي‌كنيم. فقط يك پوسته به قطر 50 كيلومتر، ميان ما و آن ماده گرم و سيال، حايل است. اين پوسته در برابر قطر كل زمين عيناً مانند پوست سيب در برابر كل سيب است. بر اساس اظهارات يك جغرافي‌دان، زير شهرها و درياهاي نيلگون، دوزخ طبيعي شعله‌وری وجود دارد. به تعبير روشنتر، ما انسان‌ها روي يك انبار ديناميت و مواد منفجره زندگي مي‌كنيم و هر آن، اين امكان وجود دارد كه اين توده ديناميت منفجر شود و تمام کره خاکی را بكلي زير و رو كند.[[55]](#footnote-55)

زلزله‌ها در تمام کره زمين و تقريباً هر روز به وقوع مي‌پيوندند. اما از لحاظ جغرافيايي، بيشتر در مناطقي بروز مي‌كنند و ديده مي‌شوند كه آتشفشان بيشتر باشد. مخربترين زلزله تاريخ، زلزله‌اي است كه در سال 1556 ميلادي در استان شنسي در كشور چين بوقوع پيوست. در اين زلزله بيش از 000/800 انسان کشته شدند. همچنين در سال 1755 ميلادي در پرتغال زلزله‌اي رخ داد و پایتخت پرتغال، بكلي از بين رفت و در ظرف شش دقيقه حدود سي هزار انسان در کام مرگ فرو رفتند و كليه ساختمانها با خاك يكسان شدند. براساس اطلاعات دقيق يك چهارم قاره اروپا در اثر اين زلزله تكان خورد. زلزله مشابهي در سال 1897 ميلادي، در استان آسام هند بوقوع پيوست که يكي از زلزله‌های بزرگ تاريخ بشر محسوب مي‌شود. این زلزله، در بخش شمالي هند، خرابیهای زیادی به جای گذاشت. اين زلزله مسير درياي «برهام پترا» را تغيير داد و قله اورست را تا ارتفاع صد پا بالا برد.

زلزله، در واقع نمود بسيار كوچكي از قيامت مي‌باشد. آن هنگام که زمین می‌لرزد، در اثر صداهاي بسيار مهيب و هولناك، شکافهاي بسيار بزرگي در سطح زمين بوجود مي‌آيد؛ ساختمان‌هاي بتونی و بسيار محكم، مانند برگ درختان مي‌ريزند؛ سطح زمين فرو مي‌رود و قسمت داخلي آن بيرون مي‌آيد؛ شهرهاي آباد و زيبا در يك چشم به هم زدن به ويرانه‌‌هاي وحشت‌آور تبدیل مي‌شوند و اجساد انسان‌ها مانند ماهي‌ها، روي زمين انباشه مي‌گردند.

آري! اين‌ها، آثار و پیامدهای زلزله‌ها هستند. در چنين لحظاتي انسان احساس مي‌كند كه در برابر قدرت لايزال حق تا چه حد ناتوان و درمانده است. زلزله‌ها كاملاً ناگهاني و بدون هيچ علامت قبليِ شناخته شده براي انسان، مي‌آيند. در واقع خطرناكترين جنبۀ زلزله، اين است كه هیچکس، نمي‌تواند وقوع زلزله را پيش بيني كند و ساعت و محل وقوع آن را دریابد و به اطلاع ديگران برساند. اين زلزله‌ها در واقع از وجود و امكان قيامت به صورت ناگهاني حكايت دارند. زلزله‌ها به ما نشان مي‌دهند كه مالك زمين چگونه مي‌تواند نظام زمين را درهم شكند و زیر و رو کند.

قسمت بيروني و ظاهري جهان هستي، تقريباً وضعيت مشابهي با بخش دروني آن دارد. كائنات عبارت است از يك خلاء بزرگ كه شعله‌هاي آتشين بسيار عظيمي (مانند ستاره‌ها) در آن در حال گردشند. درست مانند اين است كه تعداد بي شماري توپ در يك ميدان بزرگ فوتبال‌ رها شده و هر يك با سرعت زیاد در يك مدار مخصوص در حال گردش باشند. هر لحظه امکان دارد که ستارگانِ در حال گردش، با یکدیگر برخورد کنند. در چنين لحظاتي كائنات وضعيتي به خود مي‌گيرد كه گويي هزاران هواپيماي جنگي با بمبهاي هيدروژني و خوشه‌اي، در فضا به پرواز درآمده باشند و همه با هم تصادف كنند. چنين تصادفی در ميان اجرام آسمانی چندان تعجب آور نیست؛ بلكه آنچه، مايه تعجب می‌باشد، اين است كه چرا چنين تصادفی به وجود نمي‌آيد؟. علم نجوم نیز تصادف ستارگان را با يكديگر تأیيد مي‌كند و بلكه منظومه شمسي را حاصل چنين تصادفي مي‌داند. اگر تصادم ستارگان را در سطح گسترده‌تر و در مقياس وسيعتري تخمين بزنيم، امكان وقوع قيامت كه موضوع سخن ماست، به راحتی برای ما توجیه می‌شود. زیرا قیامت، زلزله‌ای بزرگ است که در آن اجرام منظومه شمسي و کهکشان‌ها با یکدیگر برخورد می‌کنند؛ البته فراتر و گسترده‌تر از حدی که هر لحظه در پهنه گیتی بوقوع می‌پیوندد. اين ادعا در باب معاد و قيامت كه نظام فعلي كائنات، روزي از بين خواهد رفت، سخنی بیش از این نیست که حوادث کنونی كائنات، در حد مقدماتي و در سطح محدودي پيش مي‌آيند و روزی فرا مي‌رسد كه همین حوادث، در يك شكل نهايي و در سطح بسيار گسترده‌ بروز خواهند كرد. وقوع قيامت براي ما يك واقعيت است؛ فقط با اين تفاوت كه ما اینک آن را ممكن مي‌دانيم و فردا آن را به صورت يك واقعيت مشاهده خواهيم كرد.

ج) زندگانی پس از مرگ:

مسأله دیگری که درباره امكان وقوع قيامت مطرح می‌باشد، مسأله زندگي پس از مرگ است. آيا بعد از مرگ، زندگي وجود دارد؟ فكر امروزي، از خود مي‌پرسد و خود به اين پرسش پاسخ مي‌گويد که: «خير، بعد از مرگ، زندگي و حیاتی وجود ندارد»! زيرا زندگي‌ و حیاتی كه ما با آن آشنا هستيم، در دايره ترتيب و ترکیب ويژه عناصر مادي، ممكن الوجود است. بعد از مرگ اين ترتيب ویژه، از بين خواهد رفت؛ لذا پس از مرگ، زندگي وجود نخواهد داشت.!

تي.آر. مايلز (T.R.Milles) زندگي پس از مرگ را صرفاً يك حقيقت تمثيلی مي‌داند و آن را به عنوان حقیقت لفظي (Literal Truth) قبول ندارد. او، مي‌گويد: زنده شدن پس از مرگ از ديدگاه من يك تئوری بسيار محكم و مدلل است. هرچند ممكن است نظریه زندگانی پس از مرگ، به اعتبار لفظ حقیقی باشد و بتوان درستی و نادرستی آن را معلوم كرد، اما مسأله اساسي، اين است كه تا نمرده‌ایم، هيچ وسيله‌اي براي یافتن پاسخی قطعی درباره مرگ نداريم. البته قياس مي‌تواند به عنوان یک وسيله‌ بکار گرفته شود».

از آنجا که قياس وی، نظریه زندگانی پس از مرگ را تأیید نمی‌کند، لذا او، اين را يك حقيقت لفظي (Literal Truth) نمي‌داند. قیاس مایلز، از این قرار است:

«بر اساس علم اعصاب يا نئورولوژي (Neurology)، شناخت دنياي بیرون و ارتباط با آن، زماني ممكن است كه مغز انسان، به شکل طبیعی انجام وظيفه كند. پس از مرگ ساختار مغزی، ذهنی و ادراکی انسان از هم مي‌پاشد و از اینرو پس از مرگ، چنين علم و ادراكي غیرممكن می‌گردد».[[56]](#footnote-56)

اما قياس‌هاي قوي‌تري وجود دارد كه ثابت مي‌كند (يا مي‌گويد) كه زندگي، با پراکندگی و به هم خوردن ذرات مادي جسم پایان نمی‌یابد؛ زندگي، يك پديده جداگانه و مستقل است كه با وجود تبديل شدن ذرات مادي جسم قابل بقا و ماندگاری است.

ما مي‌دانيم كه جسم انسان از اجزاي کوچکی به نام سلول (cells) ساخته شده است. اين سلول‌ها (cells) در واقع ذرات بسيار كوچکی هستند که ساختاری فوق العاده پيچيده‌ دارند؛ تعداد سلول‌های بدن يك انسان ميانه قد تقريباً 260000000000000000مي‌باشد. اين سلول‌ها تقريباً آجرهاي بسيار كوچكي هستند كه ساختمان بدن ما را تشکیل می‌دهند و تنها تفاوتشان با آجرهاي ساختمان، این است که: آجرهای ساختمانی در طول عمر ساختمان، عوض نمی‌شوند و همان آجرهايي هستند كه نخستين بار در آن بكار رفته اند؛ اما آجرهاي ساختمان بدن ما هر لحظه عوض مي‌شوند. ماشين جسم ما همانند ماشینی است كه استهلاك دارد و سلول‌های بدن، همواره رو به کاهش هستند. اين كاهش یا کمبود، به وسيله غذا جبران مي‌شود. غذا پس از هضم شدن، تمام نیازهای سلول‌ها را تأمین مي‌كند. يعني جسم، عبارت است از مجموعه سلول‌هايي كه هر آن، تبديل و تعويض مي‌شوند يا در حال تبديل شدن به سلول‌هاي جديدي هستند. اين سلول‌ها، درست مانند آبشاري می‌باشند كه هر لحظه از آن آب مي‌ريزد. اما هر آبي كه مي‌ريزد، غير از آن آبی است كه در لحظه قبلي ريخته است. بلكه هر لحظه آبها، جایگزین مي‌شوند. هرچند كه آبشار همان آبشار اولي است.

اين تحول و دگرگونی همواره در جسم ما ادامه دارد و حتي در پاره‌ای از موارد تمام آجرهاي قبلي جسم، شكسته و از جسم بيرون مي‌آيند و آجرهاي كاملاً جديدي جايگزين آن‌ها مي‌شوند. اين عمل در جسم نوزادان به سرعت انجام مي‌گيرد و توأم با بالا رفتن عمر از سرعت آن كاسته مي‌شود. گفتنی است: از آن جهت به جای سلول از واژه آجر استفاده کردیم که آجر تشابه ظاهري زیادی به سلول دارد و گرنه واقعيت اين است كه سلول، يك تركيب فوق‌العاده پيچيده‌ است كه خود، ساختار مستقلی است و براي مطالعه آن يك علم مستقل بنام بافت شناسي (Cytology) به وجود آمده است.

به طور متوسط در طول عمر، هر ده سال، اين تبديل در جسم انجام مي‌گيرد. جسم ظاهري انسان در اثر چنين فعل و انفعالاتي در حال فنا شدن است، اما انسان داخلي در حالت اصلي خود همواره موجود است و علم، آرزو و آرمان‌هايش و نیز حافظه، خصايل، عادات و تمام تفكرات او، همواره به قوت خود باقي هستند و انسان، در هر مقطع از عمرش، خود را همان انسان سابق مي‌داند؛ در حالی كه چشمها، گوشها، بيني، دستها و پاها و سراسر وجود انسان از سر تا پا دگرگون شده است.

آري! اگر از بین رفتن جسم و جسد انسان، به معنای زوال انسان بود، لذا در اثر تبديل شدن سلول‌ها، انسان باید بکلی دگرگون مي‌شد، اما روشن است كه چنين نمي‌شود. اين واقعيت، ثابت مي‌كند كه انسان يا زندگي انساني، چیزی غیر از جسم است كه با وجود تغيير جسم و مردن، مي‌تواند به وجود و بقای خود ادامه دهد. زندگي، بسان حوضي است كه سلول‌های ما، همواره در آن رفت و آمد، دارند. آري؛ يكي از دانشمندان علوم تجربي، حيات يا زندگي انسان را يك امر مستقل و قايم به ذات معرفي كرده است كه در متن تغييرات بي وقفه و در حالتي غيرمتغير، وجود خود را حفظ كرده است. او چنين مي‌گويد: (personality is Changelessness in change)

اگر معناي مرگ، خاتمه جسم است، مي‌توانيم بگویيم: در هریک از مراحلی که سلول‌های جدیدی جایگزین می‌شوند، گویا انسان، می‌میرد و بکلی عوض می‌شود. این در حالی است که دیدن انسان و مشاهده او با چشم، بدين معناست كه اين زندگي، زندگي دوم و سوم او می‌باشد كه آن را پس از مرگ به دست آورده است. خلاصه اينكه: اگر ما يك انسان پنجاه ساله را با چشم خود مي‌بينيم كه به اين سو و آن سو رفت و آمد مي‌كند و زنده است، معني‌اش اين است كه او در اين عمر مختصر و كوتاه خود پنج مرتبه بطور كامل مرده و دچار مرگ شده و دوباره حیات یافته است. انسانی که با پنج مرگ جسمی، نمرده است، پس چرا در مورد مرگ ششم چنين مي‌پندارد كه پس از آن لزوماً خواهد مرد و زندگي در هيچ شكل و صورتي براي او باقي نخواهد ماند؟!

بعضي‌ها اين دليل را نمي‌پذيرند و مي‌گويند: آن ذهن يا وجود باطني كه شما آن را انسان مي‌دانيد، در واقع چيزي جدا از جسم نيست؛ بلكه در اثر ارتباط جسم با دنياي خارج، به وجود آمده است. تمام احساسات و تفكرات، در اثر فعل و انفعالات مادي به وجود مي‌آيند. درست مانند اينكه حرارت در اثر اصطكاك دو قطعه فلز به وجود مي‌آيد.

«فلسفه جديد، با وجود مستقل و جداگانه روح، مخالف است؛ يعني وجود مستقل روح را نمي‌پذيرد. جيمز مي‌گويد: شعور، يك هستی و وجود مستقل نیست؛ بلكه یک رویکرد(Function) و یک واکنش بشمار می‌رود. عده زيادي از فيلسوفان معاصر بر این باورند كه شعور، صرفاً پاسخي عصبي در مقابل هيجانات بیرونی می‌باشد. بر اساس اين تصور، وجود و بقای انسان پس از نابودی ساختار جسماني، دليلي ندارد. زيرا مركز عصبي كه رابط دنیای بیرون و درون است، از بین می‌رود. از اینرو تصور زندگي پس از مرگ، يك تصور غيرعقلاني است و هيچ ارتباطي با واقعيت ندارد».

بنده می‌گویم: اگر حقيقت انسان، همين است و بس، لذا باید آفريدن انساني زنده و باشعور براي ما ممكن باشد. زيرا ما به خوبي مي‌دانيم كه جسم انسان از چه عناصري ساخته شده است. اين عناصر در حد وافر در زمين و در فضاي زمين در دسترس هستند. علاوه بر اين از سيستم داخلي جسم كاملاً آگاه هستيم. امروزه انسان‌ها كاملاً مي‌دانند كه ساختمان جسم انسان چگونه ساخته شده‌ است. چنانکه برخی از هنرمندان، به راحتی مي‌توانند پیکره‌ای همانند جسم انسان را بسازند. مخالفان و منكران روح اگر به درستی پندار خود یقین دارند، چرا پیکره‌های انسانی زیادی نمی‌سازند و آن‌ها را در جاهاي مختلف روي زمين نمی‌گذارند و منتظر زماني نمی‌شوند که پیکره‌ها و مجسمه‌های انسانی، در اثر تماس با دنياي خارج، شروع به حركت كردن و سخن گفتن نمايند؟!

2- ضرورت عقلانی وجود آخرت:

اینک زیرساختهایی را مورد تأمل و بررسی قرار می‌دهیم که دین، دعوتش را بر اساس آن بنا نهاده و این نظریه را ارائه داده است که: زندگی بر خلاف تصور ما، فقط یک صبح یا شب و یا مقطع زمانی خاصی نیست. زندگی از نگاه دین، چیزی غیر از تصور نیچه- فیلسوف آلمانی- است که آن را بی هدف می‌داند. زندگی آخرت، این هدف بزرگ را معنا می‌کند که انسان‌ها در آن سرا، نتایج اعمال نیک و بدشان را مي‌بینند. این بخش از حکمت زندگی اخروی، این نکته را روشن می‌کند که اعمال هر انسانی، ثبت می‌شود.

انسان، دارای سه بُعد است که از طریق آن‌ها شناخته می‌شود: نیت، گفتار و عمل. این سه جنبه انسان ثبت می‌شود؛ لذا هر سخنی که بر زبان می‌آید و هر عملی که از یکی از اعضا سر می‌زند، محفوظ می‌ماند تا به وقتش نمایان گردد. از اینرو می‌توان تمام کارهای خوب و بد انسان را در زندگانی دنیا شناخت.

افكار و انديشه‌هايي كه به ذهن ما خطور می‌کنند، به سرعت در معرض نسيان و فراموشي قرار مي‌گيرند و چنین به نظر مي‌رسد كه اين افكار و اندیشه‌ها براي هميشه پایان یافته‌اند. اما وقتي مطلبي را در عالم رؤیا مشاهده می‌کنیم كه از ديرباز فراموش كرده بوديم يا در حالت اختلال ذهني، سخني را بر زبان مي‌آوريم كه در حالات عادي چنين سخني از ما شنيده نشده است، اين امر حكايت از اين دارد كه دامنه حافظه انسان تنها محدود به چیزهایی نیست كه او در هشیاری درک مي‌كند؛ بلكه حافظه، جنبه‌های دیگری نیز دارد که مستقلند و از كنترل شعور آزاد هستند.

یافته‌های علمی، نشان می‌دهد كه تمام تصورات و انديشه‌هاي ما بطور کامل محفوظ هستند و حتي اگر ما خواسته باشيم آن‌ها را از بين ببريم، بازهم قادر به محو آنان نخواهيم بود. حاصل اين تحقيقات و پژوهشها، اين است كه شخصيت انسان صرفاً در شعور يا چيزي كه ما آن را شعور مي‌گویيم، منحصر نيست؛ بلكه بخشي از ابعاد شخصیت انسان، در پسِ شعور نهفته مي‌باشد. فرويد، اين بخش را که بخش عمده‌اي از شخصيت ما مي‌باشد، فراشعور یا ناخودآگاه انسان مي‌نامد. نفس يا شخصيت انسانها، مانند یخ شناور در درياست که فقط یک نهم آن قابل رؤيت است و بقیه آن زير سطح آب قرار دارد. همين بخش ناخودآگاه، تمام تخيلات و تصورات ما را در خود جاي داده است.

فرويد، مي‌گويد: «قوانين منطق و حتي اصول اضداد نيز نمي‌توانند بر عمل و كارکرد ناخودآگاه ذهن انسان تأثير بگذارند. خواسته‌هاي متضاد، بدون زايل كردن يكديگر، در ناخودآگاه انسان در كنار هم قرار دارند. در فراشعور هيچ چيزي مشابه نفي وجود ندارد و در آن چیزی نیست كه با تصور زمان، شباهت داشته باشد. فراشعور و ناخودآگاه انسان، این دیدگاه فیلسوفان را رد می‌کند که تمام افعال عقلانی انسان که از روی شعور است، در زمان مشخصی به اتمام می‌رسد. اين در حالی است که با گذشت زمان، عملکرد ذهن دگرگون می‌شود و بسیاری از فیلسوفان، این پدیده شگفت آور را درک نکرده‌اند. تفكرات و تصوراتي كه از فراشعور بيرون نيامده (Conative impulses) و حتي برداشت‌هاي ذهني‌ای که بروز نکرده، در لاشعور به صورت فشرده انباشته مي‌شوند و فناپذير نيستند و تا دهها سال بگونه‌ای ماندگار می‌مانند كه گويي چند لحظه قبل به وجود آمده اند».[[57]](#footnote-57)

اين نظريه، بطور عموم در روانشناسي پذيرفته شده است. از اين نظريه چنین بر مي‌آيد كه هر سخني كه انسان درباره آن مي‌انديشد يا هر تصور خوب و بدي كه در قلب او وارد مي‌شود، همه و همه چنان در درون انسان ثبت مي‌شود كه محو شدن آن غيرممكن به نظر مي‌رسد. گذشت زمان يا تغيير حالات و شرايط، كوچكترين تغییری در آن به وجود نمی‌آورد. اين امر، بدون اراده انسان صورت مي‌گيرد. خواه او چنين چيزي را خواسته باشد و خواه نخواسته باشد.

فرويد، از درك اين مطلب عاجز است كه محفوظ ماندن اعمال و آرمان‌ها در تحت الشعور یا ناخودآگاه انسان با چنين احتياط كاملي در كارخانه و دستگاه طبيعت براي تأمين چه هدفي است؟ لذا او فيلسوفان را به تفكر در این مسأله‌ فرا مي‌خواند. اما اگر اين رویکرد، از ديدگاه آخرت مورد ارزيابي قرار گيرد، كاملاً موجه و بامعني بنظر مي‌رسد. اين مسأله آشكارا حكايت از آن دارد كه امكان حضور هر شخص همراه با نامه اعمال خود، در آغاز زندگي دوم و اخروي امري است معقول و موجه. وجود هر انسان گواهي خواهد داد كه او در دنيا با چه نيت و با چه تفكراتي زندگي را سپري نموده است.

﴿              ﴾ [ق: 16] يعني: «ما انسان را آفريديم وآنچه كه در قلب او وارد مي‌شود، از تفكرات و وسوسه‌ها، خبر داريم و ما به او از رگ گردنش نيز نزديك‌تر هستيم».

الف) مسؤولیت انسان در برابر اقوال و گفته هایش:

اعتقاد به معاد و آخرت به ما مي‌گويد كه انسان‌ها در برابر گفته‌هاي خود پاسخگو و مسؤول هستند. خواه سخن نيكو بگويند و خواه كسي را نفرین کنند و یا مورد طعن و ناسزا قرار دهند. انسان، خواه از زبانش، براي تبليغ حق استفاده كند و خواه آن را به عنوان مبلغ و حامي شيطان بکار گیرد، در هر حال نوار كاملي از سخنان بيرون داده است که ثبت می‌شود و باید پاسخگو باشد: ﴿       ﴾ [ق: 18] یعنی: «انسان، هیچ سخنی را بر زبان نمی‌آورد مگر آنکه فرشته‌ای، مراقب و آماده (برای دریافت و نگارش) آن سخن است».

اين نوار، (يعني مجموعه سخنان ضبط شده انسان)، در ديوان عدل الهي مورد حسابرسی قرار می‌گیرد.

امكان وقوع آنچه پیرامون مسؤولیت انسان در قبال گفته‌هايش بيان گرديد، با دنياي معلوم و شناخته شدۀ ما كاملاً مطابقت دارد. ما به خوبي مي‌دانيم، هرگاه شخصي براي سخن گفتن، زبانش را به حرکت درآورد، امواجي در هوا در اثر حركت زبان به وجود مي‌آيد. همانگونه كه انداختن سنگ در آب راكد و غيرجاري به توليد موج مي‌انجامد. اگر يك ساعت برقي بطور کامل در يك محفظه شيشه‌اي گذاشته شود و با فشار دادن سويچ برقي، زنگ آن به صدا درآید، خود ساعت و عقربه از بيرون محفظه ديده مي‌شوند، اما صداي زنگ شنيده نمي‌شود. زيرا امواج صداي زنگ، به دليل بسته بودن محفظه شيشه‌اي به گوش ما نمي‌رسد. همين امواج هستند كه به صورت صدا به پرده گوش ما برخورد مي‌كنند، اندام يا اعصاب داخل گوش آن‌ها را دريافت نموده، به مغز انتقال مي‌دهند و بدين ترتيب ما می‌توانیم صداها را بشنویم.

درباره امواج صوتي، اين امر به ثبوت رسيده است كه آن‌ها پس از به وجود آمدن، براي هميشه و مستقلاً در فضا باقي خواهند ماند و حتي ممكن است درآينده تكرار شوند؛ هرچند دانش هنوز به آن مرحله نرسيده است كه آن صداها يا امواج صوتي را كه از گذشته‌های دور، در فضا وجود دارند، دريافت كند و سعي و تلاش چشمگيري نیز در اين زمینه تاكنون انجام نگرفته است. اما اين مطلب در حد یک تئوري پذيرفته شده است كه می‌توان ابزاری ساخت كه امواج صوتي گذشته‌هاي بسيار دور و موجود در فضا را دريافت نماید و به سمع ما برساند. همانگونه كه ما، امواج صوتي موجود در فضا را كه به وسيله دستگاه فرستنده، ارسال‌ مي‌شوند، از طریق راديو و تلويزيون دریافت می‌داریم و مي‌شنويم.

امروزه مشكل ما، دريافت اين امواج نيست؛ بلكه مشکل ما، تفكيك آنهاست. ساختن ابزاری برای دریافت، ممكن است؛ ولي بشر تاكنون به راه‌هايي دست نیافته است كه بتواند امواج صوتي به هم آميخته را تفكيك كند. همين مشكل در پخش برنامه‌هاي راديويي نيز وجود دارد، ولي با ايجاد يك شيوه مصنوعي، اين مشكل حل شده است. صدها و بلكه هزاران ايستگاه راديويي در سراسر دنيا وجود دارد که مشغول پخش برنامه‌هاي مختلفي هستند. امواج اين برنامه‌ها، با سرعت يكصد و هشتاد و شش مايل در ثانيه از كنار ما مي‌گذرند.

ظاهراً هرگاه ما، راديو و تلويزيون را روشن می‌كنيم، باید همزمان صداهاي متعدد و غيرقابل فهمي به گوش برسد، اما چنين نيست. زيرا تمام دستگاه‌هاي فرستنده، صداهاي خود را در طول موج‌هاي مختلف و حساب شده‌اي پخش مي‌كنند. طول برخی از موج‌ها بزرگ و طول بعضي هم کمتر است. بدين ترتيب صداهاي متفاوتی از طریق طول امواج متفاوت در فضا پخش مي‌شوند. صداي روي هر فركانس يا كيلوهرتز، با قرار دادن موج راديو بر روي همان فركانس و كيلوهرتز، قابل دريافت و شنيدن است.

هنوز هیچ روشی براي تفكيك صداهاي غيرمصنوعي كشف نشده است و گرنه ما امروز نيز مي‌توانستيم تاريخ هر دوره را از زبان همان دوران بشنويم. به هر حال اين امكان وجود دارد كه در آينده چنين اتفاقی بیفتد. در پرتو چنين تجربه‌اي، اين جنبه از جنبه‌های اعتقاد به معاد و آخرت که تمام گفته‌های انسان ثبت و ضبط مي‌شود، براي ما كاملاًَ موجه و عقلاني به نظر مي‌رسد. روزي فرا خواهد رسيد كه هر شخص، مسؤول و پاسخگوي گفته هاي خود باشد. دكتر مصدق، نخست وزير ایران در دولت ملی، در جريان محاكمه‌اش، در اتاقي بازداشت بود كه دستگاه‌هاي ضبط صوت به صورت پنهاني در آنجا كار گذاشته شده بود. دستگاههاي ضبط صوت، همواره روشن بودند تا سخنان مصدق را حرف به حرف ضبط كنند تا به عنوان سند و مدرك در دادگاه استفاده شوند. تحقيق و پژوهش ما، به ما اطمينان مي‌دهد كه فرشتگان خدای متعال يا محافظان نامرئي **(كراماً كاتبين)** «Recorders» با تك تك فرزندان آدم، براي ثبت و ضبط سخنانشان همراه هستند.

ب) مسؤولیت انسان در قبال اعمالش:

بر اساس دانش و یافته‌های ما، «بقا و ماندگاری اعمال»، امري ممكن است. دانش ثابت كرده كه تمام اعمال انسان چه در روشني انجام گرفته باشند و چه در تاريكي؛ در تنهايي انجام شده باشند يا در انظار عمومي، همه در قالب تصوير در فضا وجود دارند و احتمال دارد روزگاری، قابل دريافت باشند. بدين ترتيب مي‌توان كارنامه زندگي هر شخص را مشخص نمود.

تحقيقات جديد، ثابت كرده است كه از وجود هر موجودی چه در تاريكي باشد و چه در روشني، ساكن باشد يا متحرك، هر جا و در هر حالتي كه باشد، همواره حرارت بيرون مي‌آيد. اين حرارتها از لحاظ شكل و صورت عيناً مشابه همان جسمي هستند كه از آن بيرون مي‌آيند. همانگونه كه امواج صوتي، کاملاً مشابه زمزمه‌هايي هستند كه هنگام حرف زدن بر زبان جاري مي‌شوند. نوعي دوربين ‌عكاسي ساخته شده كه مي‌تواند امواج حرارتي (Heat wares) را دريافت نماید و به شكل مخصوص همان جسمی درآورد كه اين امواج از آن بيرون مي‌آيند.

مثلاً من در يك مسجد نشسته، مشغول نوشتن مطلبي هستم و سپس از آنجا می‌روم. حرارتی که از بدن من برمی خیزد، تا زماني كه من در جاي مخصوص خود باشم، بدون كم و كاست و بدون تغيير شكل در همان جا ماندگار خواهد بود. دوربيني كه توان دریافت پرتوهای حرارتی را داشته باشد، به آساني مي‌تواند عكس مرا از جايي كه نشسته بودم، بگیرد. البته دوربين‌هايي كه تاكنون (زمان تأليف كتاب) ساخته شده‌اند، تنها قابلیت این را دارند که پس از گذشت چند لحظه، از پرتوهای حرارتي، تصويربرداري كنند. دوربين‌هاي موجود، توان عكس برداري از پرتوهایی را ندارند که زمان زیادی، از عمر آن‌ها گذشته است.

در اين دوربين‌ها از اشعه‌اي استفاده مي‌شود كه مي‌تواند در تاريكي عكس برداري كند. در برخی از کشورها استفاده از چنين ابزاری شروع شده است. چند سال قبل در يكي از شبها، يك هواپيما به صورت مرموز در آسمان شهر نيويورك به پرواز درآمده و پس از دور زدن، آسمان شهر را ترک کرده بود؛ پس از چند لحظه به وسيله دوربين مخصوص از پرتوهای حرارتي آن عكس برداري شد. با مطالعه اين تصوير حرارتي، اطلاعات لازم، درباره نوع و ساخت هواپيما به دست آمد.[[58]](#footnote-58) این دوربين‌ها، دوربین حرارتی «Evaporagraph» نامیده می‌شوند. روزنامه هندوستان تايمز ضمن بيان مطلب فوق نوشته بود كه ما در آينده نزديك به كمك چنين ابزاري قادر خواهيم بود كه گذشته تاريخ را بر روي پرده فيلم مشاهده كنيم و ممكن است اطلاعاتي در مورد گذشته به دست آوریم كه دیدگاههای کنونی درباره تاريخ را بكلي تغيير دهد.

اين، يك اختراع و اكتشاف فوق العاده شگفت آور است. همانگونه كه دوربين‌هاي اتوماتیک، دیجیتال و پیشرفته، قادرند حركات بزرگ و کوچک بازيگران مرد و زن را به تصویر بکشند، درست به همين صورت در سطح جهانيِ زندگي هر شخص، دستگاه‌هاي ویژه‌ای در حال ثبت و ضبط اعمال انسان می‌باشند. انسان هر کار که بکند؛ خواه كسي را بزند يا به فرد ناتوان و مستمندي كمك نماید و یا كارهاي نيكی انجام دهد یا براي انجام كارهاي بد،‌ تلاش کند،‌ در روشني باشد يا در تاريكي، هر جا و در هر شرايطي كه باشد، حركات او، در هر لحظه ثبت و ضبط می‌گردد و نمي‌تواند از ثبت شدن اعمال خود جلوگيري كند. همانگونه كه داستان ضبط شده در استوديو، بعد از مدت‌ها و در فاصله بسيار دور از محل ضبط، به تمام و کمال قابل رؤيت است و بيننده بگونه‌اي آن را مشاهده مي‌كند كه گويي عيناًَ در محل انجام اين اعمال و حركات حضور دارد؛ درست به همين صورت، هر شخص، در روز قیامت تصوير كاملي از كرده‌ها، گفته‌ها و شرايط و حالاتش را می‌بیند. هر فرد، با مشاهده تصوير كامل زندگيش بدون اختيار به آه و فغان در مي‌آيد و می‌گوید:

﴿           ﴾ [الکهف: 49] یعنی: «اين چه پرونده‌اي است كه هیچ عمل بزرگ و كوچكی را رها نکرده و همه را برشمرده است؟!»

از مباحث گذشته چنين بر مي‌آيد كه نامه اعمال هر كس، در دنيا در حال تدوين است. هر تصويري كه بر قلب وارد شود، براي هميشه باقي مي‌ماند؛ هر سخني كه از زبان انسان بيرون بياید، ‌بدون كم و كاست ضبط مي‌شود. گویا در چهار طرف هر انسان دوربين‌هایی نصب شده‌اند كه در تاريكي و روشني قادر به عكس برداري هستند. خلاصه اينكه تک تک اعمال قلبي انسان كه نيّت، نام دارد و همچنين اعمال زبان كه گفتار نامیده می‌شود يا اعمال سایر جوارح و اندام كه کردار نام دارد، بر اساس يك قانون تغييرناپذير، همواره در حال ضبط و ثبت هستند. این جريان شگفت آور را نمي‌توانیم توجيه كنیم جز اينكه بگویيم: پرونده هر انسانی در دادگاه عدل الهی ارائه خواهد شد. ثبت پرونده انسان، از آن جهت برنامه ریزی شده که به عنوان شاهد و گواه در دادگاه عدل مورد استفاده قرار بگیرند. هيچكس نمي‌تواند توجیهي بهتر و عقلاني‌تر براي اين جريان ارائه دهد. اینک اگر شخصی، با وجود این همه دلایل روشن، به صحت و درستی اعتقاد به معاد و پاسخگویی خود در مورد كرده‌ها و گفته‌هايش پی نبرد و ايمان نیاورد، دیگر چه دلیل محکمی وجود دارد كه بتواند قلب او را باز كند و وي را براي ايمان آوردن به معاد آماده سازد؟!

3- نیاز به وجود آخرت:

اعقتاد به آخرت در مباحث گذشته، از اين جهت مورد بحث و بررسي قرار گرفت كه آيا در جهان هستي، چنين معاد و آخرتي كه دین، ما را به پذیرش آن فرا خوانده، ممكن است؟ از مباحث گذشته ثابت مي‌شود كه آخرت و معاد قطعاً ممكن الوقوع است؛ اینک اين سؤال مطرح می‌شود كه آيا دنياي ما به وجود آخرت نياز دارد يا خير؟ و آيا جهان هستي با ساختار فعليش، لزوماً مقتضي وقوع آخرت است؟

الف) ضرورت روان شناختی وجود آخرت:

خوبست كه نخست از ديدگاه روان شناختی به اين مسأله بپردازیم.

پروفسور كنتگهم در كتابش به نام «platos Apalogy» زندگي پس از مرگ را ناداني خوشحال كننده (cheerful Agnsticism) تعبير كرده است. این، چکیده باور فیلسوفان خدانشناس معاصر است. آنان، بر اين باورند كه معاد يا زندگي پس از مرگ، از اين تصور، نشأت گرفته است كه انسان در صدد یافتن جايي است كه بتواند در آنجا بدور از محدوديتها و ناملايمات و توأم با رفاه و آسايش، زندگي كند. از اینرو اعتقاد به آخرت صرفاً يك فرضيه مبتني بر خوش خیالی انسان است تا بتواند او را به زندگي ايده‌آلش برساند.! بدين ترتيب انسان خود را به يك تفكر تسكين‌دهنده، دچار نموده است و گرنه از لحاظ واقعيت چنين دنيايي وجود ندارد.!

البته چنين آرماني در حد خود، دليل بارزي است بر ثبوت رواني جهان آخرت. همانگونه كه احساس تشنگي، دليلی است بر وجود آب و ارتباط ویژه انسان و آب؛ به همین صورت آرزوي دنيايي بهتر، دليل وجود چنين دنيايي مي‌باشد. تاريخ، نشان مي‌دهد كه از آغاز زندگي، چنين آرزويي در وجود انسان بوده است. اين، كاملاً غيرعقلاني است كه يك امر بي پايه، بتواند پیوسته و در سطحی گسترده، انسان را تحت تأثير قرار دهد. پديده‌اي كه بر امكان وجود دنيايي بهتر دلالت می‌کند و دال بر این است كه باید دنيايي بهتر وجود داشته باشد.

كساني كه این خواسته مهم رواني را به بهانه غيرحقيقي بودن، نمي‌پذيرند، معلوم نيست كه آنان چه جرياني را روي زمين واقعي مي‌دانند و اگر چیزی را واقعي و حقیقی مي‌دانند، بر مبناي چه دليلي است؟ سؤال، این است که اگر اعتقاد به آخرت، برخاسته از شرایط و محیط بیرونی است، پس چرا تا این اندازه با احساسات و عواطف انسان هماهنگ و سازگار است؟ آيا كسي توانایی ارائه چنین چیزی را دارد که با گذشت هزاران سال و بدون وقفه، مطابقت و هماهنگي خود را با عواطف و احساسات دروني انسان حفظ كند؟ و آيا افراد توانمند و ماهر، مي‌توانند نظریه‌ای را از پيش خود تراشيده و چنان در روح و روان انسان داخل كنند كه آرزوي رسيدن به دنيایي ايده‌آل در روح و روان انسان نهادینه شود و با احساسات وعواطف وي هماهنگ و سازگار باشد؟

بسياري از آرزوها در اين دنيا برآورده نمي‌شوند؛ انسان، فقط خواهان جهاني است كه در آن زندگي باشد و بس، نه مرگ و نابودی؛ اما جهاني به او داده شده كه علاوه بر زندگي، قانون مرگ و مير نيز در آن حاكم است.

جای بسی شگفت است که در حالی به انسان پیغام مرگ داده شود که در اثر تجربيات و تلاش خود، صلاحيت موفق ترين زندگي را بدست آورده است! آمار و ارقام نشان می‌دهد که بسیاری از بازرگانان موفق لندن، در سن 45 تا 65 سالگي و دقیقاً در زماني دچار سکته قلبی شده‌اند كه تجارتشان رونق گرفته و سود زیادی در عرصه تجارت برده‌اند!

وینوود ريد (winwood Reade) مي‌نويسد: «شايان توجه است که آيا خداوند، با ما نسبت خويشاوندي دارد و آيا علاوه بر اين دنيا، دنياي ديگري نیز هست كه در آنجا بر اساس اعمالمان به ما پاداش داده شود؟ اين مطلب نه تنها يك مسأله مهم فلسفي می‌باشد، بلكه سؤالي است كه با اعمال ما ارتباط مستقيم دارد. پرسشی كه تا حد بسيار زیادی به منافع ما بستگي دارد. زندگي دنيا، بسيار كوتاه و رفاه آن، در سطح بسيار پایيني است. بسیار اتفاق می‌افتد که مرگ ما انسانها، زماني فرا مي‌رسد که تازه به خواسته‌های خود رسیده ایم. اگر روشن شود كه روش دیگری براي زندگي وجود دارد كه انسان مي‌تواند در آن به تمام خواسته‌ها و خوشي‌هاي خود برسد، غير از انسان ديوانه و نادان، ديگر چه كسي مي‌تواند چنین شيوه‌ای را انكار كند؟»[[59]](#footnote-59)

آري! همين نويسنده، این آرزوي مهم و فطري را صرفاً به خاطر يك اشكال جزئي رد مي‌كند و مي‌گويد:

«تا كنون اين نظريه، (يعني اعتقاد به زندگي پس از مرگ) بسيار معقول و منطقي به نظر مي‌رسید. اما بعد از دقت نظر معلوم شد كه اعتقاد به آخرت، كاملاً بيهوده است و به راحتي مي‌توان بیهوده بودن آن را ثابت كرد. از آنجا که بر اساس این دیدگاه، انسانِ فاقدِ عقل (دیوانه)، مسئوليت گناهانش را بر دوش ندارد و به بهشت مي‌رود، اما خردمنداني مانند گوته و روسو در دوزخ خواهند سوخت، لذا دیوانه بودن، بهتر از این است که انسان عاقل بوجود بيايد؛ از اینرو اين سخن، بيهوده است»[[60]](#footnote-60).

اين سخن، كاملاً شبيه گفته لرد كلوین است كه از پذيرش تحقيق مكسويل (maxwell) سر باز زده بود.

لرد كلوین (kelvin) گفته بود تا من، نمونه ماشيني (machanical model) چيزي را درست نكنم، از درک آن عاجز هستم. به همين خاطر او، نظريه مغناطيسی و الكتريكي «مكسول» را قبول نكرد. بدین دلیل که اين نظريه از عينك مادي او قابل رؤيت نبود. در دنياي طبيعت اين امر بسيار شگفت آور است.

«سوليون» مي‌گويد: بعضي افراد چنين گمان مي‌کنند كه طبيعت و فطرت بايد بگونه‌ای باشد كه مهندسان امروزي، آن را در قالب كارخانه خود می‌سازند».[[61]](#footnote-61)

وینوود (winwood) گفته است:

«فيلسوف قرن بيستم با چه مجوزي چنين مي‌انديشد كه دنياي خارج بايد با تصورات و خواسته‌های او هماهنگ باشد»؟

بسیاری از دانشمندان معاصر از درک این نکته عاجزند كه: حقيقت امر، نيازي به خارج ندارد؛ بلكه خود جهان خارج، به حقیقت امر محتاج است. وقتي حقیقت، اين است كه جهان هستي، خدايي دارد و ما باید براي تسويه حساب در محضر عدل او حاضر شويم، لذا همگان و از جمله دانشمنداني مانند روسو و گوته يا مردم عادي كوچه و بازار، باید زندگيشان را با اطاعت و فرمانبرداری از دستورات خدا سپري نمایند. رمز موفقيت ما، در پیروی از حقيقت نهفته است، نه در ستيز و مخالفت با آن. نويسنده مذكور از روسو و گوته نمي‌خواهد كه خود را تغيير دهند و از آنجا که حقیقت، قابل تغییر نیست، لذا حقیقت را بيهوده مي‌پندارد. این نویسنده به شخصی شبیه است که قانون حفظ اسرار و اطلاعات جنگی را بیهوده مي‌داند تا از این طریق كاركرد يك نظامي، مورد ستايش قرار بگيرد و دانشمندي همچون روزنبرگ (Rosen berge) وهمسر زيبايش با صندلی برقی اعدام شوند.

از ميان موجودات دنيا، انسان، تنها موجودي است كه به تصور فردا (tomarrow) اعتقاد دارد. اين ويژگي، منحصر به انسانهاي آینده نگری است كه براي آينده‌ای بهتر تلاش مي‌کنند. ترديدي نيست كه بسياري از حيوانات نيز براي آينده خود می‌کوشند. مثلاً مورچه‌ها در فصل تابستان غذاي زمستان را ذخيره مي‌كنند؛ بعضي از پرندگان براي جوجه هایی كه در آينده از تخم بیرون می‌آیند، لانه مي‌سازند. اما اين عمل حيوانات، صرفاً از روی غریزه و بدون شعور انجام مي‌گيرد و آن‌ها براي رفع نيازهاي آينده خود، عمداً و بااراده چنين نمي‌كنند؛ بلكه این عمل، از سوی حیوانات، بدون اراده و بنا بر غریزه صورت مي‌گيرد. آینده نگری، به يك نوع تصور فكري نياز دارد و اين ویژگی، فقط در انسان ديده مي‌شود و هيچ موجود زنده دیگری از تصور فكري بهره‌مند نيست.

اين تفاوت انسان با ساير موجودات زنده، نشان دهنده این است كه انسان‌ها در برابر موجودات ديگر بايد از فرصتهاي بيشتري بهره‌مند شوند. زندگي ساير حيوانات فقط زندگي امروزي است و زندگي آن‌ها فردايي ندارد. اما از ارزيابي انسان چنين بر مي‌آيد كه او بايد فردايي داشته باشد و انسان بدون فردا با نظام فطرت و طبيعت، منافی و ناسازگار است.

بعضي‌ مي‌گويند كه رنجها، شکستها و ناکامیهای زندگي، ما را به زندگي بهتر، اميدوار مي‌كند و توقع زندگي بهتر را به وجود مي‌آورد. در امنیت و آسايش ايجاد چنين باوري ناممكن است. مثلاً بردگان روم در سطح وسيعي به مسيحيت گرایيدند. زيرا مسيحيت، آنان را به آسايشی در آسمانها اميدوار مي‌كرد. پيشرفت دانش ضمن افزایش آسایش انسان، تصور زندگی در جهانی دیگر را از بین می‌برد.

اما تاريخ چهارصد ساله دانش و تکنولوژی، چنين چيزي را تأييد نمي‌كند. نخستین ارمغان و ره‌آورد پيشرفت تكنولوژي، اين بود كه گروه كوچك سرمايه‌دار موفق شد وسايل و امكاناتي به دست بياورد و انبوه ثروت وسرمایه را به سوی خود جلب کند و قشر پرولتار و كارگر را نابود نماید و آنان را محتاج و خادم خود بگرداند. شرح و جزئيات بسيار خطرناك اين جريان را مي‌توان در كتاب ماركس، به نام «سرمايه» (capital) مشاهده نمود. كتاب مذكور، فریاد و فغان پردرد طبقه پرولتاري (كارگر) است. همان طبقه پرولتاري كه در قرن هجدهم و نوزدهم، سيستم صنعتي و نظام سرمايه‌داري، زمينۀ به وجود آمدن آن را فراهم كرد. واكنش‌ها شروع شد و در اثر سعي و تلاش صد ساله پرولتاري، وضعيت تا حد زيادي دگرگون گردید. اما اين تغييرات فقط در ظاهر قضيه بود. هرچند كه دستمزدها بالا رفت و كارگران نسبت به روزهاي گذشته مزد بيشتري دريافت مي‌كردند، اما رفاه و آسايش کارگران کمتر شد و ميزان محروميتشان، به مراتب نسبت به گذشته افزایش یافت. پيشرفت دانش و تكنولوژي، انسان را از بعضي مظاهر مادي بهره مند كرده، اما نتوانسته است به انسان، خوشی و آرامش قلب دهد. اين گفته بلك «Black» درباره تمدن نوين كاملاً صحت دارد که:

A Mmark in enery face I meet

Marks of weakness, marks of woe

يعني: من، در هر چهره ای، علامتي مشاهده مي‌كنم؛ علامت ضعف وعلامت آه و اندوه را.2

برتراند راسل اعتراف كرده بود: حيوانات در دنياي ما خوشحال هستند. در حالی که انسان‌ها به این سرور و خوشحالی سزاوارترند، اما نعمت خوشحالي در دنياي جديد براي آنان ميسر نيست.[[62]](#footnote-62)

بنا بر تعبير راسل اكنون وضعيت بگونه‌اي است كه مردم مي‌گويند: رسيدن به خوشحالي اصلاً ممكن نيست.[[63]](#footnote-63)

خوشحالي در دنياي امروز يك امر غيرممكن شده است. واقعيت، اين است كه پيشرف دانش و تكنولوژي، موجب پيشرفت خانه‌ها شده، اما آرامش و آسايش را از دل‌ها سلب نموده است. دستگاه‌ها و ماشين‌هاي بسيار مجهزي اختراع شده، اما انسان‌هايي كه از اين دستگاه‌ها و كارخانه‌ها استفاده می‌کنند، از نعمت سكون و آرامش محرومند. آري! اين است دستاورد پيشرفت دانش و تكنولوژي چهارصد ساله. با توجه به اضطراب و جنگ سرد و گرمي كه در اثر رقابت كشورهاي پيشرفته از لحاظ دانش و تكنولوژي، در جهان حاكم است، چگونه و بر مبناي چه دليلي باور كنيم كه دانش و تكنولوژي، توانسته یا می‌تواند يك محيط امن و آرام برای انسانی فراهم کند که در جستجوی آرامش است؟

ب) ضرورت اخلاقی وجود آخرت:

ارزیابی مسأله زندگي پس از مرگ از ديدگاه خواسته‌ها و مقتضيات اخلاقي، به اثبات آن مي‌انجامد.

شرايط حاكم بر جوامع بشري، این را می‌طلبد كه دنيا، آخرتي داشته باشد؛ در غير اين صورت تاريخ، بي معنا خواهد شد.

احساس خير و شر و تمييز ميان ظلم و عدل، يك مسأله فطري است. به جز انسان، اين خاصيت در هيچ موجود ديگري ديده نمي‌شود. ولي در عين حال اين احساس، در عالم بشريت از هر جاي ديگر بيشتر پايمال مي‌گردد.

انسان به هم‌نوع خويش ستم مي‌كند، او را مورد تاخت و تاراج قرار مي‌دهد و مي‌كُشد و به شكل‌هاي مختلف به او آزار و اذيت مي‌رساند. در صورتي كه درندگان حتی گرگها و شیرها با هم‌نوعان خود چنين كاري نمي‌كنند؛ اما مشاهده مي‌كنيم که انسانها، هم‌نوعان خود را می‌درند و در حق سایر انسان‌ها چیزهایی روا مي‌دارند كه گرگها و شيرها، نه تنها به هم‌نوعان خود، بلكه به ساير حيوانات هم روا نمي‌دارند. ترديدي نيست كه جلوه‌هاي حق شناسي و حق طلبي در صفحات تاريخ بشر مشاهده مي‌شود و اين جلوه‌ها، فوق‌العاده باارزشند. ولي بخش عمده تاريخ بشر آکنده از ستم و پایمال کردن حق دیگران است. اينك چند سخن از شخصيتهاي معروف دنيا بيان مي‌گردد:

1- واليتر: تاريخ انسان، صرفاًَ تاريخ جرايم و آلام و دردها است.[[64]](#footnote-64)

2- هربرت لينسر: تاريخ، فقط سخن بيهوده است.

3- ناپلئون: كل تاريخ عبارت است از داستانهای بي هدف.

4- ادوارد گبن: تاريخ انسان چیزی بيش از دفتر جرايم، حماقتها و ناکامیها نیست.

5- هگل: تنها چیزی که مردم و حكومتها، از تاريخ ياد گرفتند، اين است كه آنان هيچ درسي از تاريخ نياموختند.[[65]](#footnote-65)

آيا انسان صرفاً بدین خاطر پديد آمده است كه چنین نقشي را بازي نماید و براي هميشه پايان پذيرد؟ فطرت سالم هر انسان پاسخ مي‌دهد: خير.. احساس عدل و انصاف در وجود انسان، این را می‌طلبد كه نمي‌تواند و نباید چنين باشد. فرا رسيدن روزي كه در آن حق از باطل جدا شود و ستمكاران به كيفر ستم و ستمديدگان به پاداش مظلوميت برسند، قطعاً ضروري است. وجود چنين روزي، خواسته‌اي است كه نمي‌توان آن را از تاريخ جدا كرد، همانگونه كه نمي‌توان آن را از انسان جدا نمود.

تضاد طبيعت و واقعيت، نشان مي‌دهد كه خلأ بايد پر شود. فرق ميان آنچه كه مي‌شود و آنچه كه بايد بشود، حاکی از آنست كه براي ظهور زندگي، ميداني ديگر وجود دارد. خلأ هست‌ها، بودنها و بايدها، آشكارا نشان مي‌دهد كه وجود زماني كه دنيا در آن به پايه تكميل و تكامل برسد، ضروري است. براي من شگفت آور است كه مردم با پذيرش فلسفه «هاردي» دنيا را جولانگاه ظلم و بي رحمي مي‌پندارند. اما اين وضعيت ستم و وحشی گری، از ايجاد این باور عاجز است که آنچه امروز وجود ندارد و عقل خواهان آن است، باید فردا وجود داشته باشد.

اگر قیامتی نباشد، سلطه و قدرت شياطين را چه كسي از بين مي‌برد؟ جمله فوق، همراه با آه و فغان، زماني بر زبان مي‌آيد که انسان روزنامه‌اي را می‌خواند؛ روزنامه، آکنده از اخبار و تصاويري است که حوادث روزانه را به تصویر کشیده است؛ آيا تا کنون دقت كرده‌ايد كه روزنامه، چه تصويري از دنيا را به ما نشان مي‌دهد؟ آري! اینک رسانه‌ها، آکنده از اخبار متعلق به آدم ربایی، قتل و كشتار و غارتگري هستند و ماجراهای وحشتناك، دزديها و تهمتها را به سمع و نظر ما مي‌رسانند و دل و مغزمان را از تبليغات دروغين تجارت سياسي و سياست تاجرانه پر مي‌كنند. روزنامه‌ها و رسانه‌ها، از ظلم و ستم حاکمان و ضعف و مظلومیت ستمدیدگان خبر می‌دهند. خلاصه اينكه روزنامه‌ها، جرايد، مجله‌ها و رسانه‌ها، تصوير كاملي از ستم مستكبران را به مردم دنيا ارائه مي‌كنند و چیزی بيش از اين نيستند. قتل و كشتاری كه در جبل پور، كلكته، جمشيدپور و ديگر مناطق هندوستان صورت گرفت، حكايت از آن دارد كه در آينده نزديك بروز حوادث بدتراز این در دنيا، غيرممكن نيست. ممكن است ملت یا حکومتی، با ماسك و شعار لائيك و جمهوريت، مرتكب تبعيض نژادي، قتل و كشتار ظالمانه و بدترين استبداد شوند. همچنین این امکان وجود دارد که پیشوا و فرماندهي كه لقب محسن انسانيت و پيام آور امنيت و آسايش به خود گرفته، در اوج قدرت و حكومتش، چنان ظلم و ستم شرم آوري را در حق انسان‌ها روا بدارد كه شير، ببر و ساير درندگان جنگل در مقايسه با او روسفيد شوند و از استبداد او فرياد برآورند.

آري! در مقطعي از زمان كه نشر و پخش رسانه‌هاي گروهي و تبليغي به اوج پيشرفت رسيده‌اند، ممكن است در يك كشور بزرگ يا در بخش وسیعی از يك قاره، قتل و غارت، تاخت و تاراج و ظلم و ستم آشكار و گسترده‌اي به صورت بسيار خطرناك و در قالب برنامه‌ريزي كامل و منظم صورت بگيرد و ماه‌ها و سالها از ارتكاب چنين جنايتي بگذرد، ولي با اين حال، مطبوعات و رسانه‌هاي گروهي با سكوت مرگباري از كنار اين جنايات هولناك بگذرند و تمام اين جنايات بگونه‌ای از صفحات محو ‌شوند كه گويي اصلاً جنايتي صورت نگرفته است.

آيا دنيا براي اين آفریده شده است كه فيلم وحشتناك اين همه شيطنتها، شرارتها، درندگي‌ها، ظلم و ستمها و قتل و غارتها، فقط براي يك بار به نمايش گذاشته شود و بس و بعد از آن كسي، نه به سراغ ظالم برود و نه به سراغ مظلوم؟! اینها، نشان دهنده نقص دنیاست و نقصان آن، سند و دليل بارزي است بر اين ادعا كه فرا رسيدن روزگاري كه دنيا در آن كامل شود، ضروري است. آري! زمان تكميل و به تكامل رسيدن دنيا، همان جهان آخرت است.

ج) تأثیر اعتقاد به آخرت بر سلوک و رفتار انسان:

مسأله حقانيت معاد و زندگي پس از مرگ، از جنبه ديگري نیز بايد مورد ارزيابي قرار گيرد. از گذشته‌هاي بسيار دور اين مسأله براي انسان مطرح بوده است كه مردم چگونه در مسير حق و صداقت قرار گیرند؟ اگر براي تأمين اين هدف به بعضي از افراد، در برابر دیگران، قدرت، سلطه و اختيارات سياسي داده شود، ممكن است كساني كه زير سلطه آنان قرار گرفته‌اند، به خاطر خوف و ترس، از مسیر حق و صداقت، پا را فراتر نگذارند. اما در این سياست و استراتژي، انگيزه‌اي برای خود صاحبان قدرت وجود ندارد که از مسیر حق منحرف نشوند. اگر براي تأمين هدف مذكور (نگاهداشتن توده مردم در مسير حق) از تدوين و اجراي قوانين و تشكيل گروه‌هاي پليسی و نهادهای نظامي وانتظامي استفاده ‌شود، در مناطقي كه تحت پوشش قانون و پليس نيست، چه نيرويي مي‌تواند انسان را كنترل كند؟ اگر با اندرز و خواهش از مجرمان خواسته شود تا دست از جرم بدارند، بازهم اين مسأله مطرح می‌باشد كه آيا كسي راضی می‌شود فقط به خاطر اندرز یا خواهش، از منافع خود دست بردارد؟ ترس از مجازات دنيوي نمي‌تواند جلوی جنايات را بگيرد؛ زيرا هر كس به خوبي مي‌داند که قوانین کیفری به تنهایی نمی‌توانند دروغ، رشوه، پارتي بازي و استفاده غيرمشروع از اختيارات و... را ریشه کن کنند؛ بلکه فقط محرك و انگيزه‌اي درونی و ارادی، مي‌تواند از ارتكاب جنايات و جرايم جلوگيري كند و انگيزه‌ها و فشارهاي بيروني در اين مورد موفق و کارآمد نیسنتند. ايجاد انگيزه دروني صرفاًَ در اعتقاد به آخرت ممکن است. این انگيزه و محرك، از آن جهت در اعتقاد به آخرت وجود دارد كه هر شخص، اجتناب و دوري از هرگونه خيانت را وظيفه خود مي‌داند. اين انگیزه درونيِ ‌نشأت گرفته از اعتقاد به آخرت، براي همگان اعم از وزیر، رییس، مدیر کل و شهروندان عادی يكنواخت است. در چارچوب اعتقاد به آخرت، هر شخص به فنای دنیا و حاضر شدن در محضر عدل الهی مي‌انديشد و اذعان مي‌دارد كه خداوند، او را مي‌بيند و او را مورد بازخواست قرار خواهد داد. اهمیت اعتقاد به آخرت، يكي از قاضیان بسيار معروف قرن هفدهم ميلادي یعنی ماتیو هالوس (Mathew Halos) را بر آن داشته تا بگوید: «اين پندار كه «**دین، فريب است**»، بر تمام تعهدات و مسئوليت‌هايي كه مايه خير و زيربناي نظم و امنيت جامعه هستند، خط بطلان مي‌كشد».[[66]](#footnote-66)

اين جنبۀ اعتقاد به آخرت و معاد، چقدر حايز اهميت است؟ پاسخ اين سؤال را از ديدگاه كساني بشنويد كه به خدا ايمان ندارند و آخرت را به عنوان يك باور واقعي نمي‌پذيرند؛ ولي آنان در اثر تجربه‌هاي تلخ و تاريك، مجبور به پذیرش رستاخیز شدند. لذا پذيرفتند كه تنها عامل کنترل درونی انسان، همان اعتقاد به معاد است و بس.

آري! همين اعتقاد است كه مي‌تواند انسان را به رعایت عدل و انصاف وادار كند. فيلسوف‌ مشهور آلماني «كانت»، وجود خدا را انکار کرده و گفته است: «هيچ دليل قانع‌كننده‌ای براي اثبات خدا، وجود ندارد». از ديدگاه اين فيلسوف، نظريه عقلاني (theoretical reason)، به سود دین نيست؛ اما او از بُعد اخلاقي، به معقوليت جنبه عملي و کاربردی دین(Practial Reason) اذعان دارد.[[67]](#footnote-67)

والتیر، هيچ واقعيت مابعدطبيعي را نمي‌پذيرد؛ اما قبول دارد كه اعتقاد به خدا و آخرت و زندگي پس از مرگ، از این جهت که زيربنای اخلاقيات می‌باشد، اهمیت زیادی دارد. او بر این باور است كه فقط اعتقاد به خدا و آخرت، مي‌تواند فضاي اخلاقي مناسبی ایجاد کند. عدم اعتقاد به آخرت، باعث می‌شود تا براي انجام اعمال نيك، هيچ انگيزه و محركي باقي نماند و در نتيجه بقا، نظم و امنيت اجتماعي ممكن نخواهد بود.

از كساني كه عقيده آخرت و معاد را يك تصور فرضي محض مي‌دانند، باید پرسید: اگر اعتقاد به آخرت، یک تئوری محض است، پس چرا براي بشر اين قدر اهميت حياتي دارد؟ و چرا ما انسان‌ها بدون اعتقاد به معاد، نمی‌توانیم يك نظم اجتماعي، به معناي صحيح كلمه را تشكيل بدهيم؟! چرا عدم اعتقاد به معاد، باعث مي‌شود تا زندگي ما انسانها، كاملاً بي نتيجه و بي معنا گردد؟ آيا امکان دارد در جهان، يك چيز غیرواقعی یا غیرحقیقی، تا اين حد واقعي و حایز اهمیت باشد؟ و یا ممکن است هيچ ارتباطي با زندگي نداشته باشد و در عین حال اين همه بر زندگي تأثیر بگذارد؟! نياز شدید به عقيده معاد براي نظم بخشيدن صحيح به نظام زندگي، حكايت از آن دارد كه آخرت يا اعتقاد به معاد، يكي از بزرگترين واقعيت‌ها و حقایق اين دنياست. لذا این ادعای من، گزاف و اغراق نخواهد بود که اين بُعد از استدلال در مورد عقيده آخرت توانسته است اعتقاد به معاد را از نظر معيارها و ملاكهاي آزمايشگاهي صحيح ثابت كند.

د) ضرورت اعتقاد به آخرت از زاویه نظام هستی:

اينك عقيده معاد را از يك بُعد ديگر، يعني از جنبه مقتضای جهان هستي مورد بررسي قرار مي‌دهيم. در مباحث گذشته در مورد وجود خدا در جهان هستي صحبت مفصلي به ميان آمد و روشن شد كه مطالعات و پژوهشهاي علمي و عقلي اقتضا می‌کنند که باید خدايي را براي جهان هستي بپذيريم. اينك اگر خدايي وجود دارد (و یقیناً وجود دارد)، لذا باید ارتباط او با بندگانش مشاهده شود. اين ارتباط، كي و چگونه مشاهده می‌گردد؟ چنين ارتباطي در اين دنيا قطعاً قابل رؤيت نيست. آري؛ اینک منکران و نافرمانان خدا را مي‌بینیم که به قيادت و حكومت مي‌رسند؛ ولي بر عکس مشاهده مي‌كنیم که قدرت‌ها و حکومتهای جهان، فعالیتهای بندگان فرمانبردار خدا و خدمتگزاران دین و آیین الهی را غیرقانونی معرفي نموده، جلوي آنان را مي‌گيرند؛ در همین حال مؤسسات و رسانه‌های مختلفی مشغول کارند تا عقیده و پندار کسانی را گسترش دهند که خدا و دین خدا را به استهزا گرفته، مي‌گويند: «فضاپيماهاي ما به كره مريخ رفتند، ولي خدايي نديدند».! همچنین همه كارشناسان و دانشمندان معاصر، گفته‌های دینداران و مدافعان دین را به بهانه ارتجاعي بودن آنان، رد مي‌كنند. مردم به دنيا مي‌آيند و مي‌ميرند؛ ملتهای مختلف مي‌آيند و مي‌روند؛ انقلابها شكل مي‌گيرند و از هم مي‌پاشند، خورشيد طلوع مي‌كند و غروب مي‌كند، اما خداوند هيچ جا ظاهر و نمایان نمي‌شود. در چنين شرايطي اين سؤال مطرح مي‌شود که آيا خداوند را قبول داريم يا خير؟ اگر خدا را قبول داريم، آخرت را نیز بايد قبول داشته باشيم. زيرا هيچ راه ديگري براي ظاهر شدن ارتباط خدا با بندگانش وجود ندارد.

داروین، پذیرفته است که جهان هستی، خالقي (Creator) دارد. اما در توجيه و تشريحي كه او از زندگي ارائه مي‌دهد، هيچگونه ربط و پيوندي در ميان خالق و مخلوق ديده نمي‌شود و چنين سرانجامي براي كائنات پيش بيني نمي‌گردد که ارتباط هستی و خالق را نمایان كند. داروین، چگونه این خلأ را پر مي‌كند؟ این، براي من (مؤلف) قابل توجيه نيست. بلکه خیلی شگفت آور است كه جهان هستي خدايي داشته باشد، اما ارتباطش با مخلوق ظاهر نشود! مایه تعجب است که جهان هستي با اين گستردگي آفريده شود و بدون ظاهر شدن مقصد خلقت، پايان پذيرد وروشن نشود که آفريدگار هستي داراي چه صفات و خصوصياتي بوده است؟!

اگر عاقلانه بیندیشیم، صداي دل و ندای باطن را مي‌شنویم كه از آخرت يا از زندگي پس از مرگ خبر مي‌دهد. رستاخیز، براي همه قابل تجربه و مشاهده می‌باشد. همانگونه كه جنين برای بیرون آمدن از شکم مادر شتاب مي‌كند، قيامت، يا بهتر است بگویيم وقوع قيامت نیز در بطن كائنات، سنگيني مي‌كند و براي بيرون آمدن عجله دارد و بدون ترديد سرانجام بر سر انسان‌ها فرود خواهد آمد.

﴿                       ﴾ [الأعراف: 187] يعني: «مردم از تو درباره قيامت سؤال مي‌كنند که چه زمانی رخ می‌دهد؟ بگو: تاريخ دقيق وقوع قيامت را فقط الله مي‌داند. اوست كه قيامت را در وقت مشخص به وجود خواهد آورد. قيامت بر زمين و آسمان سنگيني مي‌كند و ناگهاني بر شما ظاهر مي‌گردد».

4- گواهی تجربه‌ها و مشاهدات درباره معاد

اینک شهادت و گواهي تجربه را درباره زندگي پس از مرگ مورد ارزیابی قرار مي‌دهیم. آیا تجربه، مي‌تواند امكان زندگي پس از مرگ را ثابت كند؟ پاسخ، مثبت است؛ زيرا زندگي ما در دنيا به عنوان نخستین زندگی، بارزترين دليل براي اين ادعاست. منکران آخرت، نمی‌توانند زندگی دنیوی را انکار نمایند. لذا اين پرسش مطرح می‌گردد که اگر امکان یک زندگي وجود دارد، پس چرا و بنا بر چه دليلي نمي‌تواند براي بار دوم اظهار وجود كند؟ چرا امکان ندارد تجربه‌اي كه اکنون شاهد آن هستيم، دوباره تکرار شود؟! هيچ سخني بيش از این با موازين عقلاني منافات ندارد كه امکان وقوع پديده‌اي را در زمان آينده در حالی انکار کنیم كه در زمان حال وقوع آن را پذيرفته‌ايم و شاهد آن هستيم.

اين تضاد انديشه از بشر امروزي، بسيار شگفت آور است. خداياني كه خود انسان امروزي براي توجيه جهان هستي تراشيده است، مي‌توانند چنين پديده‌اي را دوباره به وجود بياورند؛ اما خدايي را كه دین معرفی مي‌كند، از به وجود آوردن چنين پديده‌اي عاجر مي‌دانند!

جيمز جينز، در مورد پیدایش زمين و تمام مظاهر آن، در نتيجه يك اتفاق یا تصادف (Accident) مي‌گويد: «به وجود آمدن زمين در نتيجه يك حادثه اتفاقي محض (Accident)، امر شگفت آوري نيست. اگر جهان هستي تا مدت مديدي باقي بماند، وقوع حادثه‌اي ديگر مشابه حادثه اول خارج از امكان نيست».[[68]](#footnote-68)

بنا بر نظريه تكامل، انواع حيوانات ابتدا از يك نوع، به وجود آمدند. داروين مي‌گويد: زرافه کنونی در نخستين مرحله زندگي خود، مانند ساير حيواناتِ سم دار بود، اما در اثر تغييرات و تحولات گوناگوني (variation) در جریان طولاني تناسل و تولید مثل، ساختار جسمي بزرگی یافت. داروین، ضمن تشريح اين مطلب در بخش هفتم كتاب خود مي‌نويسد: «من تقريباً يقين دارم که مي‌توان يك حيوان سم دار را به يك زرافه تبديل نمود».[[69]](#footnote-69)

آري! هر كس، زندگي و كائنات را توجيه كرده، در واقع پذيرفته است كه اگر همان شرايط و عواملي كه موجب زندگي فعلي وجهان هستي شده‌اند، یک بار دیگر فراهم شوند، حیاتی دوباره شکل مي‌گیرد. در واقع امكان زندگي بعد از مرگ از نظر عقلاني به همان ميزان قوي است كه امكان زندگي فعلي است. هر آفريدگاري را كه ما براي جهان هستي بپذيريم، بايد قبول كنيم كه همان آفريدگار قادر است تا همان عناصر را به وجود بياورد كه دفعه اول آن‌ها را بوجود آورده بود و تنها در صورتي این ایراد از ما رفع می‌شود كه منكر زندگي اولي باشيم. چراکه انكار زندگي پس از مرگ، بعد از پذيرفتن زندگي اول هيچ گونه توجيه عقلي‌ای ندارد.

5- ضرورت وجود آخرت از نگاه روان شناختی:

بر اساس پژوهشهاي رواني، تمام افكار و انديشه‌ها در فراشعورانسان باقي خواهند ماند؛ اين امر آشكارا ثابت مي‌كند كه ذهن انسان، جزو جسم او نيست. ذرات جسم انسان بعد از هرچند سال از بين مي‌روند و تبديل مي‌شوند. اما در دفتر فراشعور بعد از صدها سال نيز كوچكترين تغيير، ابهام، خطا و يا اشتباهی رخ نمي‌دهد. اگر حافظه (دفتر فراشعور) متعلق به جسم است، در كجاي جسم می‌باشد؟ و چرا حافظه، موازی با از بین رفتن یا دگرگونی سلول‌های بدن از بین نمي‌رود یا دگرگون نمی‌شود؟ اين چه دستگاهي است كه بدنه‌اش می‌شکند و از هم مي‌پاشد، اما خود افكار و انديشه‌هاي موجود در آن به پايان نمي‌رسد؟ پژوهش‌ها و تحقيقات علمي- رواني، آشكارا ثابت مي‌كند كه وجود انسان در واقع منحصر به جسمی نيست كه دچار آسیب و نابودی و مرگ مي‌شود. بلكه جدا از جسم چيزي ديگر است كه در نهان انسان وجود دارد و هرگز از بين نمي‌رود و فنا نمي‌شود و بدون اينكه دستخوش نابودي گردد، وجودش را براي هميشه و بطور مستقل حفظ مي‌كند.

گفتنی است: قانون زمان فقط در همين زندگي دنيوي، حاكم است و دنياي پس از مرگ از دايره زمان بیرون مي‌باشد. اعمال برخاسته از شعور انسان در اين دنيا، مطابق با قانون زمان انجام مي‌گيرد؛ اما بر اساس دیدگاه فرويد، احتمال وجود زندگي‌ای ذهني و خارج از دایره زمان، بدین معناست كه اين زندگي، بعد از مرگ نيز ادامه خواهد يافت و ما، پس از مردن زنده خواهيم شد. مرگ ما نتيجه و حاصل قوانين زمان مي‌باشد. زيرا وجود و حيات اصلي ما، يا به گفته فرويد، فرا شعور ما، از دايره اين قوانين خارج است و هرگز دچار مرگ و میر نمي‌شود. مرگ، فقط جسد عنصري ما را در بر مي‌گیرد. فراشعور كه حقيقت انسان محسوب مي‌شود، بعد از مرگ نيز باقي مي‌ماند. مثلاً جرياني را در نظر بگيريد كه 25 سال قبل اتفاق افتاده يا خيالي را مد نظر قرار دهید كه بيست سال پیش در ذهن شما خطور كرده است و شما، آن را فراموش كرده‌ايد. امروزه همان جريان يا همان خيال فراموش شده را در عالم خواب و رؤيا مي‌بينيد. از ديدگاه علم روانشناسي، معني اين خواب، اين است كه آن خيال يا جريان عيناً در حافظه (فراشعور) شما بدون كم و كاست وجود داشته است. اكنون اين سؤال مطرح می‌شود كه اين حافظه يا فراشعور كجاست؟ آیا می‌شود اين حافظه و فراشعور، روي سلول‌هاي بدن همانند صدا بر روی نوار ثبت شده باشد؟ مگر غیر از این است که سلول‌هاي 25 سال قبل، مدت‌ها است كه نابود گشته و از جسم شما خارج شده‌اند و اكنون آن سلول‌ها وجود ندارند؟ لذا باید پرسید: پس اين خيال یا خاطره، در كدام قسمت جسم شما بوده‌ است؟اين امر ،خودش، يك مدرك تجربي است كه نشان می‌دهد: در ورای جسم، جهان ديگري وجود دارد كه با فنا شدن و از بين رفتن جسم، فنا نمي‌شود.

همچنين نتايج بدست آمده از تحقيقات شيميايي نشان مي‌دهد كه بقای زندگي بعد از مرگ ممكن است. بر اساس اين تحقيقات نه تنها بقای مطلق ممكن است؛ بلكه عيناً بقا و ماندگاری شخصيتي را هم ثابت مي‌كند كه من و شما قبل از مردن، با آن آشنا بوده‌ايم.

انسان داراي خصوصيات متعدد و دیرینه‌ای است؛ اما اين خصوصيات از نظر علمي مورد ارزيابي قرار نگرفته‌اند. مثلاً خواب يا رؤيا يكي از قديمي‌ترين خصوصيات بشر است. اما با این حال بشر، از یافته‌های نوین درباره‌ی رؤیا، مطلع نبوده است. خصوصيات ديگري نيز وجود دارد كه درباره آن‌ها آمار و ارقام كاملاً صحيحي جمع‌آوري شده و از نظر علمي مورد تجزیه و تحليل قرار گرفته‌اند و نتايج بسيار ارزنده‌ای به دست آمده است. از جمله اين تحقيقات، تحقيقات رواني (psychical researches) است. تحقيقات رواني، شاخه‌اي از روانشناسي جديد مي‌باشد كه صلاحيت و استعدادهاي غیرعادی یا فوق العاده بشر را براساس تجربه مورد مطالعه قرار مي‌دهد. نخستين مؤسسه براي انجام چنين مطالعاتي در سال 1882 ميلادي در انگلستان تأسيس شد و در سال 1889 به وسيله ايجاد ارتباط با هفتاد هزار نفر، تحقيقات خود را در سطح گسترده‌اي آغاز نمود. اين مؤسسه هم اكنون به نام مؤسسه تحقيقات و مطالعات رواني (society for psychical Research) مشغول کار‌ است و مؤسساتي شبيه آن در ديگر كشورها نيز وجود دارد. اين مؤسسات به وسيله تجربيات و الگوهاي متعددي ثابت كردند كه شخصيت انسان بعد از مرگ نيز به صورت اسرارآميزي ماندگار است.

يكي از گردشگران در اتاقي در هتل «سنت جوزف» در آمريكا نشسته و مشغول نوشتن سفرنامه‌اش بود. او مي‌نويسد: «ناگهان احساس كردم كه كسي سمت راست من نسشته است؛ بلافاصله به سمت راست خود نگاه كردم و دیدم خواهر من است».

خواهرش نه سال قبل فوت كرده بود؛ پس از لحظاتي پيكر خواهرش از جلو چشم ناپديد مي‌شود. اين شخص چنان تحت تأثير جريان مذكور قرار مي‌گيرد كه از ادامه سفر منصرف شده، به خانه‌اش برمي‌گردد. پس از بازگشت جريان را براي خانواده و فاميل خود بازگو مي‌كند. وقتي مي‌گويد: در طرف راست گونۀ خواهرم يك خراش واضح ديدم، مادرش، افتان وخيزان روي پاهايش مي‌ايستد و مي‌گويد: آري، بعد از مرگ دخترم، ناخواسته و در اثر يك جريان اتفاقي، خراشي از ناحيه من، روی چهره دخترم ایجاد شد. مادر مي‌گويد: در حالي كه بسيار ناراحت بودم، با ماليدن پودر آثار نامطلوب خراش را پنهان كردم وهیچ گاه این جریان را براي كسي بازگو نکردم.[[70]](#footnote-70)

اينگونه پديده‌ها منحصر به اروپا و آمريكا نیست و در همه جای دنيا، نمونه‌هاي آن ديده مي‌شود. اما از آن جهت که امروزه آمريكا و اروپا، کانون تحقیقات علمی هستند، لذا در باب گواهان علمي از این كشورها صحبت به ميان مي‌آید. اگر عده ای، همت نمایند و در كشورهاي اسلامي چنين تحقيقاتي را انجام دهند، به كثرت شاهد چنين دلايلي و حتي قويتر و معتبرتر از آن‌ها خواهيم بود.

بدين ترتيب پديده‌هاي بسياري هستند كه وجود شخصيتها را بعد از مرگ به اثبات مي‌رسانند. چنين پديده‌اي را نمي‌توان وهم و خيال تصور كرد. زيرا از خراش روی گونه دختر، فقط مادرش خبر داشت و شخص دیگری از آن مطلع نبود.

بسياري از اذهان امروزي، ممكن است از پذيرش اين استدلال امتناع کنند. براد (Broad) مي‌نويسد:

«به استثنای تحقيقات روانشناسي در هيچ يك از شعبه‌هاي علمي ديگر، كوچكترين امكانی براي زندگي بعد از مرگ ثابت نشده است».[[71]](#footnote-71)

اما استدلال آقاي براد (Broad) مانند اين است كه گفته شود: فكر كردن، يك كار مشتبه می‌باشد؛ ‌زیرا به غير از انسان هيچ موجودي را در كائنات سراغ نداريم كه فكر كند.!

بقاي زندگي، يك مسأله رواني است. بنابراين ثبوت يا عدم ثبوت آن بايد از علم روانشناسي به دست آيد. جستجوي آن در سایر علوم، به اين مي‌ماند كه مظهر تفكر و اندیشه را در نباتات يا در فلزات جستجو كنيم؛ حتي مطالعه اجزاي انساني را نمي‌توانيم براي جسم انسان اساس قرار دهيم؛ زيرا آنچه ما، مدعي بقای آن هستيم، جسم موجود و مادي انسان نيست، بلكه روح است كه مستقل از جسم و در جسم مي‌باشد.

بسياري از دانشمندان واقع بین، زندگي پس از مرگ را به عنوان يك واقعيت پذیرفته‌اند. پروفسور سي.جي. دوكاس (C.G.Ducasse) استاد فلسفه در دانشگاه براون در بخش هفدهم كتابش، مسأله زندگي بعد از مرگ را از ديدگاه رواني و فلسفي مورد بررسي قرار داده است. دوكاس، اگرچه بر اساس اصول و ضوابط دینی به زندگی پس از مرگ اعتقاد ندارد، اما بر این باور است كه قطع نظر از ديدگاه دینی، شواهدي در دست می‌باشد كه ما را نسبت به بقاي زندگي قانع مي‌كند. وی، پس از نقد و بررسي تحقيقات علم روانشناسي مي‌نويسد:

دانشمندان زیادي در طول سالهاي متمادي، قراين و شواهد مربوط را مورد مطالعه قرار دادند و به اين نتيجه رسيدند و اعتراف كردند كه: آري ، شواهدي در دست است كه براساس آن، فرضيه بقاي روح «Survival-Hypothesis» ممكن و عقلاني به نظر مي‌رسد و توجيه ديگري براي اين شواهد ممكن نيست. برخی از دانشمندان برجسته‌اي كه بقاي روح يا زندگي بعد از مرگ را ممكن مي‌دانند، عبارتند از:

1- آلفرد راسل والس.(Alfred. Russel – wallace)

2- سر ویليام كروكس (sir william Crookes)

3- مایرز (F.W.H Myers)

4- كيمیلي فلماريون (Camille Falmmarion)

5- سر اولو لاج (Sir Olve Lodge)

6- دكتر ریچارد هاگسن (Dr.Rechard-Hodgson)

7- سر هنري سيدویك (Sir Henry Sidwiek)

8 - پروفسور هسگوپ (Professor Hysgop)».

دکتر دوکاس می‌افزاید: «آري، اعتقاد به زندگي بعد از مرگ كه تعداد زیادی از مردم، آن را به عنوان يك اصل دینی قبول دارند، گذشته از آنکه صحيح است، با دلايل تجربي نیز قابل اثبات می‌باشد. در این صورت، قطع نظر از دیدگاه دینی در مورد اعتقاد به زندگي بعد از مرگ، دلايل و شواهد قطعي زیادی درباره آن وجود دارد. از اینرو لازم نيست كه این دیدگاه را از نگاه دین بپذیریم و دلایل علمی در این زمینه کافی است».[[72]](#footnote-72)

با وجود این همه دلايل و شواهد، نپذيرتن جنبه دینی زندگي پس از مرگ، مانند اين است كه شخصی، با اصرار و سرسختی تمام بگوید: امكان ندارد دو نفر از فاصله بسيار طولاني با هم صحبت کنند و صداي يكديگر را بشنوند؛ سپس يكي از خویشاوندان این شخص، از يك شهر بسيار دور به وسيله تلفن با وي صحبت كند و او، پس از مکالمه تلفنی بگويد: ضروري نيست كه صداي شنيده شده از تلفن، صداي فاميلم ‌باشد؛ بلکه ممكن است اين صدا، با يك دستگاه توليد شده و به گوش ‌رسيده باشد.!!

بخش ششم:  
اثبات نبوت

در عقاید دینی، پس از اعتقاد به خدا، اعتقاد به رسالت و نبوت پیامبران يا اعتقاد به وحي و الهام قرار دارد؛ بدین معنا که خداوند، كلام و سخن خود را بر يكي از انسان‌ها نازل فرموده، توسط او سایر انسان‌ها را از دستورات خود، آگاه مي‌سازد. از آنجا که ميان خدا و پیامبر، هيچگونه وسيله ارتباطي مشاهده نمي‌شود و در ظاهر هيچ دستگاه گيرنده و فرستنده‌اي وجود ندارد كه كلام الهي را از جايي به جايي دیگر و يا از شخصي به شخص ديگر انتقال دهد، بسياري از مردم با دیده شك و ترديد به صحت اين ادعا نگريسته اند؛ حال آنكه به آساني مي‌توان صحت اين ادعا را با كمك واقعيت‌هاي زندگي درك كرد.

در اطراف ما حوادث و جريانهایي وجود دارد كه از دايره محدود حواس ما خارجند، ولي مي‌توان آن‌ها را درک نمود. انسان امروزي به ساختن ابزاري موفق شده‌ است كه مي‌تواند صداي پرواز پشه را از فاصله بسیار دور، طوری بگیرد و ارسال نماید که گویی آن پشه، از کنارگوش انسان گذشته است. حتي مي‌تواند صدای برخورد پرتوها (Cosmic Rays) را ضبط كند. چنين ابزاري امروزه در در تمام دنیا یافت مي‌شود.

بدین سان ابزاری ساخته شده كه به وسيله آن می‌توان صداهایی را ضبط و دریافت نمود که با حس شنوایی معمولی، براي هيچكس قابل درک نیستند.

اين ابزار ويژة دريافت و ادراك، منحصر به دستگاه‌هاي ماشيني نیست؛ بلكه مطالعه موجودات زنده نشان مي‌دهد كه خداوند در موجودات زنده نيز چنين نيرويي گذاشته است. بدون ترديد حس شنوایی و سایر حواس انسانها، بسيار محدود است؛ اما حواس ساير حيوانات با حواس انسان‌ها تفاوت زيادي دارد. مثلاً سگ، قادر است به وسيله حس بويايي به سراغ حيواني برود كه از راه بيرون رفته و راه را گم كرده است. قفلي را كه دزد شكسته و سپس وارد خانه شده است، به سگ نشان مي‌دهند و سگ پس از بوییدن قفل، مي‌تواند از ميان جمعيت به سراغ دزدي برود كه قفل را دست زده و آن را شكسته است. بسياري از حيوانات قادر به شنيدن صداهايي هستند كه از دايره شنوايي، احساس و ادراك ما بيرون‌ می‌باشند.

تحقيقات و مطالعات نشان مي‌دهد كه برخی از حیوانات صداهایی با فرکانس بسیار پایین (Telepathy) تولید می‌کنند. يك پروانه ماده (Moth) را در اتاقي رها کنید كه پنجره‌اش باز باشد. پروانه ماده، صداهایی تولید می‌کند که براي پروانه نر از فاصله بسیار زیاد قابل شنيدن هستند. لذا پروانه نر پس از شنيدن صداها به پروانه ماده پاسخ مي‌دهد. نوعی جیرجیرک وجود دارد که پاها و بالهایش را روي يكديگر مي‌مالد و صدایی ایجاد می‌کند که در خاموشي شب از فاصله حدود يك مايل شنيده مي‌شود. اين حشره كوچك با جابجا کردن ششصد تن هوا، جفت خودش را به سوي خود متوجه مي‌كند. جنس ماده این حشره، به ظاهر خاموش است؛ اما با يك شيوه بسيار پررمز و راز، پاسخی بي سر و صدا مي‌دهد كه حشره نر آن را مي‌شنود. جفت نر، اين پاسخ بسيار پررمز و راز را كه براي هيچكس قابل شنيدن نيست، به صورت شگفت آوري درک نموده، جهت صدا را پيدا كرده، خود را به حشره ماده می‌رساند. قوت شنوايي يك ملخ معمولي (Grasshoper) به اندازه‌اي تيز است كه مي‌تواند حركت اتم «Atom» هيدروژن را بشنود.

نمونه‌هاي بسيار زيادي وجود دارد كه در پرتو آن‌ها به خوبي مي‌‌توان فهميد كه رسانه‌هاي حیاتی زیادی در طبیعت وجود دارد؛ و هرچند به ظاهر قابل رؤيت نيست، ولي براي موجودات زنده‌اي كه داراي حواس ویژه‌ای هستند، قابل درک می‌باشد. از اینرو اگر شخصي مدعي شود كه من صداهايي را از جانب خدا دريافت مي‌كنم كه همگان قادر به شنيدن آن‌ صداها نيستند، در اين ادعا چه چيز باورنكردني و شگفت‌آوری وجود دارد؟! اگر در جهان هستي چنین ابزارها و دستگاه‌هاي گيرنده و فرستنده‌اي وجود دارد كه برخی از موجودات، صداي آن‌ها را مي‌شنوند و برخی دیگر از شنيدن آن عاجزند، دیگر چه جایی برای شگفت و انکار باقی می‌ماند که خداوند، به وسيله رسانه‌هاي پنهان، پيغام خودش را به يك شخص ابلاغ كند و در او تواني بيافريند كه بتواند پیام الهی رادریافت نماید. واقعيت، اين است كه ميان تصور وحي و الهام و ميان مشاهدات و تجربيات، هيچگونه تضادي وجود ندارد. بلكه وحي و الهام، نوعی مشاهده است كه ما، آن را در شكلهای مختلفي تجربه می‌کنیم و نوعي امكان می‌باشد كه ما، آن را به صورت واقعيت می‌یابیم.

تجربه، ثابت كرده است كه این امر، فقط مخصوص حيوانات نيست؛ بلكه چنين خصوصيتي در انسان‌ها نیز بالقوه وجود دارد. دكتر الكسی كاريل مي‌گويد: «مرزهاي رواني افراد در چارچوب مكان و زمان، از لحاظ امکان وجود بی نهایت و نامحدود هستند».[[73]](#footnote-73) بطور مثال: برخی می‌توانند دیگران را به خواب مصنوعي (Hyponotic Sleep) فرو ببرند و آن‌ها را به خنده يا گريه وادار كنند و يا تخيلات بخصوصي را در آنان القا نمایند. در خواب مصنوعی ابزار ظاهري بكار گرفته نمي‌شود و تنها برای کسی محسوس می‌باشد که هیپنوتیزم می‌کند یا هیپتونیزم می‌شود. از اینرو چرا وجود ارتباط غیرمحسوس میان خدا و پیامبر، براي ما غيرممكن و خارج از تصور می‌باشد؟ بعد از اعتراف به وجود خدا و پذيرش وجود این توانایی در انسان، دیگر انكار وحي و الهام هيچگونه دليل عقلاني‌ای ندارد.

اگر انسان مي‌تواند با وجود فاصله زياد، بدون استفاده از ابزار ظاهری افكار و انديشه‌هاي خود را به انساني ديگر انتقال دهد، پس چرا انتقال سخن بدین شکل از طرف آفريدگار جهان به سوی بنده ممكن نباشد؟ برخورداری انسان و سایر موجودات از توانایی ارسال پیام، يكي از بزرگترين دلايلی است که نشان می‌دهد ميان الله و بنده‌اش، ارتباط الفاظ و معاني، بدون آلات و اسباب ظاهري برقرار مي‌شود. ارسال پیام از دیرزمان در ميان هندوها رواج داشته و این، از آن دست دلايلي است كه فهم و درك ارتباط غیرمحسوس ميان الله و بنده را براي ما كاملاً روشن مي‌كند. شكل كامل همين ارتباط، در اصطلاح دین، «وحي» نام دارد. البته «وحي» در نوع خودش فراتر از ارتباطاتی است كه ما در سطح محدودي، آن تجربه كرده‌ايم.

1- ضرورت وجود پیامبر (وحی):

پس از پذيرش امكان وحي و الهام، شايسته است كه اینک ضرورت و نياز به آن مورد مطالعه و بررسي قرار گيرد. آيا نيازي به اين هست كه خداوند، انسانی را مخاطب قرار دهد و پيام خودش را به وسيله او به دیگران برساند؟ بزرگترين دليل ضرورت وحي و الهام، اين است كه آنچه پيامبر به آن فرا می‌خواند، از مهمترین نیازهای انسان مي‌باشد و از آن دست نیازهایی است که انسان نمي‌تواند با سعي و تلاش خود، بدان دست يابد. از هزاران سال قبل انسان در جستجوي واقعيت است. او مي‌خواهد بداند كه كائنات چيست؟ آغاز و انتهاي انسان چيست؟ خير چيست و شر چه می‌باشد؟ چگونه مي‌توان به زندگي نظم بخشيد؟ بدین سان انسان می‌خواهد به خواسته‌ها و نیازهای خود رسيدگي نماید و بطور مناسب و متوازن آن‌ها را برآورده سازد. اما هنوز سعي وتلاشش به جايي نرسيده است. هرچند انسان‌ها پس از سعي و تلاش فراوان به پیشرفت در زمینه آهن و نفت دست یافته و درباره دنياي طبيعت صدها رشته علمی ایجاد کرده‌اند، اما هنوز ضمن پیدایش و رشد علوم انسانی از ایجاد دانشی به نام انسان شناسی عاجز مانده و از شناخت اساسی خود باز مانده اند؛ از اینرو باید پذیرفت که انسان، در اين زمینه به كمك و رهنمود الهی نیاز دارد و بدون هدایت خداوندي قادر به شناخت خویشتن نیست.

انسان امروزي مي‌پذيرد كه هنوز به كشف راز زندگي موفق نشده است، اما همچنان مدعی است كه روزي موفق خواهد شد. ناتوانی علم وصنعت در عرصه رفع نیازهای روحی بشر، این گفته را تأیید می‌کند که: «ما، با رها کردن علوم انسانی در نخستین مراحل و پایه‌های آن، به علوم مادی اهمیت و جایگاهی غیرعادی داده ایم.» دانشمندان علوم انسانی نیز از درک واقعيت باز ماندند و در دنياي وهم و گمان خود سرگردان شدند. دكتر الكسی کاریل مي‌گويد: «اصول انقلاب فرانسه و نظريات ماركس و لينين را صرفاً مي‌توان بر انسانهاي خیالی تطبيق داد، باید با صراحت تمام بگوییم: قانون ارتباطات انسان‌ها (Law of Human Religion)، هنوز كشف نشده است واصول اقتصادي و اجتماعي، صرفاً تئوریهایی هستند که قابل اثبات نمی‌باشند».[[74]](#footnote-74)

هرچند امروزه علوم تجربي، پيشرفت چشمگيري نموده و عرصه‌های زیادی را فراروی انسان گشوده، اما خود باعث پیچیدگی مشکلات بشر شده و كوچكترين كمكي به رفع مشکلات و نیازهای روانی انسان نکرده است. سوليون مي‌نويسد: «یافته‌های نوین بشر در نظام هستی، در برابر تمام تاريخ فكري انسان، ابهامات و اسرار بيشتری دارد. اگرچه امروزه دانش ما، درباره طبيعت، در مقايسه با ادوار گذشته بيشتر است، اما با اين حال بسياري از اين معلومات از جهات مختلف مفيد و قانع كننده نیست. زيرا ما از هر طرف دچار تضاد و ابهام هستيم».[[75]](#footnote-75)

از جستجوی راز زندگي در عرصه علوم مادي چنین بر می‌آید كه کشف این راز در عرصه علوم تجربی، براي انسان ممکن نيست. کشف راز زندگی از آن جهت اهمیت دارد که ما، بدون آن قادر به عمل صحيح نيستيم. بهترين احساسات ما در حدود دانستن راز زندگي قرار دارند‌ و عالي‌ترين و والاترين بخش وجود ما كه فكر و ذهن نام دارد، بدون شناخت راز زندگي آرام نمي‌گيرد و تمام زندگي بدون آن به صورت يك معماي بی جواب در مي‌آيد. به تعبير ديگر دانستن راز زندگي بزرگترين نياز و ضرورت ما است. البته ما انسانها، بدون كمك از خداوند، نمی‌توانیم والاترين نياز خود را تأمین کنیم.

آيا چنين وضعيتي حكايت از آن ندارد كه انسان‌ها نياز شديدی به وجود «وحي» دارند؟ ضرورت کشف راز زندگي براي انسان و عجز وی در این زمینه، نشانگر اين واقعيت است كه باید چیزی فرابشری در این زمینه دخالت کند تا انسان بتواند به واقعيت يا راز زندگي خود دست يابد؛ همانگونه كه نور و حرارت از مهمترین نیازهای انسان هستند و انسان بخودي خود قادر به تأمين اين نياز حياتي نمي‌باشد، اما خالق هستی، به وسيله خورشيد، اين دو نياز بسيار مهم انسان‌ها را تأمين نموده است.

اینک بايد بررسي شود كه آيا مدعي وحي و الهام و به تعبير روشنتر، شخصي كه خود را پيامبر معرفي مي‌كند، واقعاً صاحب وحي و رسالت است يا خير؟ بر اساس باور ما، پیامبران زیادی در ادوار مختلف تاریخ آمده اند؛ اما موضوع بحث ما در اين بخش، پيامبر آخر زمان، محمد مصطفي مي‌باشد. زيرا اثبات نبوت ايشان در واقع اثبات نبوت تمام انبيا‌ است؛ بدين دليل كه محمد مصطفی منكر نبوت ساير انبيا نيست. بلكه ساير پيامبران را پذيرفته و نبوت آنان را تصديق كرده است. دليل دوم براي اختصاص دادن بحث به محمد مصطفی اين است كه او، تنها پيامبر برای انسان‌ها در تمام ادوار مي‌باشد و هيچ پيامبري بعد از او نخواهد آمد. از اینرو رستگاری و عدم رستگاری، منوط به پذيرش یا عدم پذیرش نبوت محمد مصطفی مي‌باشد.

در بامداد 29 اگست سال 570 ميلادي، نوزادی در مكه مكرمه چشم به جهان گشود. او، در چهل سالگی اعلام كرد كه خداوند، وي را به عنوان آخرين پيامبر برگزيده و پيام خود را با او برای انسان‌ها فرستاده است. او گفت: من مأموريت دارم كه اين پيام را به همه انسان‌ها برسانم. هر كس از اين پيام پیروی كند، نزد خدا سرافراز خواهد شد و هر كس سر بتابد، نابود خواهد گشت.

اینک ندای این پیامبر با قدرت تمام در دنيا طنين انداز است. اين ندا، ندايي نيست كه بتوان ازآن صرف نظر کرد؛ بلکه شنیدن این ندا، چنین می‌طلبد که مورد ارزيابي قرار گيرد تا در صورت نادرستی، آشكارا رد شود و در غير اين صورت با دلی باز از آن استقبال گردد.

2- ارزیابی نبوت:

براي اينكه یک پديده يا ادعا، واقعيتی علمي باشد، بايد سه مرحله را بگذراند:

1- فرضيه (Hypothesis)

2- مشاهده (observation)

3- اثبات (verification)

نخست يك فرضيه در ذهن خطور مي‌كند؛ سپس مشاهده مي‌شود؛ آنگاه اگر از طریق مشاهده و يا هر وسيله مطمئن ديگري اثبات گردد، به عنوان یک پدیده يا يك اصل پذيرفته مي‌شود. به عبارتی، نخست چيزهايي مشاهده مي‌شوند و سپس آن مشاهدات به صورت فرضيه يا تصور ذهنی پدیدار مي‌گردد و زماني كه مشاهده، فرضيه را به اثبات برساند، آنگاه آن فرضيه، به عنوان واقعيت پذيرفته مي‌شود.

با توجه به اصل مذكور، فرض كنيد كه ادعای نبوت به عنوان يك فرضيه براي ما مطرح مي‌شود.اكنون ما باید دقت كنيم که آيا این فرضيه، به وسيله مشاهدات به اثبات رسيده است يا خير؟ اگر مشاهدات، آن فرضيه را به اثبات برسانند، آن‌گاه آن فرضيه به عنوان يك حقيقت صادق و واقعيت مسلّم مورد پذیرش قرار می‌گیرد و پذيرفتن آن، بر ما واجب می‌شود.

اكنون باید دقت کرد که چه مظاهر و نشانه هایی وجود دارد كه بر اساس آن بتوان درستی یا نادرستی ادعای پيامبر را اثبات کرد. باید توجه نمود که چه خصوصيات و ويژگي‌هايي در شخصیت پیامبر وجود دارد كه بتوان بر اساس آن به درستی ادعایش پی برد؟ بنده بر این باورم که هر كس، ادعای پیغمبری کند، باید دارای دو ویژگی باشد:

1- نخست اينكه او بايد يك انسان فوق‌العاده باشد. زيرا انسان برگزیده‌ای كه با خداوند، هم‌كلام می‌شود و بهترین برنامه زندگي به او عرضه می‌گردد تا آن را به دیگران ابلاغ نماید، بايد بهترين فرد بشر باشد و تمام دیدگاههایش تحقق یابد. به تعبير روشن‌تر، لازم است كه تمام نظريات و افكارش را در زندگي فردي و شخصي خود پياده كند. اگر زندگي فردي و شخصي پیامبر، تصويري از نظريات و افكار او باشد، اين امر بزرگترين دليل بر صداقت ادعاي اوست. چراکه اگر ادعاي او، ادعاي حقيقي و راستینی نمي‌بود، هرگز در زندگي فرديش تحقق پيدا نمي‌كرد و او را از لحاظ اخلاق و رفتار از تمام انسان‌ها والاتر و برتر نمی‌ساخت.

2- دوم اينكه سخن و پيام پیامبر، باید مشتمل بر معاني و مفاهيمي باشد كه ساير انسان‌ها از ارائه چنين معاني و مفاهيمی عاجز باشند. ارائه چنين مفاهيمي صرفاً از كسي ساخته است كه رهنمود الهی را با خود دارد.

بر اساس همين دو معيار، ادعای محمد مصطفی را مبنی بر نبوتش نقد و بررسي می‌کنیم:

با توجه به اصل اول، تاريخ، گواه است كه محمد داراي شخصيت و منشی فوق‌العاده‌ بوده‌ است. هر حقیقت و واقعیتی را از روی عناد، سرسختی و تزویر و تقلب می‌توان انکار کرد و آن را وارونه جلوه داد. اما كساني كه بيماري تعصب ندارند و حقايق و واقعيت‌ها را با ديد باز مورد مطالعه و ارزيابي قرار می‌دهند، بطور حتم خواهند پذيرفت كه زندگي محمد مصطفی از لحاظ اخلاقي در نهايت كمال قرار داشته و دارد.

محمد مصطفی در چهل سالگي به نبوت رسید. او قبل از چهل سالگي در تمام زندگيش از نظر اخلاقي و رفتاری در ميان دیگران چنان ممتاز بود كه او را امين (امانتدار) و صادق (راستگو) نامیده بودند و او را با همين نام و عنوان مي‌شناختند. همگان، در مورد اينكه او، نه دروغ گفته است و نه مي‌تواند دروغ بگويد، اتفاق نظر داشتند. امانت و صداقتش، در ميان مردم دیارش، یک واقعيت مورد قبول همه بود.

درست پنج سال قبل از نبوتش، قريشیان بر آن شدند تا كعبه را بازسازي كنند. در جريان بازسازي كعبه، در مورد اينكه حجرالاسود را چه کسی سر جایش بگذارد، ميان قريش اختلاف بسيار شديدي به وجود آمد. اختلاف به اوج خود رسيد و نزديك بود كه طوایف قريش با هم درگیر شوند. بالاخره قرار بر آن شد كه كليد حل اين اختلاف به كسي سپرده شود كه پیش از همه وارد مسجدالحرام گردد. مردم، با دیدن نخستین شخصی که وارد مسجدالحرام شد، يك صدا ندا دادند: **(هذا الامين رضینا)**[[76]](#footnote-76) يعني شخص امانتدار‌آمد و ما به قضاوت او راضی هستیم.

در تاريخ، هیچ شخصی را سراغ نداريم كه زندگي او پیش از آنکه موضوع بحث و نزاع قرار بگيرد، به مدت چهل سال در معرض ديد همگان باشد و آشنايانش به سيرت و شخصيت والايش گواهی دهند.

نخستين بار در غار حرا بر محمد وحی نازل شد؛ نزول وحي در غار حرا، چنان پديده فوق العاده‌اي بود كه پيامبر از قبل هيچگونه شناختی با آن نداشت. پیامبر با قلبی لرزان به خانه برگشت و جريان را براي همسرش كه از لحاظ سن از او بزرگتر بود، بازگو نمود. همسرش فرمود: «اي ابالقاسم! خداوند،‌ هرگز تو را خوار و زبون نمي‌گرداند. زيرا پیوند خویشاوندی را برقرار می‌کنی؛ به مستمندان رسیدگی می‌نمایی؛ مهمان نواز هستی و در راه حق، سختیهارا تحمل می‌کنی».

ابوطالب هنگامي كه از مسلمان شدن فرزندش، علي مطلع شد، خطاب به او گفت: «فرزندم! تو در اين باره کاملاً آزادي؛ چون يقين دارم كه محمد، تو را همواره به سوی خير و خوبي فرا خوانده است».[[77]](#footnote-77)

نخستين بار که پیامبر، مردم را در دامنه صفا جمع نمود تا دعوتش را عرضه کند، از حاضران پرسید: «نظر شما در مورد من چيست»؟ همگي در جواب چنين گفتند: **(ما جربنا عليك إلا صدقاً)** يعني: «ما، از تو چیزی جز راستي و صداقت نديده‌ايم».

این گواهی تاریخی درباره شخصیت محمد مصطفی بقدری بی نظیر است که هیچ شاعر، فیلسوف، نویسنده و اندیشمندی، به آن دست نیافته است.

زماني كه رسول خدا پیام الهی را به گوش مردم رساند، هیچ شک و سؤالی برای مردم مکه باقی نمانده بود که او را دروغگو بدانند؛ زیرا مردم مکه، از قبل محمد مصطفی را مي‌شناختند و از اینرو چنين تصوري، با زندگي و سيرت محمد كاملاً متضاد بود. به همین خاطر نیز به او تهمت دروغ نزدند و برای توجیه رویکرد خود در قبال دعوت پیامبر، او را مجنون و دیوانه پنداشتند و یا گفتند: او، مانند شاعران، اغراق مي‌كند یا ‌كسي، او را جادو كرده است و... .

مخالفان محمد با وجودی که این نسبتهاي ناروا را به او دادند، اما به خود جرأت ندادند كه صداقت او را مورد شك و ترديد قرار دهند. جای بسی شگفت است که همان کسانی که به اخلاق، صداقت و امانت محمد گواهی دادند، او را از دیارش بیرون راندند؛ همان خویشان و اقوامی که دشمنان محمد شدند، نتوانستند فرزانگی و وارستگی او را انکار نمایند؛ بلکه خودشان گواهی داده‌اند که:

«هر كس در مكه كالاي نفيس و ارزشمندي داشت و مي‌ترسيد كه آن را از دست بدهد، آن را نزد «محمد» به امانت مي‌گذاشت؛ چون به خوبي مي‌دانست كه او راستگو و امانتدار است».[[78]](#footnote-78)

محمد در سال سيزدهم بعثت درست در زمانی كه مخالفان، خانه‌اش را محاصره كرده بودند، به علي - نوجوان محبوب فاميلش- فرمود: مقداری امانت، نزد من مي‌باشد؛ پس از رفتن من، آن‌ها را به صاحبانش پس بده.

روزی نضر بن حارث كه از مخالفان سرسخت محمد بود و در عين حال از بزرگان و سرآمدان قریش محسوب می‌شد، خطاب به قومش گفت: «دعوت محمد، شما را با مشكلي مواجه ساخته كه هيچ راه حلي براي شما وجود ندارد. او در برابر دیدگان شما پرورش يافته و بزرگ شده است و شما خوب مي‌دانيد كه او، از همه شما راستگوتر، امانتدارتر و بهتر بوده و مي‌باشد. اكنون که پا به سن گذاشته و ادعايش را به شما اعلام نموده و از موضع او آگاهی یافته‌ايد، مي‌گویيد كه او چنين و چنان است؛ جادوگر است؛ شاعر است؛ مجنون است.! به خدا سوگند که حرفهايش را شنيده ایم؛ او، نه مجنون است و نه شاعر و جادوگر. پس در کار خود بیندیشید که او، شما را با مسأله بزرگی مواجه کرده است».[[79]](#footnote-79)

ابولهب كه عموي رسول خدا و از مخالفان سرسختش بود، به او گفت: «اي محمد! من نمي‌گويم كه تو دروغ مي‌گويي؛ بلكه آنچه كه تو، مردم را بدان دعوت مي‌كني، صحيح نيست و من آن را نادرست مي‌دانم».

رسول خدا از آن جهت كه دعوتش، منحصر به مردم و سرزمين عرب نبود، در حيات خود به سران كشورهاي همسايه نامه نوشت و آنان را به اسلام فرا خواند. هرقل، پادشاه روم پس از دریافت نامه رسول اكرم دستور داد تا عرب‌هایی را که در قلمرو حکومتش هستند، به دربار احضار کنند. در آن زمان هرقل، برای قدردانی از سپاهیانش که در برابر سپاه ایران پیروز شده بودند، به بيت المقدس رفته بود. از اینرو و نامه رسول خدا همانجا به دستش رسيد. اتفاقاً در همان بحبوحه تعدادي از تجار مكه و قريش به سرزمين شام (بيت المقدس) رفته بودند. آنان را به کاخ هرقل بردند؛ هرقل گفت: «شخصي در شهر شما ادعاي نبوت كرده است؛ چه كسي از شما با او نسبت خویشاوندی دارد»؟ ابوسفيان گفت: «آري؛ او، از خویشاوندان من مي‌باشد». سپس گفتگویی در این باره ميان هرقل و ابوسفيان رد و بدل شد که از اين قراراست:

هرقل: آیا شما پیش از آنکه ادعاي نبوت کند، از او دروغي شنيده‌ايد؟

ابوسفيان: هرگز.

هرقل: آيا او از عهد و پيمان تخلف كرده است؟

ابوسفيان: تاكنون از هيچ عهد و پيماني تخلف نكرده است.

هرقل: کسی که به مردم دروغ نگفته است، نمي‌تواند درباره الله دروغ بگوید.

اين جریان، متعلق به زماني است كه ابوسفيان هنوز مسلمان نشده بود و محمد را از دشمنان سرسخت خود مي‌پنداشت و سپاه دشمن را بر ضد رسول خدا فرماندهي مي‌كرد. خود ابوسفيان مي‌گويد: «اگر از اين نمی‌ترسیدم كه ساير همراهانم، مرا تکذیب کنند، حتماً علیه رسول خدا دروغ می‌گفتم».[[80]](#footnote-80)

در تاريخ شخصي را سراغ نداريد كه دشمنان و مخالفانش، بدینگونه درباره اواظهار نظر كنند. اين حقيقت، بزرگترين دليل براي اثبات نبوت اوست. دكتر «ليتز» مي‌گويد:

«من با نهايت ادب و احترام به خود جرأت سخن مي‌دهم و مي‌گويم: اگر از طرف خداوند كه سرچشمه همه نيكي‌هاست، به کسی وحی و الهام مي‌شود، لذا دین محمد دین وحی و الهام است. اگر ايثار، امانتداری، عقيده راسخ، شناخت نيك و بد و مبارزه با باطل، از معیارها و نشانه‌های وحی و الهام هستند، پس رسالت محمد، رسالتي الهامي است».[[81]](#footnote-81)

در نخستین روزهاي دعوت اسلامي، مردم قريش بزرگترين مصيبتها را بر رسول الله وارد آوردند. در مسير رفت و آمد وی، خار مي‌ریختند؛ هنگامی که نماز مي‌خواند، بر جسم پاکش، مواد کثیف مي‌ريختند. روزي مشغول نماز بود که عقبه بن ابی معيط پارچه‌ای را بر گلوي مبارك رسول الله انداخت و دو طرف آن را چنان محكم كشيد كه آن حضرت روي زانوهایش بر زمين افتاد. وقتي مردم قريش ديدند كه این همه اذیت و آزار، هيچگونه تأثيري منفي بر نهضت رسول خدا ندارد، هرگونه ارتباط با وي و خاندانش را تحريم نمودند و آنان را مجبور كردند تا خانه‌هایشان را ترك کنند و به دره‌اي در نزديكي شهر مكه بروند. کفار قریش، مسلمانان را محاصره اقتصادی نمودند و جلوي مواد غذايي و ملاقات مردم را نيز گرفتند. رسول الله و خاندان بني هاشم در سه سال محاصره اقتصادي مجبور شدند كه از برگ درختان تغذيه كنند. شدت محاصره و فشار اقتصادي به حدي بود كه يكي از همراهان پيامبر روايت مي‌كند: در یکی از شبهاي دوران محاصره، چرم خشكي بدستم افتاد. آن را شسته بعد روي آتش گذاشتم و سپس آن را به همراه مقداري آب، برای رفع گرسنگي خوردم. اين محاصره بعد از سه سال به پايان رسيد.

رسول اكرم دراثر قساوت و اذیت و آزار فراوان مردم مكه، رهسپار طايف شدند. طايف در فاصله چهل مايلي مكه قرار دارد. شهري خوش آب و هوا و اميرنشين بود. بيشتر جمعيت آن را سران و خوانين تشكيل مي‌دادند. مردم طايف، بر خلاف انتظار برخورد بسیار بدی با رسول اكرم كردند. يكي از مردم طايف به رسول الله گفت: آيا خداوند، براي پيامبري، کسی غیر از تو را نیافت؟! مردم طايف، افزون بر این، اوباش شهر را وادار كردند تا رسول خدا را از شهر طايف بيرون برانند. اوباش، از هر طرف به پیامبر حمله بردند و ایشان را در حالی از شهر بيرون راندند كه بدن مبارکش، زخمی گردید و كفش وی پر از خون شد. آن حضرت از شدت زخمها بي تاب شده بود؛ از اینرو گاهی می‌نشست و اندكي بعد بلند مي‌شد؛ هر بار که بر مي‌خاست، مورد حمله اوباش قرار مي‌گرفت و چون به سوی خروجی شهر حرکت می‌کرد، اوباش، به سوي ايشان سنگ پرتاب كرده، ناسزا مي‌گفتند و براي اظهار خوشي از شرارتهاي خود دست مي‌زدند. بدين ترتيب اوباش، رسول خدا را تعقيب كردند و چون به خانه‌هاي خود بازگشتند، آن حضرت به کنار باغ انگوری پناه برد. رسول خدا در حدیثی، این اتفاق را سخت‌ترین آزاری دانسته که از سوی کفار متحمل شده است.

کفار قریش، پس از اذیت و آزار رسول خدا به اين نتيجه رسيدند كه راهي جز کشتن او را ندارند.؛ لذا خانه رسول الله را محاصره كردند تا او را به شهادت برسانند. اما به لطف خدای متعال، پیامبر از توطئه دشمن جان سالم بدر برد و به مدينه منوره هجرت كرد.

پس از آن قریش، جنگی تمام عيار بر ضد رسول خدا و پیروانش را آغاز كردند و ده سال پیاپی کوشیدند تا جلوي رشد نهضت نوپاي اسلامي را بگيرند. بهترين سپاهيان و رشيدترين فرماندهان اسلام، در خلال اين جنگها به شهادت رسيدند؛ شخص رسول الله نیز زخمي شد؛ چنانچه دندان مباركش شكست و متحمل سختیها و عواقب جنگ گردید.

بیست و سه سال پس از آغازِ رسالت آن حضرت و در آخرين ايام عمر مباركش مكه فتح شد. در جريان فتح مكه و پيروزي نهايي مسلمانان، سرسخت ترين دشمنان رسول خدا در حالي كه توان رزمي خود را از دست داده بودند، در جلوی وی ايستاده بودند. روشن است كه فاتحان جنگي، در چنین حالتی با دشمنانشان چه برخوردی مي‌کنند؛ اما رسول خدا از دشمنانش هیچ انتقامی نگرفت؛ بلکه فرمود: **(يا معشر قريش! ما ترون أني فاعل فيكم؟)** یعنی: «اي مردم قريش! بگویيد با شما چگونه رفتار کنم؟» آنان در جواب گفتند: «شما برادري محترم و شريف هستيد و از خانواده محترم و شريفي به دنيا آمده‌ايد». رسول خدا فرمودند: **(اذهبوا أنتم الطلقاء)** یعنی: «برويد، همه شما آزاد هستيد».

اين رفتار و برخورد شگفت آور، یکی از معجزات تاریخ بشر می‌باشد که اگر از رخدادهای ماقبل تاریخ بود، مردم، آن را افسانه می‌پنداشتند؛ چراکه تاريخ، هنوز چنين شخصي به خود نديده است. پروفسور باسورت اسمیت (Bosworth smith) مي‌گوید:

«هنگامی که به تمام صفات و ویژگی‌هاي محمد مي‌نگرم و كارنامه‌اش را مورد ارزيابي قرار مي‌دهم و در اين باره مي‌انديشم كه او، که بود و به چه مقام رفيعي رسيد و وقتی اصحاب و شاگردانش را مي‌بینم كه به دست وی ترتيب شدند و روح اسلامي در آنان احيا گرديد و آنگاه که كارنامه‌هاي درخشان یارانش را در صفحات تاريخ مشاهده مي‌کنم، محمد را منحصر به فرد و از همه بزرگتر و برتر مي‌دانم و به این نتیجه مي‌رسم که تاریخ، همانند او را به خود ندیده است».[[82]](#footnote-82)

فداكاري،‌اخلاص، پرهیز از منافع مادي و شخصي و سایر اخلاق پسندیده‌ای كه در طول زندگيش، مشاهده شده است، منحصر به فرد او مي‌باشد. وی، قبل از پیغمبری، يكي از تجار موفق مکه بود و همسرش خديجه، از بانوان سرآمد و ثروتمند عرب بشمار می‌رفت؛ اما پیامبر اکرم بعد از احراز مسئوليت‌ سنگين نبوت، نه تنها فرصت تجارت نمی‌یابد، بلکه ثروت همسرش نیز در راه دعوت هزینه می‌شود و پايان مي‌پذيرد. رسول اکرم در راستاي انجام رسالتش، با مشكلات زیادی مواجه شد كه بيان آن را از زبان خود ايشان بايد شنيد. رسول اکرم فرموده است: «من در راه الله، يعني در راستاي انجام رسالت، از هر كسي بيشتر مورد اذيت و آزار قرار گرفتم. سي روز كامل بگونه‌اي بر من و بلال سپري شده است كه غذاي مورد نياز موجود زنده را نداشتیم مگر به اندازه‌ای كه بلال، آن را زير بغل خود جاي داده بود».[[83]](#footnote-83)

رسول اكرم تمام اين مشكلات را به خاطر انجام رسالتش متحمل مي‌شد و اگر هدف، انجام رسالت نبود، برای او این زمینه و امکان وجود داشت که در آسایش و رفاه زندگي کند. چنانچه عقبه به نيابت از مردم قريش به رسول خدا چند پيشنهاد ارائه داد و گفت: «اي برادرزاده! اگر منظورت از دعوت و عنوان كردن اسلام، مال و ثروت است، به قدری مال و ثروت در اختيار تو قرار خواهيم داد كه ثروتمندترین شخص عرب‌ها ‌شوي و اگر ریاست مي‌خواهي، تو را به ریاست برمي‌گزينيم و اگر حكومت و زمامداری، هدف توست، تو از امروز پادشاه و سلطان ما هستي و اگر غیر از این است، حتماً مجنون و ديوانه‌اي و باید براي مداوا و معالجه ات اقدام شود».

رسول اكرم سخنان عقبه را با سكوت و دقت كامل گوش داد و سپس آياتي از قرآن را در جواب عقبه تلاوت نمود. رسول خدا در مدينه منوره، زمامدار و صاحب قدرت و حكومت بود و یاران جان‌نثار و فداكاري در اختيار داشت كه چشم دنيا چنين جانبازان و فداكاراني را به خود نديده است؛ اما با اين همه قدرت و مكنت، تمام عمرش را در نهايت سادگي و بدور از هر گونه تشريفات و خوشگذرانی پشت سر گذاشت.

عمر بن خطاب مي‌گويد: به حجره رسول الله رفتم. آن حضرت را ديدم كه بدون زیرانداز، روي حصيري خرمایی خوابيده و حصير، بگونه‌ای روي بدن رسول اکرم اثر گذاشته که آثار فرورفتگي كاملاً نمايان بود. به چهار گوشه خانه نگاهی انداختم و غيراز مقداري جو چيز ديگری نيافتم. با ديدن چنين صحنه‌اي بلافاصله اشكم سرازير شد. رسول خدا پرسيد: چرا گریه می‌کنی؟ عرض كردم:‌ای پیامبر خدا! پادشاهان روم و ایران، غرق در مال و ثروت و تن پروري هستند و شما كه رسول خدا هستي، در چنين شرايط سختي زندگي مي‌کني!. رسول خدا با شنيدن اين سخنان نشست و فرمود: «عمر! تو در چه فكر و انديشه‌ای بسر مي‌بري؟ آيا تو دوست نداري كه دنيا از آنِ آن‌ها باشد و آخرت، از آنِ ما؟»

عايشه رضی الله عنها مي‌گوید: «ماه‌ها، مي‌گذشت، ولي هیچ آتشی، براي پختن غذا در خانه همسران رسول الله روشن نمي‌شد». عروه پرسيد: «پس شما چگونه زندگي مي‌كرديد»؟ يعني چطور زنده مي‌مانديد؟‌ام المؤمنين فرمود: «با آب و خرما. گاهي نیز از خانه‌هاي انصار براي ما شیر مي‌آوردند». در روايتي ديگر از‌ام المؤمنين آمده است كه بعد از هجرت به مدينه منوره، خانواده رسول خدا حتي براي يك بار هم سه روز متوالي از نان، سير نخوردند و رسول الله در همين حالت از دنيا رحلت فرمود».

رسول اكرم با وجود موقعیتی که داشت، در نهايت سادگي زندگي كرد و هنگام رحلت از دنيا، هيچ مالی براي زنان و فرزندانش به جاي نگذاشت؛. نه در هم و دينار و نه گاو و گوسفند و شتر و نه زمين و املاک. آن حضرت با اينكه بنيانگذار بزرگترين حكومت دنيا بود و مي‌دانست كه قلمرو حكومتش از آسيا و آفريقا می‌گذرد و به مرزهاي اروپا می‌رسد، چنين فرمود: **«لانورث ما تركناه صدقة»** يعني: «ما پيامبران هيچ چيزي را به عنوان ميراث نمي‌گذاريم؛ آنچه از خود می‌گذاریم، صدقه است».

زندگی و سیرت رسول خدا محدود به چند نمونه‌ای نیست که در سطور گذشته تقدیم خوانندگان گرديد؛ بلكه تمام زندگي ايشان حكايت از چنين رفتار و اخلاق مطلوب و پسنديده‌اي دارد و حتي مي‌توان گفت: تمام سيرت و زندگانی آن حضرت مترادف چنين جرياناتي است. محمد مصطفی به چنان مقام رفیعي از كرامت، شرافت، حسن اخلاق و رفتار نايل شده بود كه اگر ايشان به دنيا نمي‌آمد، تاريخ چنين مي‌نوشت: انساني در اين سطح از اخلاق و انسانيت متولد نشده و هرگز متولد نخواهد شد.

آري، اگر چنين انسان فوق العاده‌اي را به عنوان پيامبر و رسول خدا بپذيريم، اغراق نكرده‌ايم و سخن بي موردي نگفته‌ايم. بلكه شگفت در اين است كه رسالت چنين شخصيتي را نپذيريم. زيرا با پذيرفتن رسالت محمد مي‌توانيم جنبه اعجازی شخصيتش را توجيه كنيم و چنانچه او را به عنوان رسول و پيامبر نپذيريم، آنگاه هيچ جواب و توجيهي براي صفات فوق‌العاده و شگفت آورش نخواهيم داشت و سرچشمه و منبع اين صفات براي ما روشن نخواهد شد. در عين حال كه در تمام تاريخ چنين شخصيتي به وجود نيامده است.

اظهارات دكتر باسورت اسمیت، از يك طرف اعتراف به اين واقعيت و از طرفي ديگر دعوت تمام انسان‌ها به سوي رسالت محمد مصطفی مي‌باشد: «محمد در پایان زندگيش همان منصب و رسالتی را براي خود مدعي بود كه در آغاز كارش ادعا كرده بود؛ من با اطمينان تمام مي‌گويم: بزرگترين فیلسوفان و مسيحيان واقعی، روزي براي پذيرش رسالت و حقانيت محمد اتفاق نظر خواهند داشت».[[84]](#footnote-84)

از سوي ديگر قرآن به عنوان بزرگترين كتاب آسماني مهمترين دليل براي اثبات رسالت است. قرآن، مملو از ويژگي‌ها و خصوصياتي است كه آسماني بودنش را بطور حتم آشکار مي‌سازد و نشان می‌دهد كه قرآن، كلام بشر نيست؛ بلكه از طرف خداوند فرستاده شده است. به خاطر اهمیت اين موضوع، آن را در بخش بعدی بطور مستقل بررسي می‌کنیم.

بخش هفتم:  
قرآن، کلام خدا

رسول اكرم فرموده است: «خداوند به هر پيامبري معجزه‌اي عنايت فرموده تا مردم، با دیدن آن، نبوت پيامبر را بپذيرند و معجزه‌اي كه به من داده شده، قرآن است».[[85]](#footnote-85)

اين گفته رسول خدا سمت و سوی سعي و جستجوی ما را مشخص مي‌كند. بنا بر حديث مذكور، ارزنده‌ترين وسیله براي شناخت رسالت محمد مصطفی قرآن کریم است. قرآن كريم گذشته از آنکه کلام خداست و به عنوان رسالت پیامبر در اختیار ما می‌باشد، دليل حقانيت آن حضرت نیز هست. كدامین خصوصيات و ويژگي‌هاي قرآن، بیانگر این است كه قرآن، کلام خداست؟

پاسخ اين سؤال، ابعاد متعدد و گسترده‌اي دارد؛ از جمله:

1- اعجاز قرآن:

نخستين چيزي كه پژوهشگر علوم قرآنی را تحت تأثير قرار مي‌دهد، مبارزه طلبی قرآن است. بيش از چهارده قرن مي‌گذرد كه قرآن، مخالفان و منكران را براي ارائه مشابه خود به مبارزه مي‌طلبد؛ اما تاكنون هيچ یک ازعلما و دانشمندان بلیغ و فصیح اعم از عرب و عجم، نتوانسته‌ به اين مبارزه طلبي قرآن پاسخ دهد. قرآن، با ندایی رسا مخالفانش را به مبارزه طلبیده و گفته است: ﴿ ﴾ [البقرة: 23] یعنی: «اگر درباره كتابي كه آن را بر بنده خود نازل كردیم، شك داريد، پس سوره‌اي مانند آن را بياوريد و غير از الله از كليه معاونان خود در اين باره كمك بگيريد اگر راست مي‌گویيد».

این، عجیب‌ترین مبارزه طلبی در طول تاریخ است؛ زیرا هيچ نويسنده‌ای در طول تاريخ به خود جرأت نداده که با وجود برخورداری از علم و دانش بسیار، چنین ادعایی نماید. براي هيچ یک از افراد، نوشتن چنان کتابی میسر نیست که دیگران از تألیف کتابی همانند آن اظهار ناتوانی نمایند. بلکه در برابر هر کتابی مي‌توان کتابی مشابه آن نوشت. قرآن، كلام الهي است و هيچ انساني قادر به ارائه چنين كلامي نيست. عجز و ناتواني انسان‌ها از ارائه کتابی همانند قرآن در هزار و چهارصد سال گذشته، حكايت از آن دارد كه قرآن، منبعی خدایی دارد و كلام انسان نيست.

در مقاطع مختلف تاريخي، نمونه‌هايي به ثبت رسيده كه در پاره‌ای از موارد عده‌ای، خواسته‌اند به اين مبارزه طلبی قرآن پاسخ دهند؛ از جمله لبید بن ربیعه که به سخنوری و ذكات و تيزهوشي درميان عرب‌ها بسيار معروف و مشهور بود. لبيد، كلام منظومي را در پاسخ به مبارزه طلبي قرآن نوشت؛ نوشته اش، مدتی بر ديوار كعبه آويزان بود و اين، يك افتخار بشمار مي‌رفت. اندكي پس از اين جريان، يكي از مسلمانان سوره‌اي از قرآن را نوشت و در كنار نوشته لبيد، بر ديوار كعبه آويزان كرد. لبيد تا آن زمان مسلمان نشده بود و چون روز بعد سوره آویخته بر کعبه را قرائت كرد، فوق العاده تحت تأثير قرار گرفت و بلافاصله اعلام نمود: مطمئناً اين كلام، كلام بشر نیست و من، ايمان آوردم».[[86]](#footnote-86)

در روايات آمده است: لبيد بن ربيعه بقدری تحت تأثير بلاغت و فصاحت قرآن قرار گرفت كه شعرسرایی را براي هميشه ترك كرد؛ حتي روزي عمر فاروق از وي خواست تا شعر بخواند؛ لبید در جواب گفت: «برای من زیبنده نیست که پس از فراگیری سوره بقره و آل عمران، شعر بگویم».[[87]](#footnote-87)

جریان شگفت آور دیگری نیز در این زمینه درباره ابن مقفع نقل شده است؛ خاورشناس معروف ولاستن، ضمن نقل این جريان مي‌نويسد: «این جریان که یک قرن پس از ظهور اسلام به وقوع پیوست، درستی ادعای محمد درباره اعجاز قرآن را به اثبات مي‌رساند».[[88]](#footnote-88)

جريان از اين قرار بود كه گروهي از مخالفان اسلام، از گرايش شدید مردم به قرآن، نگران شدند و در صدد برآمدند تا كتابي در برابر قرآن بنويسند. اين گروه براي تأمين اين هدف به ابن مقفع كه در زمان خود، از بزرگترين نویسندگان و ادیبان محسوب مي‌شد، مراجعه كردند. ابن مقفع که بر توان خود اعتماد كامل داشت، این پيشنهاد را پذيرفت و قول داد كه ظرف مدت يك سال، این كار را انجام دهد؛ مشروط به اينكه خوراک و نفقه و هزينه اش، تأمین شود. با گذشت شش ماه، این گروه، براي بررسي و بازديد، به خانه ابن مقفع رفتند تا ببينند که چه میزانی از كار انجام شده است. آنان، ابن مقفع را در حالي دیدند كه قلم در دست گرفته و با دقت تمام غرق در مطالعه و نگارش است و انبوهی از کاغذهای مچاله و پاره، در اتاقش افتاده بود. اين اديب معروف و بلندپايه تمان توان خود را بکار بست تا بتواند كتابي مانند قرآن بنويسد. اما در این شش ماه نتوانست هیچ کاری بکند. تنها کارش، این بود که یک جمله می‌نوشت و چون اصلاً از لحاظ فصاحت و بلاغت، قابل مقایسه با قرآن نبود، کاغذ را پاره می‌كرد. او پس از ناکامی در این زمینه، با يأس و شرمندگي از انجام چنين كاري باز ماند.

بدين ترتيب مبارزه طلبي قرآن همچنان به قوت خود باقي است و بعد از گذشت صدها سال هیچکس موفق نشده است به اين مبارزه طلبي قرآن پاسخ دهد. از اینرو ثابت می‌گردد که قرآن، کلام خداست.. این ویژگی قرآن، بهترین دلیل است تا خردمندان، به قرآن و حقانيت رسالت پیامبر ایمان بیاورند.

آري! تأثير معجزه آساي قرآن بود كه مردم عرب، ناگزیر شدند، در برابر بلاغت و فصاحت قرآن سر تسليم فرود آورند. گفتنی است: عرب‌ها، در فصاحت و بلاغت به اندازه‌ای سرآمد و بی همتا بودند مردم ساير دنيا را عجم (گنگ) مي‌نامیدند. یکی از اعراب به نام «ضماد» به مکه رفت و از سفیهان آنجا شنید که محمد دیوانه شده است؛ او گفت: کاش او را می‌دیدم و دم می‌کردم تا شاید بهبود می‌یافت. لذا نزد رسول الله رفت؛ او هنوز مسلمان نشده بود. رسول اكرم فرمود: «**إنّ الحمدَ للهِ نحمَدُهُ ونستعينُهُ ونستهديهِ ونستغفرُهُ ونعوذ باللهِ مِنْ شرور أنفسِنا ومِن سيئاتِ أعمالِنا مَن يهدِهِ اللهُ فلاَ مُضِلَّ لَهُ وَمَن يُضْلِلْ فلا هاديَ لَهُ وأشهدُ أن لا إله إلاّ اللهُ وحده لا شريكَ لهُ وأشهدُ أنَّ محمّداً عبدُهُ ورسولُهُ».** ضماد، تعجب كرد و گفت: دوباره این سخنان را تکرار کن. رسول خدا دوباره همین کلمات را تکرار کرد. ضماد، گفت: «به خدا سوگند من، سخن كاهنان، جادوگران و شاعران را شنيده ام؛ اما این، كلام ديگري است و در اعماق درياها اثر مي‌گذارد».[[89]](#footnote-89)

چنين مواردی، در تاريخ قديم و جديد به كثرت مشاهده مي‌شود.

2- پيشگويي‌هاي قرآن:

جنبه دیگر اعجاز قرآن، پيشگويي‌هاي آن است. چنانچه پيشگويي‌ها به صورت بسيار شگفت آوري تحقق پيدا كرده‌اند.

نابغه‌هاي زيادي در طول تاريخ، هم در مورد خود و هم درمورد ديگران پيشگويي‌هايي كردند. ولي همه ما مي‌دانيم كه گذشت زمان، هرگز گفته آنان را تصديق نكرد. بسياري از مردم بدین خاطر فریفته شدند که برخورداری از شرايط مناسب، نبوغ ذهني و داشتن دوستان و همكاران و موفقيت‌هاي مقدماتي را دلیل فرجام و سرانجام خوب پنداشتند و از اینرو ادعا کردند كه عاقبت صد در صد مطمئني دارند؛ اما تاريخ همواره چنين ادعايي را رد كرده است. این در حالی است که پيشگويي‌هاي قرآن در شرايطی كاملاً متضاد با شرايط مذكور، چنان صحيح و درست ثابت شده‌ كه تمام علوم انساني از توجيه آن عاجز مانده است و ما در پرتو تجربيات خود هرگز قادر به درك آن‌ها نيستيم. لذا تنها توجيه، اين است كه این پیشگویی‌ها را به موجودي فرابشری نسبت بدهيم.

ناپلئون بناپارت، يكي از فاتحان بسيار بزرگ دوران خود بود؛ وی، فتوحات و پيروزیهاي چشمگیری به دست آورد که برای سزار و اسكندر نيز قابل رشك بود. او، چنین مي‌پنداشت که همه چیز به دست اوست؛ لذا چنان به خود فریفته شد كه نظرخواهی از مشاورانش را کنار نهاد و ادعا کرد كه غير از پيروزي، هيچ نتیجه دیگری برایش قابل قبول نيست. اما به چه سرنوشتي دچار شد؟ ناپلئون در تاريخ 12 ژوئن سال 1815 ميلادي در حالي كه بزرگترين لشكر خود را فرماندهي مي‌كرد، از پاريس به قصد حمله به دشمن حرکت کرد. شش روز بعد، ولنگتن (wellngton»، در بلژیک، ناپلئون را با بدترين شكست مواجه ساخت. ولنگتن، سپاه بريتانيا، هلند و آلمان را قيادت و فرماندهي كرد. تمام آرزوهاي ناپلئون با خاك يكسان شد. تخت و تاج را گذاشت و به آمريكا گریخت. اما هنوز به ساحل نرسيده بود كه گارد ساحلی دشمن، او را دستگير كرده و با كشتي ناوگان دريايي بريتانيا به جزيره «سينت هلنا» يكي از جزاير درياي آتلانتيك جنوبي تبعيد كردند. در نتيجه او در تنهايي و در بدترين شرايط، در تاريخ 5 مه سال 1821میلادی درگذشت.

منشور معروف سوسیالیستها در سال 1848م منتشر شد و آلمان، نخستين كشور مورد نظر براي انقلاب كمونيستي بود. اما هنوز آلمان، پس از گذشت یک و نیم قرن با انقلاب کمونیستی ناآشنا است. كارل ماركس در سال 1849م نوشته بود: «جمهوريت سرخ، در حال ورود به پاريس مي‌باشد». بيش از يكصد سال از اين پيشگويي مي‌گذرد، اما تاكنون آفتاب جمهوريت سرخ بر بام پاريس طلوع نكرده است. آدولف هيتلر در تاريخ 14 مارس 1936م طي يك سخنراني در مونيخ آلمان، گفته بود: «من، این راه را از این جهت ادامه می‌دهم که مطمئنم پيروزي، در حق من مقدر شده است». اینک همه می‌دانند که ژنرال مغرور آلمانی (هیتلر)، شكست خورد و خودكشي كرد.

ما مردم (هند) در كشور خود شاهد بوديم كه در ژانویه سال 1954م در نشست سوم حزب كميونيست، رهبر آن حزب پي سي جوشي، اعلام كرده بود كه در انتخابات آينده اين كشور، حزب كمونيسم در ايالات ترانكو، كوچن، مدراس، آندهرا، بنگال غربي و آسام به پیروزی خواهد رسيد. از آن تاریخ چندین دوره انتخابات انجام گرفت؛ اما یک بار هم شرایط، مطابق انتظار «جوشی» نشد.

این، تنها منحصر به قرآن است كه تمام پيشگويي‌هاي آن، كلمه به كلمه، درست و صحيح از آب درآمدند. لذا این نکته، نشان می‌دهد که قرآن، از منبعي نشأت گرفته است كه تمام دگرگوني‌ها، شرايط و حوادث زمان را در اختيار خود دارد، و ازاوضاع و احوال گذشته و آینده آگاه است.

اينك فقط دو پيشگويي از قرآن براي خوانندگان محترم ارائه مي‌گردد. يكي در مورد پيروزي رسول اكرم و دومي درباره پيروزي رومیان.

در نخستین روزهای دعوت اسلامي تقريباً تمام مردم، با رسول اكرم مخالف بودند. از يك طرف قبايل مشرك عرب با وجود تمام اختلافات داخلي، بر دشمنی با رسول خدا متفق و هماهنگ شده بودند و از سوي ديگر يهودیان تصميم‌ داشتند تا به هر قيمت كه شده، در برابر رسول خدا باستند و از رشد نهضت اسلامي جلوگیری کنند. علاوه بر اين اين دو گروه، منافقان، نقش ستون پنجم را بازي مي‌كردند. آنان، به ظاهر خود را مسلمان معرفي مي‌كردند، اما در واقع به دنبال این هدف شوم بودند كه در ميان مسلمانان نفوذ كنند و حركت اسلامي را از داخل به نابودي بكشانند. در بحبوحه اين مثلث شوم يعني قدرت، سرمايه و توطئه‌هاي داخلي، رسول اكرم نهضت اسلامي را بنا نهاد. در روزهاي آغازين دعوت اسلامي، جز تعدادی از بردگان و مستضعفان، كسي ديگر پیامبر را همراهي نكرد. تعداد انگشت شماري از سرآمدان مكه كه از رسول اكرم حمایت می‌کردند نيز به جرم هواداري از آن حضرت و دفاع از نهضت اسلامي، با قطع رابطه خويشاوندان خود مواجه شدند و همچون پیامبر اکرم و مسلمانان ضعیف، مورد کینه و دشمنی کفار قرار گرفتند.

نهضت اسلامي، روند رو به رشد خود را ادامه داد؛ شرايط به حدي نامساعد و سخت گردید كه رسول الله و يارانش مجبور به مهاجرت و ترك وطن شدند. بدين ترتيب رسول الله و يارانش، با هجرت به مدينه منوره، همان ثروت و دارایی اندکشان در وطن را نيز از دست دادند و در دارالهجره با شرايط سختي مواجه گشتند. چنانچه عدة زيادي از مهاجران، تا مدت‌ها در مدينه بدون سرپناه زندگي كردند و عده‌ای زير يك سقف چوبي در مقابل حجره رسول اكرم بسر مي‌بردند. به همين خاطر به «اصحاب صفه» شهرت یافتند. بنا بر برخی از روایات تاریخی، گاهی تعداد اصحاب صفه به چهارصد نفر مي‌رسید.

ابوهريره مي‌گويد: «هفتاد نفر از اصحاب صفه را دیدم که تنها یک لباس بر تن داشتند؛ بگونه‌ای که زانوهایشان را می‌پوشاند و لباس برخی هم اندکی پایین‌تر از زانو بود. آنان، هنگام رکوع لباسشان را می‌گرفتند که مبادا عورتشان نمایان شود».

ابوهریره همچنین می‌گوید: «میان منبر رسول خدا و حجره عایشه رضی الله عنها، بيهوش افتاده بودم. مردم فكر مي‌كردند كه من دیوانه‌ام یا اختلال رواني دارم. حال آنكه، اختلال رواني نداشتم؛ بلكه فقط گرسنه بودم».

مسلمانان در مدینه، آن چنان شرایط سختی داشتند كه هر آن، احتمال می‌رفت دشمنان، از هر سو بر آن‌ها شبیخون بزنند؛ اما همواره از طرف الله اين بشارت مي‌آمد که: «اي محمد! تو رسول و فرستاده من هستي؛ هيچ نيرويي نمي‌تواند بر تو غلبه كند»:

﴿ ﴾ [المجادله: 21] یعنی: «خداوند، چنین مقدر کرده که من و پیامبرانم، قطعاً پیروز می‌گردیم».

﴿ ﴾ [الصف:8 و9] یعنی: «آنان مي‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش كنند و خداوند، نور خود را به اتمام می‌رساند. و لو كافران، نخواسته باشند. خداوند، همان است كه پيامبرش را همراه با هدايت و آیین حق مبعوث كرد تا آن را بر تمام اديان غلبه دهد، هرچند كه مشركان چنين چيزي را نخواسته باشند».

مدت زيادي از اين ادعا سپري نشده بود كه تمام قبایل عرب، مطيع و فرمانبردار رسول اكرم شدند. مسلمانان، با تعداد اندک و امکانات کم، در برابر انبوه کافرانی که امکانات بیشتري داشتند، ایستادند.

از لحاظ معادلات و مقیاس‌های مادي اصلاً قابل توجيه نيست كه چگونه محمد مطابق پيشگويي‌هاي وحی، در برابر قبایل عرب و كشورهاي همسايه به موفقیتهای چشمگیری دست یافت؟ تنها يك توجيه براي اين موفقيت شگفت آور وجود دارد و آن، اينكه محمد، پيامبر و فرستاده خدا بود؛ از اینرو خداوند، بوسيله كمك‌هاي غيبيش، او را در برابر دشمنان به قله پيروزي رساند و نهضت وي را چنان رشد و ترقي داد كه سرسخت ترين دشمنان، در رديف دوستان فداكار قرار گرفتند. پيروزيهای چشمگیر پیامبر درس نخوانده، طبق ادعا و خواست خودش، در برابر مخالفت‌هاي شديد و دشمنان بسيار قوي، نشانگر اين است كه او، فرستاده خدا و پيامبر بر حق اوست. اگر محمد به عنوان یک انسان عادی، خودسرانه ادعای نبوت کرده بود، هرگز امکان نداشت كه گفته‌هايش، تحقق یابند و به يك تاريخ واقعي و راستين تبدیل شوند. تاريخي كه نظیرش در جريان زندگي ساير انسان‌ها اصلاً ديده نشده است. بنا بر گفته پروفسور استوپارت: «در طول تاریخ انسان‌ها، یک نمونه هم نمی‌توان یافت که به شخصیت محمد() نزدیک باشد». وی، همچنین می‌افزاید: «با توجه به امكانات محدود و اندكي كه محمد() در اختيار داشت و پيروزيهاي بی نظیرش، به اين نتيجه مي‌رسيم كه در طول تاريخ انسان‌ها چنان نام درخشان و نماياني، مانند نبي عربي در هيچ جاي دنيا ديده نشده است».[[90]](#footnote-90)

آري! آنچه بيان گرديد، دليلی قوي بر درستی رسالت محمد مصطفی از جانب الله مي‌باشد. چنانچه یکی از دشمنان سرسخت اسلام به نام «سر ویليام مونیر» (sir. william munir) نيز ناچار می‌شود كه اين واقعيت را ناخواسته بپذيرد و به آن اعتراف كند؛ او مي‌گويد:

«محمد() برنامه دشمنانش را با خاك يكسان كرد. او با همراهان اندکش، در شرایط امنیت بسیار بدی، شبها را در انتظار پيروزي خود سپري مي‌كرد. بهتر است بگویيم: در عين حال كه در دهان شير قرار گرفته بود، همت و شجاعتي از خود نشان داد كه نظيرش را شاید فقط بتوان در انجیل مشاهده کرد، آنجا كه در مورد يك پيامبر نوشته است: (او به خدا چنين گفت: از قوم من، کسی جز خودم باقي نمانده است)».

پيشگويي ديگر قرآن كه قرار است تقديم خوانندگان محترم شود، در مورد پیروزی روميان در برابر ايرانيان می‌باشد كه در سوره روم آمده است: ﴿           ﴾ [الروم :2 و 3] یعنی: «رومیان (از ایرانیان) شکست خورده اند؛ (این شکست،) در نزدیکترین سرزمین (به سرزمین عرب در نواحی شام رخ داده) و ایشان، پس از شکستشان پیروز خواهند شد».

در شرق شبه جزيره عربستان، در ساحل خليج فارس، حاكميت در دست امپراطوری ايران بود و در غرب شبه جزیره عربستان، از حاشيه دریای احمر گرفته تا قسمت بالای درياي سياه، امپراطوری روم، حكومت مي‌كرد. نام حكومت ايران، سلطنت ساساني و نام حكومت روم، سلطنت بیزانس بود.

مرزهاي اين دو سلطنت در شمال عربستان در رودخانه‌هاي معروف عراق يعني دجله و فرات به هم وصل مي‌شد. این دو سلطنت، از تواناترين و قدرتمندترين سلطنت‌هاي دوران خود بشمار مي‌آمدند. سرآغاز حکومت بیزانس بنا بر اظهارات «گبن» از قرن دوم میلادی، شروع مي‌شود.

آن قدر که در تاریخ در مورد انقراض تمدن روم و حکومت بیزانس نوشته شده، درباره زوال هیچ تمدني، بحث نشده است.[[91]](#footnote-91) گرچه در این موضوع کتاب‌های زیادی نوشته شده، اما در مجموع كتاب آقاي ادوارد گبن (Edward Gibbon) در این موضوع بیشتر بحث می‌کند. نام این کتاب عبارتست از: (History of the Decline and fall of the Roman Empire) يعني: (تاريخ عروج و زوال سلطنت روم).

در بخش دوم جلد پنجم كتاب مذكور، مؤلف به جرياناتي اشاره نموده كه موضوع بحث ما هستند. يكي از پادشاهان روم، بنام قسطنطين در سال 325 ميلادي دين مسيحيت را پذيرفت و آن را دین رسمي كشور اعلام كرد. به همين خاطر اكثر مردم روم، نصرانی هستند. مردم ايران در آن روزگار خورشید را مي‌پرستیدند. پیش از بعثت رسول اكرم پادشاهي به نام «موریس» (Maurice) در روم بر سر قدرت بود. در اثر بي كفايتي موريس، هشت سال قبل از بعثت رسول خدا سپاهیان روم به فرماندهی شخصی به نام فوكاس (Phocas) بر ضد موریس قیام کردند و بدین سان فوکاس، پادشاه روم شد. فوكاس، ماريس و اعضاي خانواده‌اش را در نهايت بي رحمي به قتل رساند و با اعزام سفير به كشور همسايه خود ايران، آن كشور را از تحولات جديد سياسي آگاه كرد. در آن روزگار خسرو پرويز پسر انوشيروان در ايران حكومت مي‌كرد. خسرو پرويز در سالهاي (590 تا 591م) در اثر درگيري هاي داخلي مجبور به فرار شد. در آن زمان موريس پادشاه روم، به خسروپرویز پناه داد و با او همکاری کرد تا باری دیگر به قدرت برسد. بنا بر گزارش تاريخ خسروپرويز در ايام پناهندگي با دختر موريس ازدواج كرد و به خاطر همين وصلت بود كه (خسرو پرويز)، موريس را پدر مي‌خواند. لذا وقتي خسرو از انقلاب روم مطلع شد، به خشم آمد و سفير روم را زنداني كرد و از به رسميت شناختن حكومت جديد خودداري نمود. خسروپرویز بلافاصله به روم حمله کرد و با عبور از رودخانه فرات وارد شهرهاي شام شد و انطاكيه و قدس را تصرف نمود و بدین ترتیب قلمرو حکومت ساسانی، تا سرزمین نیل گسترش يافت. به خاطر كشمكش‌هاي مذهبي حكومت سابق روم، فرقه‌هاي مذهبي مخالف کلیسا مانند فرقه‌هاي يعقوبي، نسطوري و حتي يهودي از حكومت روم ناراضي بودند؛ لذا بر ضد حكومت روم با ایرانیان همكاري مي‌كردند. ناخشنودي اين فرقه‌ها از حكومت روم و همكاري آنان با ایرانیان، زمينه را براي پيروزي خسرو كاملاً مساعد كرده بود.

بعضي از درباریان رومی، با توجه به بي كفايتي فوكاس، حاكم رومي تبار مستعمره‌هاي آفريقايي را به صورت مخفيانه از شرايط نابسامان حکومت مرکزی آگاه كردند و او را براي نجات سلطنت روم، فرا خواندند. او، پسرش هرقل (هراکلیتوس) را براي انجام اين مأموریت،‌ فرستاد. هرقل همراه با سپاهيانش از راه دريا از آفريقا به طرف روم حركت كرد. اين همه نقل و انتقال نظامي چنان پنهانی و مخفيانه صورت گرفت كه فوكاس، زماني از ماجرا اطلاع یافت كه كشتي‌هاي جنگي هرقل به ساحل رسیدند. هرقل پس از درگيري كوتاهي، پايتخت را به تصرف خود درآورد و فوكاس كشته شد.

هرقل، گرچه فوكاس را از صحنه حكومت بيرون راند، ولي نتوانست جلوی حمله سيل آساي ايرانيان را بگیرد. از اینرو بخش عمدة قلمروش در شرق و جنوب را از دست داد. در عراق، شام، فلسطين، مصر و آسياس صغير، به جاي پرچم صليبي، درفش كاوياني (پرچم ايرانيان) به اهتراز درآمده بود. حكومت روم در چهار ديواري قسطنطنيه محدود شده و تمام راه‌هاي ورودي به قسطنطنيه مسدود گشته بود. گرسنگي و بيماري‌هاي واگیر در شهر شيوع یافته و زندگي مردم را بيش از پيش مشکل کرده بود. تنها چیز باقیمانده، درخت حکومت بود که لحظه به لحظه می‌خشکید. ترس از حمله دشمن در پايتخت، مردم را چنان هراسان كرده بود كه تمام فعاليتها را رها کرده بودند. خاموشی میدان مرکزی پایتخت که در گذشته در آن شور و هلهله برپا بود، از ترس و نگرانی مردم حكايت مي‌كرد.

ايرانيان آتش پرست، پس از بدست گرفتن قدرت در سرزمين روم، براي از بين بردن مسيحيت به فجيع‌ترين ستمها دست مي‌زدند. به شعاير و مقدسات دینی توهين مي‌شد، عبادتگاه‌ها تخريب مي‌شدند. حدود يكصدهزار مسيحي به قتل رسیدند. در همه جا آتشكده ساخته شد، پرستش آتش و آفتاب با زور سرنيزه رواج یافت. صليب مقدس كه بر اساس اعتقاد نصاری، مسيح بر روي آن به دار آويخته شده بود، از روم به مداين انتقال یافت.

ادوارد گبن در اين باره مي‌نويسد:

اگر اهداف خسرو، اهداف نيك و درستي ‌بودند، پس از شكست دادن فوكاس، با رومي‌ها صلح مي‌كرد و از هراکلیتوس به عنوان دوست خود استقبال مي‌نمود؛ زيرا هراکلیتوس، به انتقام موريس قیام كرده بود. اما خسروپرویز، با ادامه جنگ، چهره واقعي خود را ظاهر كرد.[[92]](#footnote-92)

در آن روزگار ميان پادشاهی ايران و روم چه تفاوتي وجود داشت و پادشاه فاتح ايران، خود را چقدر بزرگ مي‌پنداشت؟ پاسخ اين سؤال از نامه‌اي روشن مي‌شود كه خسرو پرويز از بيت المقدس برای هرقل فرستاد. متن نامه چنين است:

«از بزرگترين خدايگان روي زمين يعني از طرف خسرو، مالك تمام روي زمين، به آن غلام و بنده بي شعور، هرقل. تو، مي‌گويي كه بر خدايت اعتماد و توکل داری. پس چرا خداي تو، نتوانست اورشليم(بيت المقدس) را از دست من بگيرد؟»

قيصر روم از مشاهده چنين وضعيتي كاملاً مأيوس شد و تصميم گرفت كه قسطنطنيه را به قصد اقامتگاه خود در ساحل آفريقاي جنوبي ترک كند. او به جاي اينكه كشورش را نجات دهد، در صدد نجات خود برآمد. كشتي‌هاي سلطنتی، به خاطر انتقال شاه به جنوب آفريقا در حال بارگيري بودند كه كشيش كليساي بزرگ روم با توسل به سوگند و قسم، قيصر را از رفتن به آفريقا باز داشت و او را به قربانگاه سانت صوفيا برد و از او پیمان گرفت كه در مرگ و زندگی، با رعيتش همراه باشد. در همين اثنا ساين (Sain) ژنرال ايراني، نماینده‌ای نزد هرقل فرستاد و به او پيشنهاد كرد که پيغام صلحي به شاه ايران بفرستد. اين پيشنهاد از طرف هرقل و مشاورانش با طيب خاطر پذيرفته شد. اما زماني كه شاه ايران، خسروپرويز، از اين برنامه اطلاع یافت، چنين گفت: «اين صلح را نمي‌پذيريم؛ بلكه هرقل را با دست و پای بسته به زنجیر، نزد من بیاورید. من، با پادشاه روم صلح نخواهم كرد مگر آنکه خدايانش را ترك کند و آفتاب را پرستش نماید».

بالاخره جنگ شش ساله، ايران را واداشت تا با چند شرط صلح را بپذیرد. شرايط ایران برای پذیرش صلح از اين قرار بودند:

يك هزار تالنت[[93]](#footnote-93) طلا، يك هزار تالنت نقره، يك هزار توپ پارچه ابريشمي، يك هزار اسب و يك هزار دوشيزه به شاه ايران داده شود.

گبن اين شرايط را بسيار شرم آور توصيف مي‌كند.

هرقل شرايط را قبول ‌كرد؛ ولي با توجه به فرصت كوتاهي كه تعيين شده بود و نیز با توجه به اینکه قرار بود آن شرايط سخت و سنگين در منطقه‌ای محدود و به یغمارفته، تأمين شود، هرقل ترجيح ‌داد كه همان ابزار و امكانات را بر ضد دشمن بكار بگیرد و خود را براي حمله نهايي آماده كند.

از آنجا که ايراني‌ها آفتاب را پرستش مي‌كردند و رومي‌ها معتقد به وحي و رسالت عيسي بودند، لذا از ديدگاه رواني، مسلمانان در جنگ دوم ايران و روم، دوست داشتند که رومي‌ها پیروز شوند؛ اما مشركان عرب، به خاطر اشتراک یا شباهت اعتقادی با مجوسیان، خواهان پیروزی ایرانیان بودند. بدين ترتيب نزاع و جدال ميان روم و ايران، علامت خارجي نزاع و جدالي بود كه در مكه ميان اهل اسلام و كفار، جريان داشت. لذا مسلمانان و مشرکان، نتيجه اين جنگ برون مرزي را بخشی از جنگ درون مرزي خود مي‌دانستند. در سال 616 ميلادي، زماني كه آثار پيروزي ايراني‌ها نمايان بود و تمام مناطق شرقي سلطنت روم به تصرف ايرانيان درآمد و خبر اين پيروزي به مردم مكه رسيد، مشركان و مخالفان اسلام به مسلمانان طعنه می‌زدند و مي‌گفتند:

«ديديد كه برادران ما (يعني مجوسیان ايراني) در برابر كساني كه حامي وحي و رسالت بودند (يعني رومي‌ها) پيروز شدند. لذا ما در كشور خود نيز در برابر شما پيروز می‌شویم و دين و آیين شما را از بين می‌بریم.

پیروزی ایرانیان و غرور و طعنه مشرکان قریش، بر زخم مسلمانان نمک می‌پاشيد. در همین بحبوحه بود که کلام وحی از پیروزی رومیان در آینده خبر داد:

﴿ ﴾ [الروم:1 - 6] یعنی: «رومیان (از ایرانیان) شکست خورده‌اند؛ (این شکست،) در نزدیکترین سرزمین (به سرزمین عرب در نواحی شام رخ داده) و ایشان، پس از شکستشان پیروز خواهند شد در مدت چند سالی. همه چیز در دست خدا و به فرمان اوست؛ چه قبل (که رومیان شکست خورده اند) و چه بعد (که پیروز خواهند شد). در آن روز (که رومیان پیروز شوند) مؤمنان شادمان می‌گردند. این، وعده‌ای است که خدا داده و خداوند، خلاف وعده نمی‌کند و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند».

گبن، مي‌نويسد: «زماني كه اين پيشگويي از زبان محمد () گفته شد، كمترين امكان تحقق آن از نظر اسباب ظاهري وجود نداشت و هيچ پيشگويي ای، مانند اين بدور از امکان نبود؛ زيرا دوازده سال آغازين حكومت هرقل از پایان و انقراض سلطنت روم خبر مي‌داد».[[94]](#footnote-94)

باید دانست که اين پيشگويي، قطعاً از سوي آن خداي بزرگ و برتر بود كه تمام اسباب و ابزار مادي را در اختيار دارد و مالك دل‌هاي بشر است. آري! شاهد بوديم كه از يك طرف فرشته الله از زبان پيامبر معصوم اين خبر را اعلام كرد و از طرفي ديگر در هرقل آثار انقلاب و دگرگوني شروع شد. گبن مي‌نويسد:

«يكي از كارنامه‌هاي ممتاز و نمايان تاريخ، همان كارنامه فوق العاده‌ است كه در وجود هرقل مشاهده مي‌شود. اين پادشاه (هرقل) در سالهاي آغازين و پایانی دوران حكومت طولانيش دچار سستي و عياشي شده و غلام دست بسته تخيلات و اوهام بود و چنان به نظر مي‌رسید كه او، يك پيكر تماشايي، بي حس و ناتوان از حل مشكلات و مصيبتهاي رعيت خودش مي‌باشد. اما اين همه نابسامانی، در اندك زماني برطرف مي‌شود و هرقل دگرگون می‌گردد و بدین سان گویی آرقادیوس (Archadiss)[[95]](#footnote-95) ترسو، به قیصر یا سزار (Caesar)[[96]](#footnote-96) قهرمان تبدیل می‌شود. بدین ترتیب با دگرگونی هرقل، شکوه از دست رفته روم پس از شش حمله و اقدام جسورانه دوباره به حال اول بازگشت. اين، مسئوليت مورخان رومي بود كه بايد پرده از روي حقايق و واقعيت‌ها برمي‌داشتند و علت سر به راه شدن هرقل را بیان مي‌كردند. به هر حال اینک حدس ما، این است که هيچ عامل و انگیزه‌ای سياسي، پشت اين قضيه نبوده است. بلكه غفلت و بيداري هرقل، حاصل و نتيجه احساسات شخصي او بود. بر مبناي همين احساسات، او از تمام دلبستگيها و علاقه‌منديهاي خود دست برداشت و حتي خواهرزاده خود، مارتینا (Martina) را كه با وجود محرم بودنش در ازدواج خود در آورده بود، طلاق داد».[[97]](#footnote-97)

هرقلی كه توانش را از دست داده بود، در يك طراحي و برنامه‌ريزي بسيار شگفت‌آور پیروز شد. آمادگي‌هاي جنگي به تمام معني در قسطنطنيه آغاز گردید. در سال 622 ميلادي درست زماني كه هرقل همراه سپاهش از قسطنطنيه بيرون مي‌رفت، شرايط، بگونه‌ای به نظر می‌رسید كه مردم فكر مي‌كردند آخرين لشكر امپراطوری روم را مي‌بينند.

هرقل به خوبي مي‌دانست كه حكومت ايران از لحاظ نيروي دريايي بسيار ضعيف است. او ناوگان دريایي خود را آماده كرد تا از پشت حمله كند؛ از اینرو سپاه خود را از درياي سياه عبور داد و آن‌ها را در آرمينيا پياده كرد و از آنجا به سپاه ايران حمله نمود كه اسكندر به آنان حمله کرد و آنان را با شكست مواجه ساخت. ايرانيان از اين حمله ناگهاني وحشت زده و متزلزل شدند. ایرانیان نيروهاي زیادی در آسياي صغير داشتند. لذا اگر هرقل از درياي شمال دوباره حمله مي‌كرد، ‌ايرانيان با استفاده از نيروهاي ذخيره خود دوباره سپاه روم را مورد حمله قرار مي‌دادند. هرقل از راه دريا به قسطنطنيه بازگشت و با آوارها «Avars» معاهده همکاری بست و با كمك و ياري آنان، سپاه ايران را در محدوده پايتخت آوارها متوقف كرد. علاوه بر اين، سه حمله مهم ديگر نیز عليه ايرانيان انجام داد. اين سه یورش در سالهاي 623، 624 و 625 ميلادي از ساحل جنوبي درياي سياه صورت گرفت و بدین ترتیب مهاجمان، وارد قلمرو ايران شدند و تا عراق قدیم پیش رفتند. بعد از آن قدرت حکومت ساسانی، رو به كاستي نهاد و تمام مناطق روم از زير سلطه سپاه ايران آزاد شد. لذا فرصت مناسب براي حمله به پايتخت ايران فرا رسيد. جنگ نهايي و سرنوشت ساز در نينوا در كنار رودخانه دجله در دسامبر 627 ميلادي در گرفت. خسرو پرويز توان مقاومت را از دست داد و خود را براي فرار از آسايشگاه محبوبش «دستگرد» آماده ‌كرد. در همين اثنا درگيريهای داخلی دربار شروع شد و پسرش شيرويه، او را دستگير كرد و در يك زيرزمين زنداني نمود. خسروپرویز بعد از گذشت پنج روز در نهايت خواري و ذلت در زیرزمین جان داد و هجده پسر ديگرش در جلوی چشمانش كشته شدند. شيرويه مدت هشت ماه حكومت كرد و سپس برادرش او را به قتل رساند و بر تخت و تاج وي مسلط شد و بدين ترتيب قتل و كشتار در داخل خاندان پادشاه ادامه یافت و در مدت چهار سال، 9 پادشاه، بر تخت نشستند. در چنين شرايطي، ادامه جنگ با رومي‌ها غیرممکن بود. لذا قباد دوم پسر خسروپرويز مناطق روم را بازپس داد و با بازگرداندن صلیب مقدس، با رومیان صلح کرد و هرقل، در ماه مارس سال 628 ميلادي پیروزمندانه وارد قسطنطنيه شد. هرقل هنگام ورود به قسطنطنیه سوار بر كالسكه‌اي بود که چهار فيل آن را مي‌کشیدند و انبوه كثيري از مردم، بیرون شهر، با به دست گرفتن شاخه‌هاي ليمو و زيتون براي استقبال از قهرمان خود ايستاده بودند.[[98]](#footnote-98)

آري! پيشگويي قرآن در مورد پيروزي روم در برابر ایران، دقیقاً تحقق یافت و بنا بر گزارش قرآن، روم در کمتر از ده سال بر ایران پیروز شد.

گبن ضمن اظهار تعجب از تحقق اين پيشگويي، تلاش زيادي به خرج داده تا از اهميت آن بكاهد. لذا با شیوه‌ای نادرست کوشیده است تا آن را با نامه رسول الله به خسرو پرويز ارتباط دهد. او مي‌نويسد:

«پادشاه ايران پس از پیروزی بر روم، نامه‌اي از يك فرد گمنام از اهالي مكه دريافت كرد. در اين نامه از شاه ايران خواسته شده بود که محمد() را به عنوان پيامبر خدا به رسميت بشناسد. خسروپرویز، نامه را پاره كرد. پیامبر عرب وقتي از ماجراي پاره كردن نامه مطلع شد، گفت: خداوند حكومت او را مانند همين نامه تكه پاره خواهدكرد و قدرت وي را از بين خواهد برد. محمد () كه در همسایگی دو قدرت بزرگ جهان زندگي مي‌كرد، از بهم پاشيدن و درگیری اين دو حكومت بزرگ با همديگر، لذت مي‌برد. او، در زمان پيروزي سپاه ايران، به خود جرأت داد تا چنين پيشگويي كند كه بعد از چند سال، باری دیگر، پيروزي، نصيب رومي‌ها خواهد شد. زماني كه اين پيشگويي از زبان محمد() گفته شد، كمترين امكان تحقق آن از نظر اسباب ظاهري وجود نداشت و هيچ پيشگويي ای، مانند اين بدور از امکان نبود؛ زيرا دوازده سال آغازين حكومت هرقل از پایان و انقراض سلطنت روم خبر مي‌داد».[[99]](#footnote-99)

هر مورخی، به روشني مي‌داند كه اين پيشگويي هيچگونه ارتباطي با نامه رسول الله به خسروپرويز ندارد. چراکه دعوتنامه رسول اكرم به خسروپرویز، در سال هفتم هجري و پس از صلح صديبيه فرستاده شده است. یعنی در سال 628 ميلادي؛ حال آنكه پيشگويي قرآن، قبل از هجرت و در مكه مكرمه نازل گشته است.

3- قرآن و یافته‌های نوین:

ويژگي سوم قرآن كه مي‌توان آن را به عنوان دليلي بسيار محكم در مورد صداقت قرآن تقديم خوانندگان محترم كرد، اين است كه قرآن، مدت‌ها قبل از نوآوری و پیشرفت علمي، نازل شده است؛ اما با اين حال علم و دانش، نتوانسته است کوچکترین اشتباهی از داده‌های علمی قرآن بگیرد. اگر قرآن، كلام انسان ‌بود، حتماً در آن اشتباهی علمی یافت می‌شد.

دوازده نفر از دانشجويان چيني دانشگاه كاليفرنيا به كليساي بركلي رفتند و از كشيش خواستند تا در روز يكشنبه جلسه‌ای آموزشی درباره دین مسیحیت برایشان ترتیب دهد. اين دانشجويان با صراحت تمام به كشيش گفتند: «ما كمترين علاقه‌اي به مسیحیت نداريم و مايل نيستيم كه این دين را بپذيريم. البته می‌خواهیم بدانيم كه این آیین، چه تأثيري بر جامعه و تمدن آمريكا گذاشته است و در اين باره چه نقشي ايفا مي‌كند؟» كشيش، یکی از دانشمندان علوم ریاضی و نجوم را برای آموزش دانشجویان انتخاب کرد. پس از گذشت چهار ماه، همه اين دانشجويان، به مسيحيت گرویدند و آن را به عنوان دين رسمي خود پذیرفتند. چه عواملي، موجب اين تغيير ناگهاني شد؟ جواب اين سؤال را از زبان خود اين استاد بشنويد؛ او می‌گوید: نخستين سؤال مطرح برای من، اين بود كه براي این دانشجویان كدامین بحث دینی را عنوان کنم. زيرا اينها، هيچ اعتقادي به انجیل نداشتند. لذا دانستم که روشهای آموزشی قبلی، برای آنان هيچ سودي در بر ندارد. از آنجا كه در دوران دانشجویی، هنگام مطالعه باب اول انجیل، تناسب خاصی میان مطالب آن با علوم تجربي مشاهده کرده بودم، تصميم گرفتم تا همان مطالب را براي دانشجويان بازگو كنم. براي من و دانشجويان روشن بود كه اين بخش از انجیل در باب پیدایش و آفرینش هستی، هزاران سال پیش از یافته‌های کنونی بیان شده است. اين مطلب نيز براي همه ما روشن بود كه تصور مردم زمان موسی با برداشت کنونی مردم، کاملاً متفاوت بوده است؛ لذا بر اساس اطلاعات و معلومات امروزي، بکلی بي اساس به نظر می‌رسید». اين دانشمند كه مسئوليت كلاس‌هاي هفتگي دانشجويان چيني را در كليساي بركلي بر عهده داشت، اضافه مي‌كند و مي‌گويد: «تدريس باب اول انجیل، در زمستان ادامه داشت و تمام این فصل، در تدريس باب اول سپري شد؛ دانشجويان بعد از پايان كلاس‌هاي روزانه، براي مطالعه و تحقيق بيشتر به كتابخانه دانشگاه می‌رفتند و با كوشش و كنكاش تمام پاسخ سؤالات را مي‌یافتند. در پايان زمستان، كشيش كليسا به من گفت: كليه دانشجويان برای پذیرش مسیحیت، نزد من (كشيش) آمدند و اعتراف كردند كه انجیل، كتابی آسمانی و از سوی خدا است».[[100]](#footnote-100)

كلمات بكار رفته درباره وضعيت ابتدايي زمين در بخش اول انجیل، از این قرار است: «تاريكي، بر اعماق سايه افكنده بود».

عبارت مختصر و كوتاه فوق، طبق یافته‌های نوین علمی، بهترين تصوير زمين را در روزهاي ابتدايي آفرينش آن، ارائه مي‌دهد. روزهايي كه زمين فوق العاده گرم بود و تمام آبها در اثر گرمي زمين به بخار تبديل شده و در هوا معلق بودند.

تمام درياهاي امروز در آن روزگار به صورت ابرهاي بسيار غليظ در هوا معلق بودند و لذا روشني آفتاب به سطح زمين نمي‌رسيد. ما معتقدیم که تورات و انجیل نیز همانند قرآن، کتاب آسمانی هستند و به همین خاطر پرتو کلام الهی، در آن‌ها دیده می‌شود. اما الفاظ و کلمات اصلی آن از بین رفته‌اند. از اینرو انجیل کنونی، تفاوت زیادی با انجیل اصلی دارد. طبق اظهارات «کریسی مارلین» پس از گذشت دوهزار سال و به خاطر ترجمه انجیل به زبانهای دیگر و ایجاد تحریف و دگرگونی در آن از سوی انسانها، این کتاب، با کتاب اصلی خداوند بسیار متفاوت گشته است.[[101]](#footnote-101)

بدین ترتیب تمام صحف آسمانی، فحوای اصلی خود را از دست دادند و به همین سبب خدواند متعال، با فرستادن آخرین نسخه از کلام خودش، یعنی قرآن، سایر کتاب‌های آسمانی را منسوخ کرد. قرآن پاک به دلیل صحت و جامعیت خود، واجد تمام خصوصیاتی است که جلوه بسیار اندکی از آن‌ها در کتب آسمانی دیگر دیده می‌شود.

همین ویژگی قرآن به عنوان سومین دلیل برای صداقت قرآن ارائه می‌گردد. با وجودی که قرآن مجید مدت‌ها پیش از رنسانس و انقلاب علمی نازل شده، اما هیچ یک از داده‌ها و سخنانش، تاکنون اشتباه نبوده است. اگر قرآن کلام بشر بود، هرگز چنین صحت و استحکامی نداشت.

قرآن در مقطعی از تاریخ نازل شده که علم و اطلاعات انسان در مورد جهان طبیعت بسیار محدود بود. در آن روزگار درباره باران چنان تصور می‌شد که دریایی در آسمان وجود دارد و آب باران از همان دریا به زمین می‌ریزد. درباره زمین تصور می‌شد که زمین مانند یک فرش گسترده است و آسمان، سقفی می‌باشد که روی قله کوهها استوار است. درباره ستاره‌ها این باور وجود داشت که آن‌ها میخهایی طلایی هستند که بر سقف گنبدی آسمان زده شده‌اند یا چراغ‌های کوچکی هستند که شب هنگام توسط طناب آویزان می‌شوند. مردم هند در دوران باستان بر این باور بودند که زمین روی شاخ یک گاو قرار دارد و هر گاه، گاو می‌خواهد زمین را از روی یک شاخ به شاخ دیگر انتقال دهد، زلزله‌ها به وجود می‌آیند. دانشمندان، بر این باور بودند که خورشید، ساکن است و زمین به دور آن می‌چرخد تا اینکه کوپرنیکس در سال 1543م دیدگاه مشهورش را درباره حرکت خورشید ارائه داد.

بعد از آن علم پیشرفت کرد، نیروی مشاهده و تجربه انسان بیشتر شد و اطلاعات جدیدی به دست آمد. هیچ یک از ابعاد و زوایای حیات و علم، باقی نمانده که تحقیقات و یافته‌های نوین، باورهای قبلی در مورد آن را رد نکرده و نادرستی آن‌ها را به اثبات نرسانده باشد. خلاصه اینکه هیچ سخنی از بشر وجود ندارد که قدمت آن به بیش از هزار و پانصد سال رسیده و توانسته باشد تا کنون صحت و درستی خود را حفظ کند. زیرا بشر در چارچوب اطلاعات دوران خودش سخن می‌گوید. بشر چه بر حسب فرمان شعور و چه بر حسب فرمان فراشعور و ناخودآگاه خود، سخن بگوید، در هر حال همان سخنی را بر زبان می‌آورد که در دوران خود آن را دیده و یا شنیده است. لذا هیچ نوشته و کتابی بشری یافت نمی‌شود که با گذشت هزار و پانصد سال از تألیف آن، همچنان از اشتباه و داده‌های نادرست، عاری و بدور باشد. بدون تردید ماجرای قرآن، با سایر کتاب‌های آسمانی، بسیار متفاوت است. از اینرو قرآن همانند هزار و پانصد سال قبل صحت و درستی خود را حفظ کرده و گذشت زمان، کوچکترین خللی در صحت و حقانیت آن ایجاد نکرده است. این امر، دلیل بارز و شاهد زنده‌ای است بر این ادعا که قرآن از منبعی سرچشمه گرفته که نگاه تیزبین او ازل تا ابد را احاطه کرده است و تمام حقایق را به شکل و صورت اصلی آن‌ها می‌داند و آگاهیش، تابع زمان و شرایط نیست. اگر قرآن کلام بشر بود، گذشت زمان، خطا و اشتباه آن را ثابت می‌کرد؛ همانگونه که اشتباه بسیاری از سخنان بشر با گذشت زمان ثابت شده است.

موضوع اصلی قرآن، سعادت دنیوی و اخروی است. از اینرو قرآن، در دایره علوم و فنون امروزی به شکل تخصصی و جزئی وارد نمی‌شود، اما از آن جهت که مخاطبین آن، انسان‌ها هستند، لذا به هر علمی که با انسان ارتباط دارد، اشاره می‌کند. این مسأله، مسأله بسیار حساسی است. زیرا اگر انسان، با اطلاعات و یافته‌های ناقصی به فن و موضوعی اشاره کند، هرچند که سخن مفصل و مبسوطی در مورد آن نگوید، مسلماً کلمات و جملاتی را بر زبان خواهد آورد که با واقعیت مطابقت نخواهند داشت. مثلاً ارسطو به قصد کاستن از شخصیت زن چنین گفته بود: «در دهان زنان دندان‌های کمتری نسبت به دندان‌های مردان وجود دارد». قطعاً این سخن ارسطو، هیچ ارتباطی با فیزیولوژی ندارد، اما در عین حال، نشان دهنده ناآگاهی گوینده‌اش از فیزیک بدن انسان‌ها است. چراکه تعداد دندان‌های زنان با تعداد دندان‌های مردان مساوی است. قرآن، گرچه در لابلای آیات و اظهاراتش به علوم انسانی هم اشاراتی می‌کند، ولی در اظهارات قرآن، حتی یک مطلب نیز یافت نمی‌شود که پژوهشها و یافته‌های گسترده علمی در ادوار بعدی بتواند ثابت کند که این مطالب، بر اساس اطلاعات ناقص بیان شده است. پرواضح است که چنین کلامی، کلام کسی است که از همه بالا و برتر می‌باشد؛ همان کسی که علمش، در گذشته و حال بر همه چیز احاطه داشته و دارد.

اینک به ارائه چند نمونه می‌پردازیم تا روشن شود که قرآن کریم ضمن اشاره به سایر علوم و فنون به نحو بسیار شگفت آوری، به پدیده‌ها و مسایلی اشاره کرده که هنگام نزول قرآن، کشف نشده بودند. بلکه در ادوار بعدی کشف شده‌اند.

گفتنی است: مطابقت الفاظ قرآن با تحقیقات و یافته‌های جدید، مبتنی بر این فرضیه است که یافته‌های مورد نظر کاملاً درست هستند و اگر پژوهشهای آینده، نادرستی تحقیقات و یافته‌های فعلی را بکلی یا بصورت جزئی ثابت کند، این امر هرگز به معنای نادرستی قرآن نیست؛ بلکه بدین معناست که ما، در تفصیل و تبیین مجملات قرآن، دچار اشتباه شده ایم. ما یقین داریم که تحقیقات و یافته‌های بشر در آینده، اشارات قرآن را با صحت بیشتری توضیح خواهند داد و بر خلاف اشارات قرآن نخواهند بود.

می توان اظهارات و داده‌های قرآن را در این زمینه به دو دسته تقسیم کرد:

1- داده‌های مربوط به امور و اشیایی که انسان هنگام نزول قرآن درباره آن‌ها هیچگونه اطلاعی نداشته است.

2- داده‌های مربوط به امور و اشیایی که انسان درباره آن‌ها، معلومات جزئی و سطحی داشته است.

بسیاری از موجودات جهان هستی، آنهایی هستند که بشر گذشته، در مورد آن‌ها اطلاعات اندکی داشته است، اما در مقایسه با اطلاعات و یافته‌های بشری در دوران نوزایی علمی و پس از آن، بسیار ناچیز و ناقص بوده است. قرآن، کتاب علوم تجربی نیست. لذا اگر در ارتباط با طبیعت و جهان آفرینش، اطلاعات جدید وتازه‌ای ارائه مي‌داد، بحث در همین زمینه ادامه می‌یافت و هدف اصلی قرآن (یعنی اصلاح درون و فکر) در درجه دوم قرار می‌گرفت. این یکی از معجزه‌های شگفت آور قرآن است که مدت‌ها قبل از دوران نوزایی علمی (رنسانس) درباره چیزهایی صحبت کرده و الفاظی را برای آن‌ها بکار برده که از یکسو مردم دوران باستان، از شنیدن آن‌ها احساس وحشت نکردند و از سوی دیگر مطالبی علمی را نیز در لابلای مباحث خود گنجانده است.

الف) قرآن در دو مورد پیرامون قوانین مخصوص آب اشاره کرده است. اول در سوره فرقان، دوم در سوره الرحمن. در سوره فرقان چنین آمده است:

﴿ ﴾ [الفرقان: 53] یعنی: «خدا، کسی است که دو دریا را در کنار هم روان می‌سازد (و در اثر وزن و چگالی مخصوص و تفاوت درجه غلظت آب شور وشیرین، آمیزه یکدیگر نمی‌شوند و) این یکی، شیرین شیرین است و دیگری، شور شور! و خداوند، میان آن دو حاجز و مانعی ایجاد کرده که آن‌ها را کاملا از هم جدا ساخته است».

در سوره «الرحمن» چنین آمده است:

﴿ ﴾ [الرحمن: 19-20] یعنی: «دو دریای (مختلف شیرین و شور و گرم و سرد) را در کنار هم روان کرده و مجاور یکدیگر قرار داده است؛ میان آن دو حاجز و مانعی است که نمی‌گذارد با یکدیگر درآمیزند».

انسان‌ها در گذشته نیز مظهر قدرتی را که در دو آیه مذکور بدان اشاره شده است، می‌دانستند. مثلاً از منطقه جانگاه بنگلادش تا منطقه اراکان «میانمار» دو رود تلخ و شیرین متصل به یکدیگر جاری هستند و در طول این مسافت، آب هر دو از همدیگر جداست و در عین حال نقطه اتصال هر دو، یک خط ممتد و قابل رؤیت می‌باشد که آن دو را از هم متمایز کرده است؛ یک طرف، آب شیرین و طرف دیگر، آب تلخ و شور.

رودخانه‌های حاشیه دریاها که به دریا می‌ریزند نیز همین گونه هستند و در اثر جزر و مد آب دریا، در آن‌ها نیز جزر و مد به وجود می‌آید. هنگام مد که آب دریا وارد رودخانه می‌شود، آب تلخ و شور دریا بالای سطح آب شیرین رودخانه قرار می‌گیرد ولی با هم آمیخته نمی‌شوند؛ بلکه آب شور در بالا و آب شیرین در زیر آن قرار مي‌گیرد و هنگام جزر آب شور و تلخ به دریا، بر می‌گردد و آب شیرین در جای خود می‌ماند. بنده، این پدیده را در نقطه اتصال دو رودخانه گنگ و جامونا در شهر (الله آباد) مشاهده کرده‌ام.

اصل مطلب از دوران باستان برای انسان روشن و معلوم بوده است، اما این پدیده تحت کدام قانون طبیعت و مبتنی بر چه دلیلی به وجود آمده است؟ تحقیقات نوین، علت آن را کشف کرده است.

تحقیقات جدید علمی نشان می‌دهد که در اشیای رقیق و سیال، قانون بخصوصی به نام کشش سطحی (Surface Tension) حاکم است و همین کشش سطحی، موجب شده تا دو نوع آب از یکدیگر متمایز باشند؛ زیرا کشش سطحی دو سیال، با هم متفاوت است. دنیای جدید با کشف این قوانین، به نتایج زیادی دست یافته است. قرآن با بکار بردن عبارت ﴿ ﴾، موضوع را چنان تعبیر نموده است که نه تنها با درک گذشته بشر از این پدیده تعارضی ندارد، بلکه با یافته‌های جدید نیز هماهنگ است. زیرا می‌توانیم بگوئیم که منظور از **(برزخ)** یا مانع، همان کشش سطحی است که در هر دو آب وجود دارد و مانع از آمیزش آن‌ها می‌شود.

قانون کشش سطحی را با یک مثال بسیار ساده می‌توان تشریح کرد. اگر شما لیوانی را پر از آب کنید، هنگامی که آب به کناره یا لبه لیوان می‌رسد، فوراً نمی‌ریزد. بلکه اندکی از کناره و لبه لیوان بلند می‌شود و روی دیواره و لبه بالایی لیوان توقف می‌کند؛ علت چیست؟ واقعیت، این است که چون پس از مولکولهای سطح اشیای سیال، چیز دیگری وجود ندارد، جهت آن به طرف داخل باز می‌گردد و بدین ترتیب در میان مولکولهای سطح، کشش اتصال اضافه می‌شود و در اثر تعامل قانون اتصال در بالای سطح آب، پرده انعطاف (Elastic Film) به وجود می‌آید و آب در غلاف پرده پوشانده می‌شود؛ همین پرده و غلاف سطح، آب بلندشده را نگاه می‌دارد. این پرده به اندازه‌ای محکم است که اگر سوزنی بالای آن انداخته شود، داخل آب فرو نمی‌رود؛ بلکه روی سطح آب شناور می‌ماند. همین عامل (قانون کشش سطحی)، سبب می‌شود که روغن در آب حل نگردد. همچنین کشش سطحی، همان مانعی است که از آمیزش آب شیرین با آب شور جلوگیری می‌کند.

ب) چنین داده هایی در قرآن به کثرت وجود دارد؛ مثلاً در سوره رعد آمده است: ﴿       ﴾ [الرعد: 2] یعنی: «خدا، همان ذاتی است که آسمان‌ها را چنانکه می‌بینید، بدون ستون برپا داشت».

این الفاظ کاملاً مطابق و هماهنگ با مشاهده انسان گذشته بود. زیرا او می‌دید که بالای سرش دنیایی از ماه، خورشید و ستاره‌ها قرار دارد، اما در هیچ جای آن پایه و ستونی دیده نمی‌شود. الفاظ قرآن همچنان برای انسان امروزی که با مدرن‌ترین علم و ابزار علمی آشناست، سازگار و هماهنگ می‌باشد. زیرا جدیدترین مشاهدات و یافته‌های علمی، حاکی از آنست که اجرام آسمانی، در یک خلأ و فضای نامحدود و بدون هیچگونه پایه و ستونی وجود دارند و یک ستون و پایه نامرئی یعنی کشش ثقل (Gravitation Pull)، آن‌ها را در فضای بالا نگاه داشته است.

(ج) چنین داده هایی در رابطه با خورشید و سایر ستارگان نیز ارائه شده است:

﴿    ﴾ [یس:40] یعنی: «هر یک در مداری شناورند».

مردم دوران باستان نیز اجرام آسمانی را در حال حرکت می‌دیدند. لذا آنان از شنیدن چنین الفاظی وحشت زده نمی‌شدند. یافته علمی جدید این پدیده را پرمحتواتر معرفی نموده است. در خلأ بسیط هیچ واژه و تعبیری بهتر از «شناور» برای اجرام آسمانی ممکن نیست.

د) ﴿    ﴾ [الأعراف: 54] یعنی: «خداوند، (با پرده تاریک) شب، روز را می‌پوشاند و شب، شتابان روز را دنبال می‌کند».

عبارت مذکور، انسان گذشته را صرفاً از رفت و آمد ظاهری شب و روز مطلع و آگاه می‌سازد، ولی در عین حال اشارات بسیار زیبایی به گردش محوری زمین نیز دارد. گردش محوری زمین که در الفاظ قرآن بدان اشاره شده، طبق مشاهدات و یافته‌های جدید علمی، عامل اصلی پیدایش شب و روز است. یادآوری می‌شود که نخستین فضانورد روسی که از سفر فضایی خود برگشته بود، ضمن بیان مشاهداتش گفته بود که زمین را به خاطر گردش محوریش به دور خورشید، به صورت یک جریان تند از روشنی و تاریکی (Rapid Succession) دیده است.

چنین داده هایی در قرآن به کثرت وجود دارد. نوع دیگر داده‌های قرآنی، مواردی هستند که مردم گذشته، درباره آن‌ها هیچ اطلاعی نداشتند. قرآن، پاره‌ای از آن‌ها را بیان کرده و چنان مطالبی ارائه نموده که به صورت شگفت آوری با یافته‌های علمی مطابقت دارند و یافته‌های جدید، صحت آن‌ها را تأیید کرده است:

قرآن و اخترشناسی:

قرآن در مورد آغاز و پایان جهان هستی مطلب خاصی ارائه داده است که تا یک قرن قبل، برای انسان‌ها بکلی نامعلوم و غیرمشخص بود و در زمان نزول قرآن نیز چنین تصوری به ذهن کسی خطور نمی‌کرد؛ اما تحقیقات و یافته‌های علمی عصر تکنولوژی، به صورت شگفت آوری آن را تأیید کرده است. قرآن در مورد آغاز کائنات چنین می‌گوید: ﴿ ﴾ [الأنبیاء: 30] یعنی: «آیا کافران نمی‌بینند که آسمانها و زمین ( در آغاز آفرینش، به صورت توده عظیمی) به هم چسبیده بودند و سپس ما، آن‌ها را از همدیگر جدا کردیم».

در مورد عاقبت و سرانجام کائنات چنین آمده است: ﴿ ﴾ [الأنبیاء: 104] یعنی: «روزی که ما، آسمان را مانند کاغذ در هم می‌پیچیم».

بنا بر داده‌های قرآن، کائنات در آغاز آفرینش در یک حالت جمع شده بود و بعد شروع به گسترش کرد.

جدیدترین نظریه درباره کائنات نیز همین است. دانشمندان بر اساس قراین و دلایل متعددی به این نتیجه رسیدند که ماده جهان هستی چندهزار سال قبل در یک حالت جامد و ساکن بوده است. آنان بر این باورند که ماده کائنات در روزهای نخستین آفرینش، فوق العاده سخت، جمع شده و بسیار گرم بوده است. حدود پنجاه تریلیون سال پیش در اثر یک انفجار بسیار مهیب، ماده کائنات منفجر شد و تکه‌های آن پراکنده شدند و گسترش یافتند؛ دور شدن و پراکندگی این تکه‌ها از یکدیگر ضروری بود؛ زیرا به هر میزان که اجزا از هم فاصله بگیرند، قدرت کشش آن‌ها نسبت به یکدیگر به همان میزان کاهش می‌یابد. ابتدا وسعت کائنات، برابر با یک میلیارد سال نوری بود و اکنون بر اساس اظهارات پروفسور ایدنگتون تا ده برابر افزایش یافته و همچنان رو به گسترش است. ایدنگتون می‌گوید: «ستاره‌ها و کهکشان‌ها مانند بادکنک پلاستیکی هستند که همواره سطح آن در حال گسترش است؛ همچنین تمام کرات آسمانی همزمان با حرکت خود در اثر گسترش کائنات، در حال دور شدن از همدیگر مي‌باشند».[[102]](#footnote-102)

داده‌های قرآن درباره پایان کائنات نیز طبق جدیدترین مطالعات و یافته‌های علمی، با ساختار جهان هستی کاملاً هماهنگ است. مردم دوران باستان بر این باور بودند که فاصله میان ستاره‌ها به همان اندازه است که دیده می‌شود. اما اکنون روشن شده است که ستاره‌ها، فاصله زیادی با هم دارند؛ اما به خاطر فاصله زیادشان با ما، نزدیک به هم دیده می‌شوند. علاوه بر این تمام اجرام آسمانی که به ظاهر کامل و سالم جلوه مي‌کنند، در واقع بخش بسیار عظیمی از آنان تهی است. چنانکه در منظومه شمسی بسیاری از سیارگان بزرگ و کوچک با فاصله زیاد از یکدگیر در این منظومه و در مدار خاص خود در گردش هستند. این حالت در مواد نیز وجود دارد؛ بدین سان هر جسمی، همانند منظومه شمسی است؛ البته در یک سطح محدودتر؛ این مجموعه، «اتم» نام دارد. خلأ منظومه شمسی قابل رؤیت است، اما فضای خالی موجود در اتم دیده نمی‌شود. خلاصه اینکه هرچند اجزای تمام اشیا، متمرکز و به هم چسبیده به نظر می‌آیند، ولی در اصل خلأ دارند. مثلاً اگر فضای خالی میان سلول‌های انسان برداشته شود، باقیمانده جسمش، فقط به اندازه یک لکه نامرئی باقی خواهد ماند.

کارشناسان علوم فضایی، بر اساس ضابطه مذکور، ماده گسترده در سطح کائنات را محاسبه کردند. آنان می‌گویند:

«اگر تمام کائنات چنان فشرده شود که فضای خالی در آن باقی نماند، حجم تمام کائنات به اندازه سی برابر حجم فعلی خورشید خواهد شد. حال آنکه کائنات، به حدی حجیم و گسترده است که دورترین کهکشان از منظومه شمسی که تا کنون مشاهده شده، در فاصله چندین میلیون سال نوری از خورشید واقع شده است.

دانشمندان، بر اساس مشاهدات و محاسبات خود به این نتیجه رسیده‌اند که به خاطر گردش اجرام آسمانی، در آینده دور ماه به زمین نزدیک خواهد شد و در نتیجه تکه‌هاي آن در چهار طرف فضای زمین پخش خواهد گشت.

این پیش بینی درباره تکه شدن ماه طبق قانونی صورت خواهد گرفت که مظهر آن در مد و جزر دریاها دیده می‌شود. ماه از نزدیکترین همسایگان زمین است. یعنی فاصله آن تا زمین 240 هزار مایل می‌باشد. تأثیر کشش ماه بر سطح آب دریاها در اثر فاصله کوتاهی که با زمین دارد، نمایان است. به همین خاطر آب دریاها روزی دو بار بالا مي‌آید و موجب ایجاد امواج متلاطم می‌گردد. گاهی ارتفاع این امواج، به شصت متر می‌رسد؛ گفتنی است: سطح خشکی نیز در اثر کشش ماه تا چند اینچ تحت تأثیر قرار می‌گیرد. فاصله کنونی ماه و زمین در حد بسیار مناسب و مطلوبی است و منافع زیادی را در بردارد. از اینرو اگر این فاصله تا پنجاه مایل کاهش یابد، طوفانها و امواج دریاها به حدی شدید خواهد شد که بخش عمده خشکی زیر آب خواهد رفت و کوهها در اثر برخورد امواج متلاطم ریز ریز شده، زمین در اثر کشش ماه منفجر خواهد گشت.

دانشمندان، بر این باورند که در آغاز آفرینش زمین و ماه به اندازه‌ای به هم نزدیک بودند که پستیها و بلندیهای زمین، نتیجه آن است. بر اساس این دیدگاه فاصله میان زمین و ماه به تدریج بیشتر شد و به حد مطلوب کنونی رسید. آنان، همچنین معتقدند که وضعیت فعلی تا یک میلیون سال ادامه خواهد یافت و سپس ماه، دوباره به زمین نزدیک خواهد شد و آنگاه در اثر کشش بین ماه و زمین، ماه منفجر می‌گردد و در چهار طرف زمین به شکل یک حلقه پخش و پراکنده می‌شود.

نظریه مذکور به طرز شگفت آوری پیش بینی قرآن در سوره قمر را تأیید می‌کند. یعنی نزدیک قیامت، ماه منفجر می‌شود و انفجار آن از نشانه‌های قیامت است:

﴿            ﴾ [القمر: 1 - 2] یعنی: «قیامت خیلی زود فرامی رسد (و در آن هنگام) ماه، به دو نیم می‌گردد و اگر مشرکان، معجزه و نشانه‌ای ببینند، آن را انکار می‌کنند و می‌گویند که جادوی گذرا و ناپایداری است».

جریان (شق القمر) در بخاری، مسلم و سایر کتب حدیث با سند معتبر نقل شده است. از جمله روایت ابن مسعود می‌باشد که خودش، شاهد عینی جریان شق القمر بوده است. با این حال جریان شق القمر، همواره مورد بحث و اختلاف علما بوده است. اکثریت بر این باورند که شق القمر صورت گرفته و برخی معتقدند که در نزدیکی قیامت صورت خواهد گرفت. امام حسن بصری، دیدگاه دوم را دارد. ابوحیان اندلسی به نقل از امام حسن بصری چنین می‌گوید: «**إن المعنی إذا جاءت الساعة إنشق القمر بعد النفخة الثانية»** یعنی: «زمانی که قیامت فرا رسد، ماه منفجر می‌شود و این انفجار، پس از صور دوم خواهد بود».

بعضی از علما، کوشیده‌اند تا میان این دو نظریه تطبیق دهند؛ اینها، هر دو نظریه را قبول دارند. بدین صورت که یک شق القمر همان است که در منا و در حضور جمع کثیری صورت گرفته و بحث تفصیلی آن در روایات آمده است. خواه بنا بر دیدگاه غزالی و دهلوی در اثر تصرفات بصری صورت گرفته باشد و خواه در اثر قوانین فلکی. اینها، جریان شق القمر در منا را یک علامت مقدماتی از جریان شق القمر در نزدیکی قیامت می‌دانند. شبیراحمد عثمانی، شق القمر در منا را نمونه و نشانی از شق القمر قیامت دانسته است.

قرآن و زمین شناسی:

در قرآن درباره کوهها چنین آمده است: کوهها برای اینکه زمین تکان نخورد و توازنش را از دست ندهد، بر زمین نصب شدند. مثلاً در سوره لقمان آمده است:

﴿      ﴾ [لقمان: 10] یعنی: «و در زمین، کوه‌های استوار را پراکنده ساخت تا زمین، شما را نلرزاند».

با گذشت سیزده قرن از نزول این آیه، علم انسان از این فایده کوهها هیچگونه اطلاعی نداشت. اما اینک علم جغرافیا پرده از این راز آفرینش برداشته و این برایند را قانون توازن (Isostasy) نامیده است. البته دانش بشری در این زمینه در مراحل مقدماتی قرار دارد. انگلن می‌گوید: «مواد سبک در سطح زمین به شکل کوهها درآمد و مواد سنگین سطح زمین به صورت خندقهای بسیار عمیق به داخل زمین فشرده شدند که پس از پر شدن از آب، دریاها را به وجود آوردند. بدین ترتیب برآمدگی کوهها و فرورفتگی دریاها، توازن زمین را حفظ می‌کنند».[[103]](#footnote-103)

نویسنده دیگری در این باره می‌گوید:

«همچنانکه در خشکی، رودخانه وجود دارد، در دریا نیز رودخانه وجود دارد. اما رودخانه‌های زیر دریا عموماً عمیقند و از دایره تجربه و مشاهده انسان بیرون هستند. احتمالاً در اثر فشارهای بسیار زیاد، غارها یا شکافهایی در دریاها به وجود آمده است. این رودخانه‌ها در عمق 35 هزار پا از سطح دریا قرار دارند. اعماق این رودخانه‌ها از بلندی هر قله‌ای بیشتر می‌باشد. گاهی حفره‌های چنان عمیقی وجود دارد که بلندترین قله روی زمین، مثلاً اگر کوهی به بلندی اورست در این حفره‌ها انداخته شود، بازهم قله آن، یک مایل زیر سطح آب قرار خواهد گرفت. شگفت آور است که خندقها یا حفره‌های دریایی به جای اینکه در وسط دریاها قرار گرفته باشند، در حاشیه دریاها و در نزدیکی خشکی قرار دارند. اصلاً نمی‌توان گفت که این حفره‌ها، در اثر کدام فشار قوی به وجود آمده‌اند. اما نزدیکی آن‌ها با مجموعه جزایر یا آتشفشانها حکایت از آن دارد که میان این خندقها و ارتفاعات کوهها، حتماً رابطه‌ای وجود دارد. به عبارتی زمین، به وسیله نقاط عمیق و نقاط مرتفع، توازن خود را حفظ کرده است. بسیاری از دانشمندان نامدار جغرافیا بر این باورند که حفره‌های عمیق دریایی می‌توانند نشانی خشکی‌ای باشند که در آینده دور به وجود خواهد آمد. زیرا در غارهای تاریک زیر آب در طول قرون متمادی خاکهای رسوبی زیر دریا، روی هم انباشته شده و تا چندین مایل گسترش یافته است. لذا امکان دارد روزگاری در اثر عدم توازن زمین، کوهها یا سلسله جزایر جدیدی ایجاد شود.

در کوههای کنار دریا خاکهای رسوبی دیده شده است، اما هیچ تئوری و نظریه ای، نمی‌تواند در حوزه معلومات فعلی انسان، حفره‌ها و شکافهای دریایی را توجیه کند. این غارهای همیشه تاریک و سرد که در هر اینچ مربع زیر فشار هفت تن بار قرار گرفته‌اند، برای انسان‌ها از معماهای ناشناخته دریا به حساب می‌آیند».[[104]](#footnote-104)

همچنین در قرآن آمده است که زمین روزگاری را پشت سر گذاشته است که خداوند، در آن روزگار، آن را پاره کرده و گسترانده است:

﴿ ﴾ [النازعات: 30 و 31] یعنی: «و (خداوند،) بعد از آن زمین را گسترانید (و) آب و گیاهان آن را بیرون آورد».

الفاظ مذکور در قرآن با جدیدترین نظریه انتشار و گسترش قاره‌ها (Theory of Drifting Continents) کاملاً هماهنگ است. بر اساس این نظریه، تمام قاره‌ها روزگاری به هم پیوسته بودند و بعدها در اثر انفجار به این سو و آن سو منتشر شدند و در چهار طرف دریاها جهانی چندقاره‌ای به وجود آمد.

این نظریه بطور رسمی نخستین بار در سال 1915 میلادی به وسیله یک ریاضیدان معروف آلمانی به نام آلفرید واگنر، ارائه گردید. نظریه این ریاضیدان مبتنی بر این اصل و دلیل بود که قاره‌ها شکلی پازل مانند دارند که اگر به هم نزدیک شوند، به هم متصل می‌گردند. (مثلاً ساحل آمریکای جنوب شرقی به ساحل غربی آفریقا وصل می‌شود).

این حالت، در دو طرف دریاهای بزرگ، بیشتر دیده می‌شود. مثلاً کوههای مشابه و صخره‌های مشابه ساحلی و نیز جانوران و ماهیهای شبیه به هم و گیاهان همانند.

پروفسور رونالد گود در کتاب خود به نام جغرافیای گیاهان گلدار (Geograohy of Flowering Plants) می‌نویسد:

«گیاه شناسان در این مورد اتفاق نظر دارند که تنها توجیه درباره وجود گیاهان متعدد از یک خانواده در مناطق مختلف روی زمین، این است که مناطق مختلف زمین در گذشته‌های بسیار دور، به هم پیوسته و متصل بوده اند».

اینک این نظریه، مورد تأیید قانون کشش سنگواره‌ای یا فسیلی (Fossil Magnetism) قرار گرفته و به عنوان یک نظریه قطعی پذیرفته شده است. امروزه مي‌توان با بررسی و مطالعه سمت و جهت ذرات سنگها مشخص کرد که در گذشته، سنگ اصلی در کدامین موقعیت جغرافیایی بوده است. تحقیقات، نشان می‌دهد که بخشهای کنونی زمین در گذشته در محل فعلی نبوده‌اند. بلکه دقیقاً در جاهایی بوده‌اند که نظریه انتشار قاره‌ها می‌گوید. پروفسور بلاکت (Blacket) می‌نویسد:

«بررسی سنگهای هندوستان، حکایت از آن دارد که هندوستان هفتاد میلیون سال قبل، در جنوب خط استوا قرار داشته است. مطالعه و بررسی صخره‌های آفریقای جنوبی، ثابت می‌کند که قاره آفریقا سیصد میلیون سال پیش، از قطب جنوب جدا شده است».

خداوند، در آیه‌ای که در ابتدای مطلب ذکر شد، واژه ﴿****﴾ را بکار برده است؛ (دحی، یعنی: چیزی جمع و متمرکز را منتشر کرد و گسترش داد.) در عربی گفته می‌شود: **«دحی المطر الحصی عن وجه الأرض»** یعنی: باران، سنگریزه‌ها را از روی زمین برد و پخش کرد. واژه (دحی) به معنای پراکندن یا منشر ساختن، با کلمه (Drift) در زبان انگلیسی، مترادف است که در تئوری جغرافیایی جدید مورد استفاده قرار مي‌گیرد. لذا می‌توان نتیجه گرفت که قرآن، کلام و سخن خالق واسع و علیم است؛ یعنی آفریننده‌ای که علمش، بر زمان حال و آینده احاطه دارد.

قرآن و علم تغذیه:

در برنامه غذایی ارائه شده از سوی قرآن برای انسان‌ها، خوردن خون، حرام و ممنوع اعلام شده است. هنگام نزول قرآن، انسان، از اهمیت غذایی این برنامه اطلاع چندانی نداشت؛ ولی زمانی که محتویات خون، مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گرفتند، معلوم شد که برنامه غذایی ارائه شده از سوی قرآن، بر پایه مصالحی است که برای سلامتی انسان، فوق العاده حایز اهمیت است؛ یافته‌های نوین، نه تنها این برنامه را رد نکردند، بلکه منافع آن را نیز برای ما روشن نمودند.

تجزیه و تحلیل علمی محتویات خون، نشان می‌دهد که اسید اوریک (Uric Acid) زیادی در خون وجود دارد. اسید اوریک، ماده‌ای سمی است که خوردن آن به عنوان غذا، فوق العاده خطرناک می‌باشد. روش مخصوص ذبح که اسلام دستور داده و میان مسلمانان رواج دارد نیز مبتنی بر همین اصل است. ذبیحه در اصطلاح اسلام، همان حیوانی است که با نام الله چنان ذبح شود که تمام خون بدنش از طریق بریدن شاهرگ بیرون بیاید تا بدین ترتیب ارتباط قلب و مغز حیوان تا آخرین لحظات زندگی باقی بماند و سبب مرگ حیوان، خروج کامل خون از بدنش باشد نه آسیب دیدن یکی از اعضای مهم و حیاتی؛ زیرا صدمه دیدن اعضایی همچون دل، مغز و جگر، هرچند که موجب مرگ ناگهانی می‌شود، اما در چنین شرایطی، خون، به تدریج می‌بندد و در گوشت باقی می‌ماند و به خاطر اسید اوریک، مسموم و خطرناک می‌شود.

بر اساس برنامه غذایی قرآن، خوک نیز حرام شده است. مردم دوران باستان در مورد آن اطلاع چندانی نداشتند. اما پژوهشهای بهداشتی جدید ثابت کرده است که گوشت خوک ضررهای زیادی دارد. مثلاً همان اسید اوریک که یک ماده زهرآلود است، در تمام جانوران و حیوانات وجود دارد و از بدن آن‌ها از طریق ذبح خارج مي‌شود، ولی از بدن خوک دفع نمی‌گردد. کلیه که در جسم هر حیوانی وجود دارد، اسید اوریک را به صورت ادرار دفع می‌کند. جسم انسان نود 90% این ماده مسموم را دفع می‌نماید؛ اما ساختار و بافت ترکیبی جسم خوک، طوری است که فقط می‌تواند 2% اسید اوریک را خارج کند. لذا 98% اسید اوریک، جذب گوشتش می‌شود. اینجاست که خود خوک مبتلا به درد زانو و مفاصل می‌گردد و هر کسی که از گوشت آن استفاده کند نیز به درد مفاصل مبتلا می‌شود.

گفتنی است: هنگامی که از فواید یا ضررهای یک خوراکی، صحبت می‌شود، بدین معنا نیست که آثار آن، بلافاصله نمایان گردد؛ زیرا انسان، تنها به خوردن یک چیز کفایت نمی‌کند که فقط آثار همان چیز ظاهر شود؛ بلکه همراه یک خوردنی، چیزهای دیگری هم می‌خورد. در اثر فعل و انفعالات چند نوع خوردنی، ممکن است که آثار خوب یا بد یک غذا کاهش یابد یا آثار آن غذا، در بعضی از موارد بکلی خنثی شود.

چنین نمونه هایی در قرآن، بسیاردیده می‌شود. این نمونه‌ها، حکایت از آن دارند که قرآن، سخن بشر و ساخته و پرداخته انسان نیست؛ بلکه از منبعی نشأت گرفته است که گذشته، حال و آینده، برایش یکسان هستند و شرایط دیروز، امروز و فردا را مي‌داند.

﴿           ﴾ [فصلت: 53] یعنی: «ما، به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) هرچه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (زمین و آسمان‌ها) و در داخل و درون خودشان نشان خواهیم داد تا برایشان روشن شود که اسلام و قرآن، حق است».

این بخش را با داستانی از دکتر عنایت الله مشرقی پایان می‌دهم؛ وی، می‌گوید:

«در سال 1909میلادی روز یکشنبه در حالی که به شدت باران می‌بارید، برای انجام کاری بیرون رفتم. اتفاقاً نگاهم به سر جیمز جینز استاد نجوم دانشگاه کمبریج افتاد. او انجیل و چتر را زیر بغل گرفته بود و به کلیسا می‌رفت. نزدیک رفتم و سلام کردم. او جواب نداد. بار دوم سلام کردم؛ رو به من کرد و گفت: «چه می‌خواهی»؟ گفتم: «دو سؤال دارم؛ اول اینکه باران تندی می‌بارد و شما چتر را زیر بغل گرفته اید». او از حواس پرتی خود تبسمی کرد و بلافاصله چتر را بالای سرش گرفت. «دوم اینکه شخصیت بسیار معروفی مانند شما برای عبادت به کلیسا می‌رود، ماجرا چیست»؟ پروفسور جینز بعد از چند لحظه خاموشی رو به من کرد و گفت: «امشب برای صرف چای به خانه‌ام بیا». من هنگام غروب به خانه پروفسور جیمز جینز رفتم. ساعت چهار خانم جیمز جینز در را باز کرد و گفت: « جیمز، منتظر شماست». داخل رفتم؛ روی یک میز کوچک، استکان چای گذاشته بود. پروفسور جیمز جینز در حالی که غرق در تصوراتش بود، پرسید: «سؤالت، چه بود»؟ بدون اینکه جواب مرا بشنود، درباره آفرینش اجرام آسمانی، گستردگی و نظم بسیار شگفت آور آن‌ها، فاصله میان آن‌ها، راههای پیچیده، مدارها و برخورد اجرام آسمانی با یکدیگر، چنان مطالب مفصلی بیان نمود که وجودم، از داستان کبریا و جبروت الله به لرزه در آمد. موهای خودش نیز بر بدنش راست شدند، حیرت و خشیت از چشمانش نمایان بود و صدایش می‌لرزید. پروفسور جیمز جینز ادامه داد و گفت: «عنایت الله! هر گاه من کارنامه آفرینش را مورد مطالعه قرار می‌دهم، تمام وجودم در برابر جلال و عظمت الهی به لرزه در می‌آید و وقتی در کلیسا در پیشگاه خداوند، پیشانی نیاز را بر زمین می‌گذارم، می‌گویم: «پروردگارا! تو از همه بزرگتر هستی»؛ در آن هنگام تمام وجودم با من هم‌نوا و هم‌صدا می‌شوند و من فوق العاده احساس شادی و سرور می‌کنم. من در هنگام عبادت هزار برابر بیشتر از دیگران با نشاط و خوشحال می‌شوم. حالا بگو آیا فهمیدی که چرا من به کلیسا می‌روم»؟

عنایت الله مشرقی می‌گوید: «این سخنان پروفسور جیمز جینز در وجودم طوفان بپا کرد. گفتم: آقا! من از توضیحات شما، خیلی متأثر شدم. یکی از آیات قرآن در این باره در ذهنم تداعی شده است؛ اگر اجازه دهید، آن را بخوانم». پروفسور جیمز جینز گفت: «حتماً» و آنگاه این آیه را تلاوت کردم:﴿ ﴾ [فاطر: 27 و 28] یعنی: «برخی از کوه‌ها، سفید و بعضی دیگر سرخ هستند و برخی سیاه پررنگ و تیره‌اند و هر یک از آن‌ها، رنگ‌های مختلفی دارند. انسان‌ها و جنبندگان و چارپایان نیز دارای رنگهای مختلف و متفاوتی هستند. (این نشانه‌های بزرگ آفرینش، بیش از همه توجه خردمندان را به خود جلب می‌کند) این است که تنها بندگان دانا و دانشمند، از خدا ترس آمیخته با تعظیم دارند».

پروفسور جیمز جینز، بلافاصله پس از شنیدن این آیات گفت: «چه گفتی؟ تنها دانشمندان و اهل علم، از خدا می‌ترسند. واقعاً شگفت آور است؛ من بعد از پنجاه سال تحقیق به این نتیجه رسیدم. این مطلب را چه کسی به محمد() آموخته است؟ آیا واقعاً این آیه در قرآن وجود دارد؟ اگر در قرآن چنین آیه‌ای آمده است، پس گواهی و شهادت مرا بنویس که قرآن، کتابی الهی است».

محمد() درس نخوانده بود و این واقعیت را خودبخود نیز یاد نگرفته است؛ لذا حتماً این واقعیت را خداوند، به او نشان داده است. واقعاً عجیب است؛ واقعاً شگفت آور است!.

بخش هشتم:  
دین و مشکلات تمدن

مشکل قانونگذاری:

سؤال اساسی درباره مسایل تمدن، این است که قانون تمدن، چگونه باید باشد؟ روابط متقابل انسان‌ها منشأ چالشهای فراروی تمدن است و تنها قانونمندی، می‌تواند روابط متقابل انسان‌ها را به صورت منصفانه و بدور از هرگونه تبعیض ناروا اداره کند. اما متأسفانه انسان، تا کنون قانون زندگی خود را درنیافته است؛ گرچه در تمام دنیا حکومتهای به اصطلاح قانونی تشکیل شده‌اند، اما تمام این قوانین نه تنها در رسیدن به هدف ناموفق هستند، بلکه غیر از زور و فشار، هیچگونه پشتوانه اجرایی ندارند. این، یک واقعیت است که بیشتر قوانین امروزی از پایه‌های علمی و نظری محرومند. به قول فولر(Fuller) «قانون، هنوز خود را درنیافته است». فولر، کتابی به نام (قانون در جستجوی خودش) نوشته است.

در عصر حاضر، پیرامون این مسایل بسیار نوشته شده و نخبگان زیادی، بهترین صلاحیتها و فرصتهایشان را وقف چنین مسایلی کردند. چیمبرز می‌گوید: «با وجودی که قانون به عنوان یک راهکار بسیار ارزشمند به اوج پیشرفت رسیده، اما تا کنون تمام سعی و تلاش برای رسیدن به یک تصور همگانی از قانون به جایی نرسیده است. حتی یک قانوندان چنین اظهار نظر می‌کند که: اگر از ده قانوندان، خواسته شود که قانون را تعریف کنند، ما باید خود را برای شنیدن یازده پاسخ متفاوت آماده کنیم».

کارشناسان قانون، بر چند نوع و دسته هستند؛اما دسته بندی آن‌ها به حدی زیاد و نامفهوم است که بسیاری از کارشناسان قانون، مشمول هیچیک از تعریفها نمی‌شوند. چنانکه پاتون (Paton)می نویسد: «جان آستین، مشمول هیچکدام از تعریفها و تقسیم‌بندیهای وسیع ما درباره قانون (Broad Divisions) نمی‌شود».[[105]](#footnote-105)

دلیل این اختلاف، عدم اتفاق کارشناسان قانون در مورد زیرساختی است که بتوانند بر اساس آن قانون را تدوین نمایند و به نتیجه مطلوب برسند. آن‌ها از گنجاندن ارزش‌های لازم در قانون، ناتوان هستند. کارشناسان قانون به شخصی می‌مانند که می‌خواهد تعدادی قورباغه را وزن کند؛ واضح است که هرگاه چند قورباغه را در کفه ترازو مي‌گذارد، تعدادی از قورباغه هایی که روی ترازو هستند، بیرون می‌جهند. آری! تمام سعی و تلاش انجام شده برای ساختن یک قانون استاندارد، تا کنون با ناکامی مواجه شده است. فریدمن (Friedman) درباره این مشکل می‌گوید: «واقعیت، این است که فرهنگ و تمدن غرب، تا کنون برای حل این مشکل به نتیجه‌ای نرسیده است، جز اینکه هر از چند گاهی از یک شاخه به شاخه دیگر پریده و دیدگاه متفاوتی را در عرصه قانونگذاری ارائه داده است».[[106]](#footnote-106)

جان آستین از آنجا که قانون بدون پشتوانه اجرایی را «قانون» نمی‌داند، در کتابش که برای اولین بار در سال 1861م به چاپ رسید، قانون را چنین تعریف نموده است:

»قانون، عبارت است از حکمی که نخستین شخص سیاسی یک کشور برای سایر افراد، صادر می‌کند».[[107]](#footnote-107)

بر اساس این تعریف، قانون، عبارت است از فرمان یک شخص مقتدر سیاسی.

در اداوار بعدی، این تعریف از قانون به شدت مورد اعتراض قرار گرفت. همچنین با توجه به روش و نقش بد حکام، این تصور در اذهان به وجود آمد که باید خواست توده مردم در قانونگذاری نقش کلیدی داشته باشد. لذا عده‌ای از کارشناسان قانون، هر قاعده و ضابطه‌ای را که بر خلاف خواست همگانی بود، به عنوان قانون نپذیرفتند. در نتیجه پاره‌ای از ضوابط و قواعدی که از نظر دانشمندان و معلمان اخلاق صحیح و مفید بود، صرفاً از آن جهت به اجرا در نیامد که بر خلاف آرای عمومی بود. مثلاً محدودیتهای مربوط به شراب نوشی در آمریکا به خاطر عدم رضایت مردم، جنبه قانونی به خود نگرفت و همچنین سزای مرگ یا اعدام در بریتانیا ترمیم شد و قانون ننگینی مانند قانون همجنس بازی به تصویب رسید؛ در حالی که قاضیان حکومتی و فرهیختگان، مخالف چنین قانونی بودند.

همچنین این مطلب نیز همواره مورد بحث و مناقشه بوده است که آیا قانون، تغییرپذیر است یا خیر؟.. در قرون وسطی یا دوران قبل از نوزایی علمی، قانون فطرت رونق بسیاری داشت؛ یعنی بهترین مأخذ قانون، فطرت انسان بود.

فطری بودن قانون، این است که حق حاکمیت به خود فطرت و به رهنمودهای آن داده شود. فطرت، عقل را معیار راهکارهای فطری قرار داده است. لذا با زور عقل مي‌توان بر انسان حکومت کرد.

این تصور یک اساس فراگیر و همه جانبه برای قانون فراهم ساخت. بدین معنا که قانون باید همیشه یکنواخت باشد. این تصور درباره قانون در سده هفدهم و هجدهم بود. بعد از آن طرز تفکر دیگری پدید آمد و مدعی شد که معلوم کردن و انحصار ضوابط فراگیر و همه جانبه قوانین، غیرممکن است. کوهلر می‌نویسد: «هیچ قانون دائمی ای، وجود ندارد. لازم نیست که قانونِ متناسب با یک مقطع تاریخ، در مقطع بعدی نیز مناسب و کارآمد باشد. ما فقط می‌توانیم برای هر فرهنگ و تمدن، یک سیستم قانونی مناسب با آن فراهم کنیم. از اینرو امکان دارد قانونی که برای یک دوره یا تمدن مفید است، برای دوره یا تمدن دیگری مهلک باشد».[[108]](#footnote-108)

برداشت و تصور مذکور، استحکام فلسفه قانون را بطور کلی از بین برده است. این تصور، اندیشه انسان را کورکورانه به سوی نسبی گرایی (Relativism)می برد و از این جهت که قانون، از هرگونه اساس و زیرساختی محروم است، هیچ حد و مرزی نیز ندارد. این تصور، تمام ارزش‌های زندگی را از بین می‌برد.

از سوی دیگر گروهی، به جنبه عدالت، اهمیت فوق العاده‌ای داده‌اند.

لرد رایت (Lord Wright) می‌نویسد: «راسکو پاوند، سخنی می‌گوید که من در اثر تمام تجربیات و مطالعه قانونی خود، درباره درستی آن کاملاً مطمئن هستم و آن اینکه نخستین و بنیادی‌ترین هدف قانون، جستجوی عدالت است».[[109]](#footnote-109)

اینک این سؤال مطرح می‌شود که انصاف و عدالت چیست و چگونه می‌توان تعریف مشخصی از آن ارائه داد؟ بار دیگر به عقب برمی گردیم و به سخن جان آستین می‌رسیم. آری! انسان، پس از سعی و تلاش بسیار در صدها سال برای تدوین قانون نتوانسته بنیاد و پایه‌ای واقعی فراهم کند؛ لذا این احساس رو به فزونی است که فلسفه جدید در بیان مهمترین مقصد و هدف قانون، ناموفق مانده است. پروفسور پاتون مي‌نویسد: «قانون خوب و استاندارد، باید حافظ چه منافعی باشد؟. این سؤالی است که به ارزش‌ها ارتباط دارد و موضوع فلسفه قانون است. اما در این زمینه هرچه از فلسفه بیشتر یاری بطلبیم، به همان میزان از هدف دور می‌مانیم. تاکنون هیچ معیاری برای ارزش یافت نشده است. در واقع ما تنها در قالب ادیان می‌توانیم پایه و اساسی برای قانونگذاری پیدا کنیم. این در حالی است که واقعیت‌ها و آموزه‌های دینی را می‌توان بر اساس پایه و عقیده و وجدان قبول کرد، نه بر پایه استدلال منطقی».[[110]](#footnote-110)

پروفسور پاتون، گفتار کارشناسان قانون را نقل می‌کند و می‌افزاید:

«بعد از اینکه مدت‌ها در پیچ و خم قانون مطالعه کردیم، به این نتیجه رسیدیم که تلاش‌هایی که در باب مطالعه فلسفی مقصد قانون، انجام شده، به هیچ نتیجه‌ای نرسیده است». سپس نویسنده مذکور این سؤال را مطرح می‌کند که: «آیا ارزش‌هایی معیاری وجود دارد که زیرساختهای تدوین و ارتقای قانون را مشخص کنند؟ چنین ارزش‌هایی، اگر چه کشف نشده‌اند، اما برای قانون ضروری هستند؛ البته مشکل، این است که این ارزش‌ها جز در دین، در هیچ جای دیگری دیده نمی‌شوند». وی، می‌افزاید:

«این تجربه طولانی، نشان می‌دهد که انسان باید دوباره به همان نقطه‌ای باز گردد که از آن منحرف شده است. در گذشته، دین، درتنظیم و تدوین قانون نقش بسزایی داشته است. از اینرو ما که می‌خواهیم قانونی مادیگرا بر اساس ارزش‌های مادی تدوین کنیم، ارزش‌های بنیادین و مورد اتفاق را در کجا می‌توانیم بیابیم؟»[[111]](#footnote-111)

سر هنری مین (Sir Henry Maine) می‌نویسد:

«هیچ قانون مدون و منظمی در دنیا یافت نمی‌شود که در آغاز با مراسم و آموزه‌های دینی هماهنگ نباشد».[[112]](#footnote-112)

اینک وقت آن فرا رسیده است که اعتراف کنیم: انسان، بدون هدایت و رهنمود الله نمی‌تواند برای خود قانونی وضع کند. لذا بهتر است به جای ادامه دادن به کوششهای بی فایده، واقعیتی را بپذیریم که دکتر فرویدمن گفته است:

«از مطالعه و بررسی کوششهای انجام شده در زمینه قانونگذاری، به این نتیجه مي‌رسیم که برای تعیین معیار عدالت و انصاف، راهی جز استفاده کردن از رهنمودهای دینی وجود ندارد و هر کوشش دیگری در این زمینه بی ثمر خواهد بود. اصول و رهنمودهای دینی، برای تحقق عدالت، پایه هایی کاملاً بنیادین و کارآمد هستند».[[113]](#footnote-113)

تمام زیرساختهای مورد نیاز برای تدوین یک قانون نمونه که گمشده قانونگذاران است، در دین یافت می‌شود. اینک به مهمترین مشکلات قانونگذاری می‌پردازیم:

1- مصدر قانونگذاری:

نخستین و مهمترین چالش در عرصه قانوگذاری، این است که چه کسی می‌تواند قانونگذار باشد؟ و اصلاً قانونگذار کیست که با تأیید وتصدیق او، قانون، مشروعیت مي‌يابى و جنبه قانونی به خود می‌گیرد؟ قانون شناسان تاکنون نتوانسته‌اند به این پرسش پاسخ دهند و واگذاری این امتیاز به حکام، به هیچ عنوان توجیه علمی ندارد؛ چراکه چگونه و بر چه اساسی می‌توان برای یک یا چند شخص در برابر تمام ملت، چنین استثنایی قایل شد و حق قانونگذاری را در انحصار طبقه حاکم قرار داد؟ تجربه ثابت کرده است که واگذاری چنین امتیازی به یک شخص تا با اختیارات کاملش به هر نحو که بخواهد، قانون بسازد و هرگونه که خواسته باشد، قانون را به اجرا در بیاورد و نیز واگذاری این امتیاز به جامعه، کار عاقلانه‌ای نیست؛ زیرا جامعه در مجموع از دانش کافی و لازم برای قانونگذاری، بی بهره می‌باشد. قانونگذاری، به مهارت و آگاهی زیادی نیاز دارد که توده مردم نه از این صلاحیت برخوردارند و نه فرصتش را دارند.

در عصر حاضر برای تأمین این نیاز، از افراد عاقل و بالغ رأی گیری می‌شود تا نمایندگانی را برگزینند که از طرف جامعه، به امر قانونگذری بپردازند. این اصل یا روش، شیوه غیرمعقولی است؛ زیرا در این روش حق قانونگذاری، به گروهی داده مي‌شود که 51% آرا را بدست آورد. لذا پیروز میدان انتخابات، صرفاً به خاطر برخورداری از 2% رأی بیشتردر مسند حکومت یا قانونگذاری قرار می‌گیرد.

آری! فلسفه قانون تا به امروز از حل این مشکل ناموفق مانده است. دین، این مشکل را چنین رفع می‌کند که مأخذ و منبع اصلی قانون، الله است. همان الله که قانون زمین و آسمان و بلکه قانون تمام هستی را ساخته است؛ او، شایستگی و صلاحیت دارد که قانون تمدن و اجتماع انسان را وضع کند و کسی جز او این شایستگی را ندارد. این پاسخ و راهکار دینی، به قدری ساده و معقول است که آشکارا اعلام می‌دارد که راهکار دیگری برای رفع این مشکل وجود ندارد. پاسخ دین به این نیاز، چنان مناسب است که همچون لباس، مناسب و اندازه شخص معینی می‌باشد؛ لباسی که برای دیگران، اندازه و مناسب نیست و فقط بکار کسی می‌آید که برایش دوخته شده است.

حق و صلاحیت قانونگذاری، منحصر به خداوند یکتاست که خالق انسان‌ها و حکمران واقعی می‌باشد.

2- ثوابت و متغیرات قانون:

سؤال بسیار مهمی درباره قانون مطرح است و آن، اینکه آیا تمام قانون نسبی و اعتباری است یا بخشی از آن حقیقی است؟ به تعبیر دیگر آیا می‌توان قانون رایج امروزی را در آینده تغییر داد و آیا مواردی در قانون وجود دارد که ثابت است و تغییرپذیر نمی‌باشد؟ با وجود بحث‌های علمی و مفصلی که انجام شده، هنوز در این باره نتیجه مثبتی به دست نیامده است. کارشناسان قانون اصولاً این مطلب را پذیرفته‌اند که برای قانون وجود عناصر دائمی و تغییرناپذیری لازم است و در عین حال وجود عناصر انعطاف پذیر را نیز ضروری می‌دانند تا بتوان آن را با شرایط و اوضاع غیرثابت تطبیق داد. کمبود هر کدام از این دو عنصر ثابت و متغیر در قانون، نشان نقص و بي‌کفایتی قانون است. یکی از قاضیان آمریکایی به نام کاردوزو (Cardozo) مي‌نویسد:

«یکی از نیازهای مهم قانون، تدوین و تنظیم فلسفه‌ای قانونی است که بتواند میان ثوابت و متغیرات، هماهنگی ایجاد کند».[[114]](#footnote-114)

راسکو پاوند می‌نویسد: «قانون در عین استحکام نباید خشک و غیرقابل انعطاف باشد. به همین خاطر کارشناسان قانون سعی و تلاش فراوانی کرده‌اند تا میان ثوابت و متغیرات هماهنگی ایجادکنند».[[115]](#footnote-115)

واقعیت این است که یافتن این ویژگی در قوانین بشری غیرممکن می‌باشد؛ زیرا ادعای ثابت بودن یا متغیر بودن در مورد هر بخشی از قانون، نیاز به دلیل دارد و قانون بشری از ارائه چنین دلیلی عاجز است. امروزه ممکن است عده‌ای بر اساس عقل خود، قانونی را دائمی و ثابت معرفی کنند، ولی فردا عقل عده‌ای دیگر چنین حکم می‌کند که این قانون صلاحیت ثابت بودن را ندارد و ممکن است با دیدی متفاوت، تغییرپذیر بودن آن را اعلام کنند.

قانون الهی و آسمانی، تنها راه حل این مشکل است. قانون الهی، کلیه مبادی و اصول ثابت و مورد نیاز را برای ما فراهم می‌کند. قانون الهی در مورد پاره‌ای از امور، جنبه‌های بنیادین را مشخص می‌نماید و درباره سایر امور و جوانب، خاموش است تا انسان، بنا بر نیازهای مکان و زمان، به اجتهاد و نظر خود عمل نماید. اینجاست که قانون الهی بطور واضح معین کرده است که کدامین بخش قانون، ثابت؛ و کدامین بخش، متغیر است. همچنین قانون الهی، این دلیل ترجیحی را نیز با خود دارد که چرا تقسیم داده‌ها و رهنمودها به ثابت و غیرثابت، مبتنی بر حق و عدالت است.

3- مشکل قانون در تعریف جرم:

قانون باید دلیل معقولی برای آنچه که آن را جرم می‌داند، ارائه دهد. در قوانین وضعی و بشری، جرم، منحصراً به عملی گفته می‌شود که بر خلاف منافع عمومی یا مصلحت نظام است. قانون بشری، هیچ توجیهی غیر از این برای تعریف جرم ندارد و به همین دلیل است که در بسیاری از قوانین کنونی برخی از کشورها، زنا، جرمی محسوب نمی‌شود مگر در صورتی که یکی از طرفین، دیگری را به اجبار به چنین عملی وادار نماید. یعنی از دیدگاه قانون انسانها، زنا، جرم نیست؛ بلکه مجبور کردن بر زنا، جرم است. همانگونه که غصب مال دیگران با زور و اکراه، جرم محسوب می‌شود. همچنین تعرض به آبروی دیگران اگر به زور صورت گیرد، جرم است؛ ولی با رضایت طرفین، این عمل، قانونی می‌باشد. در چنین شرایطی قانون، حامی و مدافع زناست و اگر شخص سومی خواسته باشد، جلوی این عمل را بگیرد، مجرم شناخته می‌شود.

زنا، تباهی و فساد زیادی را در جامعه به وجود می‌آورد، موجب تولد و افزایش فرزندان نامشروع می‌شود، پیوند نکاح را به سستی و نابودی می‌کشاند و روابط جنسی گذرا و موقت را رواج می‌دهد؛ مردم را به دزدی و خیانت وا می‌دارد، به قتل و کشتار و دزدی و آدم ربایی رونق می‌بخشد و دل و روان افراد جامعه را آلوده می‌کند. با این حال قانون، زناکار را مجازات نمی‌کند؛ زیرا در قانون، دلیلی وجود ندارد که عمل زنا را با وجود رضایت طرفین، در تعریف جرم بگنجاند.

همچنین قانون بشری، نمی‌تواند شراب نوشی را به عنوان یک جرم معرفی کند؛ زیرا قانون، خوردن و نوشیدن را حق طبیعی تمام انسان‌ها می‌داند؛ لذا از دیدگاه قانون، انسانها، مجازند که هرچه می‌خواهند بخورند و بنوشند و هیچ ضابطه‌ای حق دخالت در خورد و نوش دیگران را ندارد. از اینرو نوشیدن شراب، محدودیت و ممنوعیت قانونی ندارد و عواقب آن قابل پیگرد نیست؛ البته اگر شخص باده نوش، در حالت مستی و بیهوشی، دست به جنایتی بزند، آنگاه ممکن است قانون برای مجازت وارد میدان شود. خلاصه اینکه از دیدگاه قانون بشری، شراب نوشی جرم نیست؛ بلکه اذیت و آزاری که از طرف باده نوش به دیگران می‌رسد، جرم است.

شراب علاوه بر آنکه برای سلامتی انسان فوق العاده مضر است، مال را ضایع مي‌كند و به اقتصاد، ضربه جبران ناپذیری وارد می‌سازد، اخلاق را به نابودی می‌کشاند و انسان را به تدریج به حیوانیت و رفتارهای حیوانی سوق می‌دهد؛ شراب، زمینه‌های جرم و جنایت را می‌افزاید و درک و شعور انسان را نابود می‌نماید و بدین سان قتل، سرقت و اعمال منافی عفت، افزایش می‌یابد. با این حال قانون، جلوی شراب را نمی‌گیرد؛ زیرا در قانون بشری، هیچ دلیلی وجود ندارد که مانع خورد و نوش دیگران شود.

حل این مشکل، تنها در قانون الهی یافت می‌شود. زیرا قانون الهی، مظهر رضا و خشنودی خداوند عالم است. خدایی بودن یک قانون، خودش دلیل بر این است که باید بر انسان‌ها جاری و نافذ باشد و دلیل دیگری نمی‌خواهد. بدین ترتیب قانون خداوند، جرم را تعریف می‌کند و این نیاز را برآورده می‌سازد که چه اقوال و افعالی باید مورد مؤاخذه و بازخواست قانون قرار بگیرد؟.

4- نیاز قانون به اخلاق:

قانون، مستقلاً و به تنهایی کفایت نمی‌کند و برای اجرا، وجود عنصر اخلاق در کنار آن، ضروری است:

الف) مثلاً اگر در تشکیل جزئیات یک پرونده، صداقت و راستی وجود نداشته نباشد، قانون، هرگز به اهداف عادلانه خود نمی‌رسد و اگر خواهان، خوانده و گواهان، از راستگویی و صداقت اجتناب کنند، عدالت و انصاف، پایان می‌پذیرد و تمام کوششها در راستای اقامه عدل و انصاف بی ثمر می‌شود. لذا همراه قانون، مبانی و اصول اخلاقی مورد نیاز است تا انسان را به صداقت وادارد. تمام دستگاههای قضایی دنیا، اخلاق را لازمه قانون می‌دانند و همه مقررات و ساختارهای قضایی، گواهان را به گواهی صادقانه مجبور می‌کنند و آنان را سوگند می‌دهند. باورهای دینی، از روشن‌ترین دلایل در دادگاهها بشمار می‌آیند؛ اما در جوامع امروزی که ارزش واقعی دین از بین رفته، سوگندهای مبتنی بر اصول مذهبی و دینی در دستگاه‌های قضایی، صرفاً به عنوان یک سنت و عمل تشریفاتی باقی مانده و شکلی مسخره و عاری از نفع و فایده یافته است.

ب) گفته یا عملی که قانون، آن را جرم شناخته و برای آن مجازاتی در نظر گرفته است، باید مطابق با احساسات جامعه باشد. به عبارتی قانون و احساسات جمعی، باید در تشخیص جرم، توافق نظر داشته باشند. مجازات مجرم، تنها با ساز و کارهای قانونی ممکن نیست و فضای لازم برای مجازات مجرم، زمانی ایجاد و مساعد می‌گردد که مجرم، در خود احساس جرم کند؛ یعنی خود را مجرم بداند و تمام جامعه نیز به او به عنوان مجرم نگاه کند و دستگاه اجرایی و پلیس، با اعتماد و اطمینان کامل حکم صادرشده را به اجرا در آورد. خلاصه اینکه برای «جرم» بودن یک گفتار یا کردار، «گناه» بودن آن ضروری است. بر اساس پندار برخی از آگاهان قانون: «قانون، زمانی موفق می‌شود که با اعتقادات داخلی و درونی کسانی که برای آنان تدوین می‌شود، هماهنگ باشد. اگر قانون با اعتقادات درونی مردم ارتباط نداشته باشد، عدم موفقیت آن، حتمی است». این باور هرچند که بکلی پذیرفته نشده، اما مصداق خارجی دارد.

ج) علاوه بر این قبل از اجرای قانون، وجود انگیزه‌ها و عوامل بازدارنده از ارتکاب جرم در جامعه، ضروری است. پلیس و ترس از اجرای عدالت، به تنهایی نمی‌تواند، عامل بازدارنده از ارتکاب جرم باشد. زیرا رشوه، سفارش، وکالت نادرست و شهادتهای دروغین، می‌توانند مجرم را از گرفتار شدن در دام پلیس و عدالت، برهانند. رهایی مجرم از عواقب قانونی جرم با استفاده از روشهای مذکور، باعث می‌شود که ترس از پلیس و عدالت و قانون از ذهن و فکر مجرم خارج گردد.

در قانون الهی به همه این نیازها رسیدگی شده است. در قانون خدایی، اعتقاد به آخرت و دین، مؤثرترین عاملی است که مردم را به صداقت و راستگویی وامی دارد. اعتقاد به دین و آخرت، چنان مؤثر و مفید است که اگر شخص، به خاطر منافع گذرا، سوگند دروغین بخورد، نمی‌تواند خود را از ملامت و نکوهش باطن و وجدان خویش نجات دهد. در ورودی دادگاه «ویسترن سرکیت» سنگی نصب شده است؛ این سنگ، یادآور آن خاطره است که یکی از گواهان پس شهادت دروغین گفته بود: «اگر من دروغ گفته باشم، خداوند همین جا روح مرا قبض کند». این شخص بلافاصله در همانجا به زمین افتاد و جان سپرد.[[116]](#footnote-116)

مانند این، حوادث دیگری نیز اتفاق افتاده است. برای زشت جلوه دادن افعال و اعمال مجرمانه در دید توده مردم، صرفاً مصوبات مجلس قانونگذارکفایت نمی‌کند. بلکه تنها راه مؤثر در این زمینه، اعتقاد به الله و آخرت است. انگیزه ترک جرم نیز در انحصار عقاید دینی می‌باشد. زیرا دین، تنها به ارائه قانون نمی‌پردازد؛ بلکه در عین حال این تصور را نیز در اذهان ایجاد می‌کند که خداوند، بر تمام زندگی شما تسلط دارد و همه اقوال و اعمال شما را می‌بیند و تمام اعمال، حرکات و اراده‌های شما ثبت و ضبط می‌گردد و در دادگاه عدل او حاضر خواهید شد؛ در آن هنگام نمی‌توانید بر جرایم خود پرده بیندازید؛ اگر امروز خود را از مجازات نجات می‌دهید، اما روزی فرا مي‌رسدکه اصلاً نخواهید توانست خود را برهانید؛ اگر در دنیا به خاطر نجات از عواقب جرمتان به رشوه و دروغ و... متوسل شدید، در دادگاه عدل، پرونده خود را سنگین‌تر نموده اید و از اینرو با مجازاتی مواجه خواهید شد که از مجازات دنیا خیلی سخت‌تر است.

5- قانون و استبداد:

جیمز اول پادشاه انگلستان، اعلام کرد که او می‌تواند به عنوان یک پادشاه بدون هیچ قید و بندی حکم براند و در دستگاههای قضایی، آخرین قضاوت را انجام دهد. این اعلامیه زمانی صادر شد که قاضی لوردکوک (Coke) بر سر کار بود. او، شخصی مذهبی بود و یک چهارم روزش را در عبادت می‌گذراند. او، به پادشاه گفت: «شما حق قضاوت ندارید و تمام پرونده‌ها باید به دادگاه بروند». پادشاه گفت: «من، دیده و شنیده‌ام که قوانین شما، مبتنی بر عقل هستند. آیا عقل من از عقل قاضیان، کمتر است؟» قاضی کوک گفت: «بدون تردید صلاحیت شما، بسیار است؛ اما درک قانون، تجربه و مطالعه زیاد می‌طلبد. قانون، یک ترازوی طلایی است که حقوق شهروندان را مشخص می‌کند و شخص شما نیز به وسیله قانون حراست و حفاظت می‌شوید». پادشاه با عصبانیت گفت: «تو معتقدی که من نیز باید تابع قانون باشم؟ این، چیزی جز سرکشی و خیانت نیست». لورد کوک به نقل از براکتون(Bracton) گفت: «پادشاه از هیچ انسانی تبعیت نمی‌کند و فقط تابع خدا و قانون است».[[117]](#footnote-117)

واقعیت این است که اگر ما خود را از قانون جدا کنیم، آنگاه هیچ دلیلی برای این «ادعا» نداریم که پادشاه باید از قانون تبعیت کند. زیرا قانون به اجازه و خواست کسانی اجرا می‌شود که خودشان، قانون را وضع کرده‌اند. کسانی که در وضع قانون و یا تغییر آن، خود را حق به جانب می‌دانند، بنا بر چه دلیلی ملزم به پیروی از آن هستند؟ اگر اختیار قانونگذاری و اجرای قانون، در دست انسان باشد، آنگاه قانونگذار، هم خدا و هم قانون است و در چنین شرایطی نمی‌توان قانونگذاران را تابع قانون کرد.

آری! اینجاست که در تمام نظامهای جمهوری با وجود پذیرفتن عدالت و برابری مدنی، با همه مردم از نظر قانون، یکسان رفتار نمی‌شود. اگر شما خواسته باشید، رئیس جمهور هند، استاندار، وزیر و یا یک افسر بلندپایه کشور را محاکمه کنید، نمی‌توانید آنان را همانند یک شهروند عادی، به راحتی محاکمه نمایید. بلکه برای به جریان انداختن چنین پرونده ای، نخست باید از دولت کسب اجازه شود. طبق ماده 261 قانون اساسی هند، رئیس جمهور و استانداران، مصونیت قانونی را دارند و بر اساس آن، دستگاه قضایی، بدون اجازه پارلمان، مجاز نیست که علیه آنان پرونده‌ای را بررسی کند. همچنین برای اقامه دعوا علیه وزرا، دریافت اجازه قبلی از حکومت ضروری است؛ بلکه طبق ماده 197 قوانین حکومتی هند، هیچ قاضی یا کارمند دولتی را نمی‌توان بدون اجازه حکومت مرکزی یا ایالتی از کارش برکنار کرد و هیچ دادگاهی بدون اجازه و حکم حکومت مرکزی یا ایالتی، حق رسیدگی به پرونده قاضیان یا کارمندان را ندارد. به تعبیر روشن‌تر اگر شما خواسته باشید یک شخصیت بلندپایه سیاسی یا نظامی را محاکمه کنید، باید از خود او بپرسید که آیا می‌توانم شما محاکمه کنم یا خیر؟!

این نقص از قانون هند نیست؛ بلکه از آن قانونی است که ساخته و پرداخته انسان‌ها می‌باشد. چنین نواقصی در تمام قوانین بشری دیده می‌شود و فقط در قانون الهی، تمام افراد، یکسان هستند و با آنان یکسان رفتار می‌شود. در قانون دین، شخص حاکم را مي‌توان همانند یک شهروند عادی مورد محاکمه و بازخواست قرار داد. زیرا در نظام دینی، تنها خدا، شارع و قانونگذار است و تمام انسان‌ها به صورت یکنواخت، تسلیم رضا و حکم او هستند.

6- مشکل قانون بشر در تصویب و اجرای عدالت:

یکی از مهمترین مشکلاتی که آگاهان قانون را در قرون متمادی به تلاش و تکاپو واداشته، تصویب قوانین عادلانه است. قوانین عادلانه، منحصر به دین است و عدم دستیابی بشر به قوانین عادلانه، نشانگر نقص و نارسایی تلاش بشر در این زمینه می‌باشد، نه دلیل ناتوانی انسان، در دسترسی به پایه و اساسی عادلانه. چراکه انسان، می‌تواند از طریق دین و کاربرد قوانین دینی، به این خواسته دست یابد. پس از ارزیابی این نکته که انسان، در کشف و دریافت قوانین طبیعی به پیشرفت چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای دست یافته، اما در زمینه دستیابی به پایه و اساس عادلانه قانون، ناکام مانده است، نشان می‌دهد که عدم موفقیت، بیانگر کوتاهی و قصور در سعی و تلاش نیست؛ بلکه بدین دلیل است که آنچه مورد جستجو و تلاش قرار گرفته، از حوزه توان انسان خارج است.

نخستین عکس در دنیا در سال 1826م توسط یک عکاس فرانسوی گرفته شد. این عکاس، 8 ساعت کامل مشغول کار شد تا توانست از اتاقش عکس بگیرد. اما اینک عکاسی چنان پیشرفت نموده است که دوربینهای امروزی در ظرف چند ثانیه می‌توانند بیش از دو هزار عکس بگیرند. حاصل سخن اینکه در مدت زمانی که قبلاً گرفتن یک عکس، مشکل بود، امروزه می‌توان در همان مدت میلیونها عکس گرفت. یعنی پیشرفت انسان در این جنبه با گذشت یکصد و هشتاد سال چندین میلیون برابر ارتقا یافته است. در آغاز قرن بیستم در آمریکا فقط چهار اتومبیل سواری وجود داشت و اینک صدها میلیون خودروی سواری در جاده‌های آمریکا در حال تردد هستند. کنجکاوی و تلاش انسان امروز، این امکان را به او داده که می‌تواند یک ثانیه را به یک میلیون قسمت، تقسیم کند. اینجاست که اگر به اندازه یک میلیونم ثانیه در گردش زمین تفاوت ایجاد شود و طول مدت روز به همین اندازه کاهش یابد، تشخیص این میزان در توان دستگاههای امروزی بشر می‌باشد.

آری! انسان در عرصه قوانین طبیعی پیشرفت چشمگیری کرده است؛ اما در جنبه قوانین تمدن و مدنیت، به اندازه یک سانتیمتر هم جلو نرفته است.

با ارائه چند نمونه درستی این نکته را به اثبات می‌رسانیم که فقط دین خدایی و آسمانی، همان اساس واقعی است که ما می‌توانیم قانون زندگی خود را از آن برگیریم:

روابط زنان و مردان

از دیدگاه اسلام، مرد و زن، از هر لحاظ برابر نیستند. بدین دلیل است که اسلام، اختلاط و آمیزش بی قید و بند میان مردان و زنان را به شدت منع کرده است. در دوران پیشرفت علوم تجربی، این اصل اسلامی به شدت مورد استهزا قرار می‌گیرد و جلوه‌ای از دوران جاهلیت، بشمار می‌رود. شعار تساوی زنان و مردان در جوامع امروزی به شدت طنین انداز شده و وجود هرگونه تفاوت میان دو جنس انسان را جرم بزرگی مي‌پندارد. اینک در تمام کشورها و بویژه در غرب، جامعه نوینی بر اساس تساوی مرد و زن شکل گرفته است. تجربه طولانی و درازمدت، ثابت کرده است که زن و مرد، به اعتبار ویژگیهای خلقتی یا ساختار آفرینش یکسان نیستند. بنابراین جامعه‌ای که بر اساس تساوی بی چون و چرا و همه جانبه زن و مرد استوار شده، قطعاً ناهنجاریها و خرابیهای زیادی را به خود خواهد دید.

تفاوت نوعیِ بسیار مهمی، میان استعدادهای فطری مرد و زن وجود دارد. لذا تساوی مطلق میان زن و مرد، مترادف با یک نوع تضاد فیزیکی است. دکتر الکسی کاریل ضمن بیان تفاوت فیزیکی میان مرد و زن می‌نویسد:

«تفاوت میان مرد و زن، صرفاً به خاطر شکل مخصوص اعضای تناسل، وجود رحم، حاملگی و یا در روش آمیزش نیست؛ بلکه این تفاوتها، جنبه اساسی دارند. ساخت بافت و هورمونهایی که ترشح می‌شوند، عامل اصلی این تفاوتها هستند. هواداران تساوی زن و مرد، به دلیل ناآگاهی از این تفاوتهای ریشه‌ای و اساسی، چنین می‌پندارند که برای هر دو جنس، روش تعلیم یکسان، اختیارات یکسان و مسئولیتهای یکسان ارائه شود. واقعیت، این است که زن، بکلی با مرد تفاوت دارد و این تفاوت در اندام و بافت جسمی زنان بویژه در دستگاه عصبی، کاملاً مشهود است. کارکرد و وظیفه هر یک از اندام و بافتهای بدن، همانند ساختار هستی، محدود و مشخص می‌باشد و آرزوهای انسان، نمي‌تواند در آن تغییری به وجود آورد. لذا ما مجبوریم که آن‌ها را آن چنان که هستند، بپذیریم. از اینرو زنان، باید استعدادها و توانمندیهای خود را بر اساس فطرت و طبیعت خویش رشد دهند و در صدد تقلید از آقایان نباشند».[[118]](#footnote-118)

تجربیات علمی نیز این تفاوت را تأیید می‌کنند؛ زنان، نتوانسته‌اند در هیچیک از ابعاد و جنبه‌های مردانه، به پای مردها برسند و حتی در عرصه فعالیتهایی از قبیل فیلمسازی و کارگردانی نیز برتری، از آن مردان است. در مراکز فیلمسازی، نه تنها اداره امور بیشتر به دست مردان است، بلکه از لحاظ بازیگری نیز مردان جایگاه بیشتری دارند.

سخن، همین جا به پایان نمی‌رسد؛ اگر ما قوانین موجود در نظام هستی را نپذیریم و خلاف آن، به ادامه زندگی بپردازیم، نه تنها یک واقعیت را منکر شده‌ایم، بلکه سرمان نیز خواهد شکست؛ درست به همین صورت نظام زندگی و قانونی که بدون توجه به جنبه‌های متفاوت زنان و مردان، ساخته و پرداخته شود، خرابیهای بسیاری را در نظام تمدن به دنبال خواهد داشت. برای نمونه به پیامدهای ناگوار اختلاط و آمیزش بی قید و بند برخاسته از تساوی مرد و زن بنگرید:

«جامعه و تمدن نوین، نه تنها عفت و عصمت را از بین برده است، بلکه تمام جوانان و نوجوانان را به انواع فساد اخلاقی و روانی دچار نموده است. امروزه در جهان غرب این صحنه به کثرت مشاهده می‌شود که یک دوشیزه، به روانپزشک مراجعه می‌کند و از سردرد و بیخوابی می‌نالد. چند دقیقه ناراحتی خود را با پزشک درمیان می‌گذارد و سپس از جوانی صحبت می‌کند که از روی اتفاق با او آشنا شده و با وی ملاقات داشته است. بلافاصله پزشک به اصل جریان پی می‌برد و خطاب به خانم جوان می‌گوید:

«وقتی آن جوان، تو را به سوی خود فرا خواند، چه جوابی دادی»؟

دوشیزه می‌گوید: «شما چگونه ماجرا را فهمیدید؟ من تازه می‌خواستم جریان را برای شما بازگو کنم».

شما می‌توانید از این نمونه، به حساسیت موضوع پی ببرید. به همین دلیل است که دانشمندان، پس از اینگونه تجربه‌های ناگوار به این نتیجه رسیدند که سخن از عفت و پاکدامنی در جوامع آزاد، با وجود اختلاط و آمیزش بی قید و بند مردان و زنان ، سخنی بیهوده است. یک پزشک غربی می‌گوید:

«آمیزش و اختلاط زنان و مردان بیگانه به جایی می‌رسد که کنترل غرایز غیرممکن می‌شود و شعور انسان، عواقب کاری را که می‌کند، درنمی یابد».

واقعیت این است که جامعه شناسان دلسوز غرب، آثار و پیامدهای منفی روابط بي‌قید و بند زنان و مردان بیگانه را لمس می‌کنند، ولی با این حال ریشه این پیامدهای ناگوار را درک نکرده‌اند. خانم دکتر ماریون هیلیارد، مقاله‌ای درباره اختلاط بی قید و بند زنان و مردان نوشته است؛ او می‌گوید:

«من به عنوان یک پزشک نمی‌توانم بپذیرم که روابط بی قید و بند زنان و مردان در محیطی پاک ممکن است». خانم دکتر می‌نویسد:

«من نمی‌توانم تا این حد غافل باشم که به پسران و دختران نوجوان توصیه کنم که برای فروکش کردن غرایز جنسی یکدیگر را ببوسند؛ بیشتر مادران به دختران خود نمي‌گویند که بوسه، فقط هیجان آور است و نمی‌تواند موجب تسکین غریزه جنسی باشد».

این خانم دکتر با اظهار این نکته که مظاهر مقدماتی اختلاط آزاد و رایج در جوامع غربی، غرایز جنسی را تسکین نمی‌بخشند و بلکه غرایز جنسی را تحریک می‌کنند، به صورت غیرمستقیم قانون الهی را می‌پذیرد؛ ولی با این حال از درک این نکته عاجز است که چگونه این عامل تحریک کننده را حرام و نامطلوب تلقی کند.

اسلام بیش از یک ازدواج را مجاز قرار داده است؛ اما تمدن و فرهنگ منحرف، با تمام وجود مخالفت خود را با این جریان اعلام داشته و آن را جلوه‌ای از جهالت معرفی نموده است. تجربه ثابت کرده که این اصل اسلامی با موازین فطرت و طبیعت کاملاً هماهنگ است؛ زیرا ممنوعیت چندهمسری، در واقع فتح باب برای دهها همسر غیرقانونی و نامشروع است.

بر اساس بیانیه سازمان ملل در سال 1959میلادی آمار ولادت فرزندان نامشروع در کشورهای غربی 60% می‌باشد. حتی در بعضی کشورها مانند «پاناما» از هر چهار نوزاد، سه نوزاد بدون دخالت مراکز مذهبی و دفاتر ثبت ازدواج به دنیا می‌آیند. یعنی 75% نوزادان، نوزادان نامشروع هستند. آمار نوزادان نامشروع در آمریکای لاتین از سایر کشورها بیشتر است.

از آمار و ارقام سازمان ملل چنین بر می‌آید که آمار ولادت نوزادان نامشروع در کشورهای اسلامی صفر است. در بیانیه سازمان ملل در سال 1959م تصریح شده است که آمار ولادت نوزادان نامشروع در کشور مصر از یک درصد نیز پایین‌تر است. این، در حالی است که کشور مصر از نظر غربزدگی از سایر بلاد اسلامی در سطح بالاتری قرار دارد.. چرا کشورهای اسلامی از این وبای خانمانسوز عصر حاضر در امان هستند؟ پاسخ این سؤال در نشریه سازمان ملل بدین صورت آمده است: «رایج بودن قانون چندهمسری در کشورهای اسلامی، آن‌ها را از این فاجعه محفوظ و مصون داشته وآنان را از بلای این عصر رهانیده است».

نشریه هندوستان تایمز در شماره 12 سپتامبر 1960 میلادی می‌نویسد:

«تجربه ثابت کرده است که قوانین آسمانی و خدایی، صحیح و مبتنی بر حقیقت و رحمت هستند و مصالح انسان را در بر دارند».

تمدن

جزای قتل عمد در اسلام، اعدام است مگر اینکه وارثان مقتول در ازای دریافت خونبها رضایت دهند. اما درعصر امروزی که عصر تکامل و پیشرفت نام دارد، همانگونه که بر ضد سایر برنامه‌های دینی جنجال به راه افتاده است، علیه قانون قصاص نیز خرده‌گیریها و مخالفتهای شدیدی در جریان است. استدلال مخالفان دین علیه قانون قصاص، این است: «معنی قصاص، این است که پس از نابودی یک جان، جان دیگری باید ضایع شود». این موضعگیری در برابر قانون قصاص، در سالهای اخیر در بسیاری از کشورها طرفداران زیادی یافته و محکومیت اعدام را به حبسهای طولانی تغییر داده است.

اسلام، دو نکته بسیار مهم، مفید و ارزنده را در قانون قصاص در نظر گرفته است:

1- قاتل با ارتکاب قتل و از بین بردن عضوی از اعضای جامعه مرتکب جرمی شده است که تنها قصاص، مایه عبرت دیگرن می‌شود و از تکرار چنین جنایتی جلوگیری می‌نماید.

2- اسلام، از طریق تعیین دیه و خونبها، مصالح زیادی را در نظر گرفته است. فرض کنید اگر تنها فرزند پدر و مادری کهنسال و ضعیف، به قتل برسد،آنگاه پدر و مادر مقتول بی سرپرست خواهند شد. در چنین شرایطی اگر قاتل در برابر جرمش قصاص شود، چه نفعی عاید پدر و مادر مقتول می‌گردد؟ اسلام برای جبران چنین خسارتی، قانون دیه یا خونبها را ارائه داده است. بدین ترتیب که شخص قاتل یا وارثان او، مبلغی را به عنوان خونبها به والدین مقتول می‌دهند و در عوض رضایت آنان را مبنی بر عدم قصاص از قاتل جلب می‌کنند.

قانون قصاص یا خونبها، در واقع یک قانون بسیار پرمحتوا، با معنا و مبتنی بر بینش عمیق انسانی و اجتماعی است و تجربه ثابت نموده که هر جا این قانون به اجرا در آمده، قتل و کشتار از آنجا رخت بربسته است. در کشورهایی که قانون قصاص منسوخ شده یا به حبس طولانی مدت تغییر یافته، قتل و جنایت، به جای کاهش رو به فزونی نهاده و تا 12% بالا رفته است. در پاره‌ای از کشورها نیز پس از لغو قانون قصاص، به خاطر افزایش قتل و جنایت، قانون قصاص دوباره به اجرا در آمده است. در سال 1956میلادی پارلمان سریلانکا با تصویب یک قانون، مجازات اعدام و مرگ را مختومه اعلام کرد؛ ولی بعد از اجرای قانون جدید، آمار جرایم به شکل بی سابقه‌ای بالا رفت. ابتدا مردم به اهمیت قانون قصاص پی نبردند، ولی در 26 سپتامبر 1959م زمانی که شخصی مسلح، به خانه مسکونی نخست وزیر سریلانکا آقای «بندرانیک» یورش برد و او را به قتل رساند، نمایندگان پارلمان، بلافاصله بعد از تدفین نخست وزیر، در یک نشست فوق العاده و چهارساعته اعلام کردند که حکومت سریلانکا تصمیم گرفته است ضمن لغو قانون 1956م، مجازات اعدام و قصاص را دوباره به اجرا در آورد.

ساختار اقتصادی

سیستم مورد تأیید اسلام از لحاظ چگونگی زندگی، بر این اصل استوار است که دارایی‌های فردی در تولید زراعی، رسمیت دارد. به عبارتی اسلام، دارایی‌های شخصی را معتبر می‌داند و این سیستم، در ادوار متمادی و طولانی مدت، در دنیا رواج داشته است. رسمیت داشتن دارایی‌های فردی به عنوان یکی از پیامها و آموزه‌های دینی، همواره در دنیا رایج بوده و از اینرو کارل مارکس و هوادرانش، با دین و آموزه‌های دینی، به شدت مخالفت کردند تا بدین سان این دیدگاه را که دارایی فردی، معتبر و رسمی است، از اذهان مردم پاک کنند. در نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در اروپا، اعتبار اموال شخصی، زیر سؤال رفت و یکی از قوانین و دیدگاه‌های دوره جاهلی بشمار آمد که در حق بشریت ستم کرده است!

در برابر اعتبار اموال شخصی، مقهورسازی دارایی‌ها و ابزار تولید پدید آمد و بدین ترتیب دارایی عمومی و همگانی در عرصه تنظیم وضع زندگی، جایگزین دیدگاه نخست گردید. بدین ترتیب نخستین تجربه بشری در پهنه مقهورسازی اموال، تحت عنوان اموال عمومی، به وجود آمد و در بسیاری از کشورها طرفدارانی یافت و به عنوان یک دیدگاه عدالت طلب، امید و آرمان بسیاری از انسان‌ها شد. گذشت زمان، نشان داد که این نظام، با وجود تمام تلاشی که برای رشد و نهادینه کردن آن انجام گرفت، با محصولاتی کمتر از شیوه اداره و تولید در سیستم فردی، همراه بوده است.

گذشته از ناکامی مقهورسازی دارایی‌ها و ابزار تولید با شعار نفع همگانی، اجرای این شیوه، با خشونت همراه بود و از اینرو ضمن آنکه مانع پیشرفت انسان شد، بیش از نظامهای سرمایه داری به استبداد و دیکتاتوری انجامید.

برای مثال روسیه را در نظر بگیرید که در قالب سیستم حکومتی سوسیالیستی، به مقهورسازی اموال شخصی به نام اموال عمومی در تمام کشور پرداخت. بدین ترتیب زمینهای زراعی، با نام مزارع عمومی زیر کشت رفت و بر اساس قانونی که در سال 1935م صادر شد، کشاورزان، فقط مالک یک سوم یا نصف محصولات کشاورزی خود محسوب می‌شدند و در موارد استثنایی، این مقدار، به دوسوم افزایش می‌یافت؛ بر اساس این قانون، کشاورز، اجازه داشت تا در مزرعه خود که در واقع بخشی از مزارع عمومی بود، شمار اندکی از حیوانات از قبیل: گاو، گوسفند و مرغ را برای خود پرورش دهد.

بر اساس آمار رسمی منتشرشده در سال 1961م زمینهای زیر کشت روسیه در این سال، به 204 میلیون هکتار می‌رسید. شش میلیون هکتار از این زمین‌ها یعنی 3% کل آن‌ها، همچنان در حوزه اموال شخصی قرار داشت. اما برداشت سیب زمینی از این زمینها، به ترتیب ذیل بود:

در مزارع عمومی با سطح کشت 4352000، سی میلیون و هشتصد هزار تن سیب زمینی برداشت شد؛ اما در مزارع شخصی با سطح کشت 4526000، پنجاه و سه میلیون و پانصد هزار تن سیب زمینی برداشت گردید.

این آمار، نشان می‌دهد که برداشت سیب زمینی در مزارع شخصی نسبت به مزارع عمومی، به نسبت یازده به هفت تن بوده است. این نسبت، در مورد سایر محصولات کشاورزی نیز وجود دارد. این، در حالی است که مزارع شخصی، بر خلاف مزارع عمومی از تسهیلات دولتی از قبیل: ابزارآلات کشاورزی، سموم، کود و سایر امکانات محروم بودند.

چارپایان و احشام، در نهادهای حکومتی، بدترین وضع را از لحاظ رسیدگی داشتند؛ از اینرو یکصد و هفتاد هزار رأس دام، در مدت یازده ماه، در یکی از مناطق روسیه در سال 1962م تلف شدند؛ حیوانات و دامهای شخصی، روزبه روز با وجود تمام ممنوعیتها پروار می‌شدند و افزایش می‌یافتند. نهادهای عمومی با آنکه 70% دامها و طیور را در اختیار داشتند، اما تنها 10% بازار گوشت را در مقایسه با دامها و پرندگان شخصیِ کسانی به خود اختصاص دادند که فقط 30% دامها و طیور، در اختیار آنان بود. در عرصه تولید تخم مرغ نیز، همین حالت وجود داشت؛ جدول صفحه بعد را ملاحظه نمایید.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محصول | تولید نهادهای حکومتی بر اساس تن | تولید شخصی بر اساس تن |
| گوشت | 4800000 | 3900000 |
| شیر | 3400000 | 28500000 |
| پشم | 387000 | 79000 |
| تخم مرغ | 6300000 عدد | 79000000عدد |

خیلی بعید است که افراد و آحاد یک جامعه بتوانند خواسته‌های یک حکومت را با وجود احتکار و مقهورسازی ابزار تولید از سوی آن حکومت برآورده سازند. آمار، نشان می‌دهد که یکی از جمهوریهای شوروی سابق برای رفع نیازهای داخلی خود ناگزیر شد 26% سیب زمینی و 34% تخم مرغ مورد نیاز را از تولید شخصی تولیدکنندکان خود تأمین نماید و در باره سایر نیازمندیها نیز همین طور عمل کند.

از پیامدهای وخیم این سیستم اقتصادی و حکومتی، این بود که کشور روسیه به عنوان یکی از بزرگترین تولیدکنندگان محصولات کشاورزی در دوران سزارها، ناگزیر به خرید 15 میلیون تن گندم از استرالیا، کانادا و آمریکا گردید. روسیه، در فاصله سالهای 1941 تا 1956م 1250000 تن گندم از آمریکا وارد کرده است و این، همان چیزی است که در جمهوری خلق چین اتفاق افتاد.[[119]](#footnote-119)

این تجربیات تلخی که انسان، پشت سر نهاده، نشان می‌دهد که مکتب الهی به عنوان منبع اصلی و حقیقی قانونگذاری، از احوال و نیازهای فطری انسان آگاه است و مشکلات و مسایل بشر را بیش از همه می‌شناسد.

در دین راه حل تمام مشکلات تمدن بشری ما، وجود دارد و ما را به سوی قانونگذار حقیقی و دانا از مسایل فطری رهنمون می‌سازد و زیرساخت نظری قانون را برای ما ترسیم و پایه گذاری می‌کند و بدین ترتیب اصول و زیرساختهایی به ما ارائه می‌دهد که زندگی بشر با استفاده از آن‌ها در تمام جوانب به رشد و ترقی می‌رسد. از اینرو دین، تصویر برابری حاکمان و شهروندان را ترسیم می‌نماید و این اصل روانی را فراهم مي‌کند که قانون، بدون وجود آن (یعنی برابری حاکم و رعیت) فلج و بی اعتبار است. همچنین دین، زمینه و محیط مناسب را برای پیدایش و پیشرفت جامعه‌ای زنده و پویا ایجاد می‌نماید. خلاصه اینکه دین، تمام نیازهایمان را در عرصه ساختن تمدن برآورده می‌سازد؛ آن هم در زمانی که کفر و الحاد، پیامدی جز تباهی و بینوایی برای ما نداشته است.

بخش نهم:  
حیات طیبه

فریدریک انگلس می‌گوید: «قبل از همه برای انسان، یک تکه پارچه برای پوشاندن بدن، و چند لقمه نان برای رفع گرسنگی، لازم است؛ بعد از این او می‌تواند به مسایل سیاسی و فلسفی بپردازد».

واقعیت این است که انسان قبل از همه چیز باید و می‌خواهد بداند که خودش چیست و ماهیت جهان هستی چه می‌باشد؟ زندگی از کجا شروع شده و به کجا خاتمه می‌یابد؟ این‌ها، پرسش‌های اساسی و بنیادین فطرت انسان هستند. انسان در دنیایی چشم باز می‌کند که به هر چه خواسته باشد می‌رسد، اما پاسخی برای این سؤال‌ها نمی‌یابد. خورشید، به انسان نور و حرارت می‌دهد، اما انسان نمی‌داند که خورشید چیست و چرا در خدمت انسان است؟ هوا، به انسان حیات و زندگی می‌بخشد، اما انسان نمی‌تواند هوا را بگیرد و از آن سؤال کند که تو چه هستی و چرا چنین می‌کنی؟ انسان، خودش را می‌بیند، ولی نمی‌داند که چیست و چرا به این دنیا آمده است؟ فکر و ذهن انسان از پاسخ این سؤال‌ها عاجز است، ولی در عین حال می‌خواهد که پاسخ این پرسش‌ها را بداند. این سؤالات هرچند در قالب الفاظ بر زبان انسان جاری نشوند، اما روح و روان انسان را مضطرب می‌کنند و گاهی با چنان شدتی در ذهن، تداعی می‌شوند که انسان را به جنون و دیوانگی می‌کشانند.

همه، «انگلس» را به عنوان یک ملحد می‌شناسند؛ اما الحاد او بازتاب محیط خراب و فاسد او بود که بعد از مدت‌ها در زندگی او ظاهر شد. او روزهای اول را در یک محیط مذهبی گذرانید، اما وقتی بزرگ شد، از مذهب تشریفاتی دوری جست.

او، ماجرای این مقطع و برهه از زندگیش را برای یکی از دوستانش در طی نامه‌ای چنین می‌نویسد: «من هر روز دعا می‌کنم، در تمام روز دعایم این است که حقیقت امر بر من آشکار شود. از روزی که من دچار شک و تردید شدم، دعا کردن را وظیفه خود قرار دادم. من نمی‌توانم به آنچه که تو معتقد هستی، ایمان بیاورم. این چند سطر را در حالی برای تو می‌نویسم که سینه‌ام، آکنده از شک و تردید شده است. از چشمانم، اشک می‌ریزد، ولی احساسم این است که رانده درگاه خدا نیستم. من بر آنم که خدایم را خواهم دید و از دل و جان دیدار او را آرزو دارم. سوگند به زندگیم که عشق و جستجوی من، جلوه‌ای از روح القدس است. اگر انجیل مقدس، هزاران بار اندیشه‌ام را رد کند، بازهم از آن دست نمی‌کشم».

آری! این، حس فطری و حقیقت‌جویی بود که در انگلس جوان موج می‌زد؛ اما این کشش، تسکین نشد. بدین دلیل او به مسیحیت رایج و حاکم در کلیسا قانع نشد و خودش را در فلسفه‌های اقتصادی و سیاسی گم کرد.

این جستجو، حاکی از آنست که حس خداجویی در نهاد انسان قرار داده شده و این، جزو جدایی ناپذیر ناخودآگاه هر انسان است.

«خداوند، خالق من است و من، بنده او هستم»؛ این، یک پیمان پنهان است که هر شخص از نخستین روز پیدایش آن را همراه خود می‌آورد.. تصور یک آفریدگار محسن و منعم به طور غیرمحسوس در رگ و ریشه انسان جریان دارد. بدون چنین تصوری هر انسانی در خود یک خلأ و پوچی جبران ناپذیری را احساس می‌کند. روح هر انسان از درون بر وی فشار می‌آورد تا خدایی را که ندیده، بجوید و به او پناه ببرد و تمام هست و بود خود را به او بسپارد.

رسیدن به معرفت خداوند و رهیابی به شناخت الله، چیزی غیر از رسیدن به این سرچشمه فطری نیست. حس حقیقت‌طلب و خداجوی کسانی که به شناخت حق نمي‌رسند، به یک معبود مصنوعی و خودساخته می‌گراید. هر قلب و فطرتی، در جستجوی کسی است که با یافتن او بتواند بهترین احساسات و عواطف خود را زنده نگاه دارد.

در 15 اگست سال 1947میلادی زمانی که پرچم هندوستان بر فراز ساختمانهای دولتی به اهتزاز درآمد، با دیدن این صحنه اشک از چشمان ناسیونالیستهایی که دل‌هایشان برای آزادی سرزمین خود می‌تپید، سرازیر شد. این اشکها در واقع مظهر ارتباط آنان با رب النوع آزادی آنان بود!! این اشکها، مظهر سرور و خوشحالی در برابر رسیدن به معبودشان بود. همان معبودی که برای رسیدن به او، بخش عمده‌ای از عمر و زندگی خود را صرف کرده بودند. سرکرده یکی از احزاب بر قبر یکی از مبارزان ملی هند حاضر شد و هنگام نثار گل، عیناً همان عملی را انجام داد که یک فرد مذهبی در برابر معبود خود، رکوع و سجده می‌کند. کمونیستها زمانی که از برابر مجسمه لنین مي‌گذشتند، برای احترام و بزرگداشت مجسمه لنین، کلاهشان را از سر بیرون آورده، گامهایش را به کندی بر می‌داشتند و بدین سان در واقع در بارگاه معبود خویش اظهار عقیده می‌کردند.

هر انسانی ناگزیر برای خود معبودی برمی‌گزیند و در برابر او ادای احترام می‌نماید و به پایش چیزی قربانی می‌کند تا به او نزدیکی جوید؛ قطعاً انجام این کار برای غیرخدا، شرک به خدای یگانه محسوب می‌شود: ﴿ ﴾ [لقمان: 13] یعنی: «همانا شرک، (گناه و) ظلم بزرگی است».

ظلم، به معنای گذاشتن چیزی در غیر محل اصلی آن است.. مثلاً اگر از درب دیگ به عنوان کلاه استفاده شود، مسلماً ظلم است. وقتی انسان برای جبران خلأ روانی خود، خدا را رها کند و به غیر خدا متوجه شود و غیر او را پناه زندگی خویش قرار دهد، گویا جای اصلی و حیثیت واقعی خود را رها کرده و در چنین شرایطی یک امر غیرواقعی را جایگزین یک امر واقعی نموده است. از آنجا که خداجویی، یک امر فطری است، لذا نخست به شکل طبیعی و فطری خود حرکت می‌کند و در آغاز حرکتش در جستجوی معبود اصلی خود می‌باشد؛ اما اوضاع و شرایط محیط، جهت آن را تغییر می‌دهند و پس از مدتی که انسان با یک شیوه زندگی انس می‌یابد، از آن لذت می‌برد و بهره مند می‌شود و به آن راضی می‌گردد. برتراند راسل در کودکی، یک ارتودکس مذهبی به تمام معنا بود و همواره عبادت می‌کرد. روزی پدربزرگش از وی پرسید: «دعای مورد پسند تو چیست؟» راسل جواب داد: «من از زندگی خودم تنگدل هستم و گناهانم بر من سنگینی می‌کنند». برتراند راسل در آن روزگار، خداوند را عبادت می‌کرد، اما در سیزده سالگی عبادت را رها کرد. سنت‌های مذهبی و ارزش‌های سنتی، بدین دلیل از دل و وجود راسل رخت بربست که او، در محیطی ضدمذهبی و ضدارزشی زندگی می‌کرد. از اینرو وی، با سنت‌های مذهبی برخورد یاغیانه‌ای را آغاز نمود و به عنوان یک انسان ملحد که به ریاضی و فلسفه عشق و علاقه وافری داشت، در جامعه مطرح شد. در سال 1959 میلادی که «فری مین» کارشناس سیاسی رادیو در مصاحبه‌ای رادیویی که از رادیو انگلیس پخش شد، از برتراند راسل پرسید: «آیا شما بر این باورید که عشق و علاقه به ریاضی و فلسفه، می‌تواند جایگزین خوبی برای احساسات و عواطف مذهبی باشد؟» راسل در جواب گفت: «آری؛ من، در چهل سالگی به همان سکون و آرامشی دست یافتم که افلاطون گفته است که: (این سکون و آرامش، تنها از علم ریاضی به دست می‌آید). این سکون، به جهان سرمدی، دایمی و آزاد می‌ماند که در قید زمان نیست. من در چنین دنیایی، آرامشی همانند آرامش مذهبی حس کردم».

این دانشمند برجسته انگلیسی منکر معبود حقیقی شد، ولی در عین حال نتوانست از اظهار نیاز به معبود، بی نیاز باشد. او، گذشته از آنکه فلسفه و ریاضی را جایگزین خدا نمود، صفات خدایی را نیز به زعم خود برای ریاضی و فلسفه ثابت کرد. یعنی جاودانگی و آزادی از قید زمان. وی، بدون اثبات این صفات برای فلسفه و ریاضی نمي‌توانست سکون و آرامشی همانند سکون و آرامش مذهبی به دست بیاورد.

نهرو در حالت رکوع:

ممکن است جریانی را که در سطور بعدی نقل می‌شود، باور نکنید. اما عکس چاپ شده در صفحه آخر هندوستان تایمز (چاپ دهلی، سوم اکتبر سال 1963م) این ماجرا را تأیید می‌کند. در این تصویر دیده می‌شود که نخست وزیر اسبق هند، نهرو، دو زانو، شبیه به حالت رکوع هر دو دست را به هم متصل کرده، در حال نیایش است. نهرو در این حالت در برابر یکی از بزرگان قومی خود، ادای احترام می‌کند.

چنین رویدادهایی هر سال و هر روز در دنیا به وقوع می‌پیوندد. صدها هزار نفر پیدا می‌شوند که خدا را قبول ندارند و عبادت را حرکتی بی معنی می‌دانند؛ ولی در برابر بت‌های خودساخته سر خم کرده، رغبت و کشش درونیشان به عبادت را تسکین مي‌دهند. واقعیت، این است که اله و معبود، از نیازهای فطری و طبیعی انسان است. اگر انسان تسلیم الله نشود، قهراً تسلیم قدرت‌های پوشالین می‌گردد؛ زیرا بدون اعتقاد به خدا، خلأ روحی و روانی او پر نمی‌شود.

مشکل، فقط به اینجا خاتمه نمی‌یابد. من مایلم که یک قدم جلوتر بروم و بگویم: کسی که غیر الله را معبود قرار می‌دهد، از سکون و آرامش واقعی محروم است و همانند زنی می‌باشد که فرزند ندارد، اما یک عروسک پلاستیکی می‌خرد و آن را در بغل می‌گیرد تا بدین شکل همان سکون و آرامش قبلی را به دست آورد که مادر، از به آغوش گرفتن فرزندش به دست می‌آورد!. یک انسان ملحد هرچند هم که در زندگیش بیش از حد تصور موفق باشد، لحظاتی در زندگی‌اش خواهد آمد که او در آن لحظات مجبور می‌شود تا چنین پندارد که واقعیت غیر از این است که من آن را دریافتم.

دوازده سال قبل از استقلال هند، یعنی در سال 1935میلادی هنگامی که نهرو در زندان، نگارش زندگینامه‌اش را به پایان رسانید، در پایان آن چنین نوشت:

«حس می‌کنم که یک بخش از زندگی من پایان پذیرفته و بخش دوم شروع خواهد شد؛ اما از چند و چون این بخش، چیزی نمی‌دانم و هیچیک از ما نمی‌تواند آینده زندگیش را حدس بزند و یا از آن باخبر باشد؛ زیرا صفحات آینده کتاب زندگی، بسته و نامعلوم است».

وقتی صفحات آینده کتاب زندگی نهرو باز شدند، معلوم شد که او، سومین نخست‌وزیر بزرگ جهان است و بر سرزمین وسیعی حکومت می‌کند. اما گشوده شدن این بخش از کتاب زندگی، نهرو را قانع نکرد. او در اوج قدرت خود احساس می‌کرد که هنوز صفحاتی از کتاب زندگیش باز نشده‌اند و همچنان سربسته و نامعلوم هستند؛ همان پرسشی که در نخستین روز ولادت هر شخص ایجاد می‌شود، در روزهای پایانی عمر او نیز در ذهن و فکرش دور می‌زد. در هفته اول ماه ژانویه سال 1946 کنفرانس بین المللی خاورشناسان در دهلی برگزار شد. هزار و دویست نفر از شخصیتهای علمی و پژوهشی از داخل و خارج هند در این کنفرانس شرکت کردند. نهرو در این کنفرلانس طی یک سخنرانی، چنین گفت: «من به عنوان یک سیاستمدار، فرصت چندانی برای خلوت و تفکر ندارم، ولی ناگزیر در پاره‌ای اوقات چنین فکر می‌کنم که: (دنیا چیست و برای چیست و ما چکار می‌کنیم؟ من مطمئنم که نیروهایی نامرئی وجود دارند که سرنوشت ما را تعیین می‌کنند)».[[120]](#footnote-120)

آری! این نوعی عدم اطمینان است که بر روح و روان تمام کسانی که خدا را به عنوان اله و معبود قرار ندارند، چیره می‌شود. این گروه، گاهی در اثر کارهای فراوان و خوشیهای موقت و زودگذر چنین احساس می‌کنند که به سکون و آرامش واقعی رسیده اند؛ ولی به محض اینکه این محیط کاذب و فضای مصنوعی پایان می‌یابد، واقعیت از درون و باطن، بر آنان فشار می‌آورد و به آن‌ها یادآوری می‌کند که همچنان از آرامش و سکون واقعی محرومند.

این دل‌های محروم از خدا، نه تنها از نعمت سکون و آرامش محرومند، بلکه مشکلشان، بیش از این است؛ مشکل آنان چند روزه نیست، بلکه همیشگی می‌باشد. این مشکلات در واقع آثار آن زندگی تاریک است که آنان خود را به آن گرفتار کرده‌اند. این مشکلات، عقده‌های ناشی از آن زندگی سهمناکی است که دامنگیر منکران خدا می‌شود و زنگ خطری است درباره مشکل بسیار بزرگی که گریبانگیر روح و روان منکران خدا می‌گردد. خلاصه اینکه ناآرامی و اضطراب در زندگی دنیوی، دودی از آتش دوزخ است؛ همان آتشی که برای مشرکان و کافران آماده و برافروخته شده است. اگر خانه‌ای آتش بگیرد، دود آن به مشام کسانی که خواب هستند، می‌رسد و آنان را از خطر آتش باخبر می‌کند. اگر شخص خوابیده، با استشمام بوی دود بیدار شود، مي‌تواند خود را از خطر آتش نجات دهد؛ اما اگر در محاصره شعله آتش قرار بگیرد، آنگاه وقت بیداری نیست؛ بلکه هنگام هلاک شدن می‌باشد و بدین معناست که بي‌فکری و غفلت، سرنوشت او را چنین رقم زده است که در آتش بسوزد.

آیا کسی هست که پیش از فرا رسیدن زمان خطر، بیدار شود و به خود آید؟ باید قبل از پایان یافتن فرصت بیدار شد و به خود آمد؛ زیرا بیدار شدن در زمان خطر سودی ندارد.

مایکل بریچر، زندگینامه سیاسی نهرو را به نگارش درآورده است. وی، برای این منظور شخصاً با نهرو در دهلی نو در تاریخ 13 ژوئن سال 1956ملاقات کرد و گفت:

«ممکن است مختصراً توضیح دهید که برای یک جامعه خوب چه چیزهایی لازم است و فلسفه بنیادین زندگی شما چیست؟»

نخست وزیر اسبق هندوستان پاسخ داد:

«من به ملاکها و معیارهایی معتقد هستم. شما خواه آن‌ها را معیار اخلاقی بدانید و خواه ندانید؛ این معیارها، برای هر فرد و گروه اجتماعی لازمند. اگر این معیارها و ملاکها حاکم نباشند، با وجود پیشرفت چشمگیر مادی نمی‌توان به نتیجه مطلوبی رسید. اینکه این معیارها چگونه حاکم مي‌شوند، از دایره علم و دانش من خارج است. من، دیدگاههای دینی را در این باره بسیار تنگ می‌بینم. من ارزش‌های اخلاقی و معنوی را از دین جدا می‌دانم و اهمیت فوق العاده‌ای برای آن‌ها قایل هستم. اما نمی‌دانم که چگونه این ارزش‌ها در زندگی مدرن گنجانده و زنده نگاه داشته شوند. این خودش یک مشکل است».[[121]](#footnote-121)

این پرسش و پاسخ، به روشنی خلأ و پوچی روانی انسانی را ترسیم می‌کند که از دین دور افتاده است. توجه به ارزش‌های اخلاقی و نهادینه کردن آن‌ها در جامعه، از مهمترین نیازهای هر جامعه بشمار می‌رود و نمی‌توان بدور از ارزش‌های دینی و اخلاقی نظام تمدنی شایسته بنا نهاد. آری! انسان، پس از دوری از خدا و قانون خدایی، نمی‌داند که این نیاز را چگونه تأمین و این خلأ را چطور پُر کند. از اینرو انسان پس از سعی و تلاش مداوم در قرون متمادی هنوز در مرحله جستجو می‌باشد و به نتیجه مطلوب نرسیده است. در برخی از کشورها به خاطر ایجاد ارتباط میان حکومت و شهروندان، جشن هفته خوش‌اخلاقی برگزار می‌شود. ولی با این کار، طرز تفکر و منش شاهانه و مستبدانه کارمندان بلندپایه حکومتی پایان نمی‌پذیرد. تداوم این حالت، حکایت از آن دارد که صرفاً متوسل شدن به اخلاق یا برگزاری هفته اخلاق، برای تأمین این نیاز کافی نیست. برای جلوگیری از مسافرت بدون بلیط با قطار، پوسترها و اعلامیه‌های بلند و بالایی در ایستگاه‌ها نصب می‌کنند و بر روی آن‌ها می‌نویسند: «ارائه بلیط، نشانه شخصیت شماست؛ مسافرت بدون بلیط، جرمی اجتماعی است». با این حال مسافرت بدون بلیط با قطار شهری و برون شهری و نیز سایر تخلفات اجتماعی، با پوسترها و برگزاری جشن اخلاق پایان نمی‌پذیرد. این امر، حکایت از آن دارد که تعبیراتی مانند گناه اجتماعی یا تخلف از مقررات اجتماعی، قادر به ایجاد روحیه ترک گناه و برقراری نظم و انضباط اجتماعی نیستند. در مطبوعات و رسانه‌های گروهی، علیه جنایات و تخلفات و عواقب و پیامدهای نامطلوب آن، تبلیغات گسترده‌ای صورت می‌گیرد. اما جنایات و جرایم و روند رو به رشد آن‌ها، نشان می‌دهد که تصور آسیب‌های اجتماعی، دنیوی و مادی نمی‌تواند انسان را از ارتکاب جرایم باز دارد. بر در و دیوار تمام دفاتر و مراکز اداری، عباراتی از این قبیل نوشته شده که: «رشوه گرفتن و رشوه دادن گناه است»؛ اما زیر همین الفاظ و عبارات، عمل رشوه دادن و رشوه گرفتن به تمام معنا جریان دارد. از اینرو باید اذعان کرد که چنین تبلیغاتی، برای جلوگیری از فساد اداری چندان کارساز نیست. روی تمام واگنهای قطار و اتوبوسهای شهری نوشته شده: قطار یا اتوبوس و سایر وسایل حمل و نقل عمومی متعلق به همگان است. لذا در حفظ و نگهداری آن بکوشیم. اما مشاهده می‌شود که برخی از افراد، صندلیها را پاره می‌کنند، شیشه‌ها را می‌شکنند، لامپهای نصب شده را می‌دزدند و تابلوها را از جا در می‌آورند؛ همه این ناهنجاریها حکایت از این دارند که مصالح ملی و عمومی، نمی‌توانند این انگیزه را در شخص ایجاد کنند که منافع عمومی را بر خواسته‌های شخصی خود ترجیح دهد.

استفاده خصوصی از اموال عمومی، خیانت است. این نکته، بسیار تبلیغ می‌شود؛ اما با این حال در بسیاری از کشورها اموال عمومی، به نفع حزب حاکم هزینه می‌شود و یا توسط برخی از کارمندان و مسؤولان، به یغما می‌رود.. بدین ترتیب زندگی ملی با وجود تمام سعی وتلاش و برنامه‌ها، از رسیدن به استانداردهایی که نشان پیشرفت و رفاه یک ملت می‌باشد، باز مانده است.

این نشانه‌ها، حکایت از آن دارند که تمدن مادی و مادیگرا و بدور از خدا و رهنمودهای آسمانی، زندگی انسان را به انحراف و باتلاق کجروی کشانده و انسانیت را از رسیدن به وضعیت مطلوب، محروم ساخته است. تنها راه حل این مشکل، این است که انسان به سوی الله بازگردد و نقش اساسی دین در زندگی را به رسمیت بشناسند. این، یگانه پایه و عاملی است که بهبود زندگی بشر را ممکن می‌سازد و بدون پایه و عامل اساسی، نمی‌توان انتظار زندگی خوبی را برای بشر داشت.

چستر بالز سفیر اسبق امریکا در هندوستان، چنین می‌نویسد:

«کشورهای در حال توسعه برای رسیدن به رشد صنعتی با دو مشکل بسیار پیچیده مواجه هستند:

یکی مشکل دستیابی به مواد خام و اولیه تولید و نیز مشکل فنی در زمینه چگونگی استفاده از مواد اولیه.

مشکل دوم، به توده مردم و دستگاه اداری بر می‌گردد و آن اینکه همراه با پیشرفت سریع صنعت باید این اطمینان را داشته باشیم که مبادا رشد سریعت صنعت، بیشتر از آنکه مشکلات را حل کند، مشکل آفرین باشد. به گفته «مهاتما گاندی»: یافته‌های علمی، ممکن است آز و طمع انسان‌ها را افزایش دهد، اما به خود انسان که از هر چیزی مهمتر است، ارزشی نخواهد داد».[[122]](#footnote-122)

طبق اظهارات بالز، توده مردم به منزله محیط هستند که برنامه‌های رشد و پیشرفت، میان آن‌ها به اجرا در می‌آیند و ابزار تولید و پیشرفت مانند: سرمایه، مواد اولیه و مهارتهای فنی و غیره نمی‌توانند خلأ موجود در سیاست و تمدن مدرن را پر کنند.[[123]](#footnote-123)

این خلأ چگونه پر می‌شود و چگونه می‌توان محیطی به وجود آورد که عموم مردم و کارمندان دولت برای رفع مشکلات و نیازهای کشور، هماهنگ و وظیفه شناس شوند؟ اندیشمندان و نظریه پردازان امروزی، هیچ پاسخی برای این سؤال ندارند. واقعیت، این است که در تمدن مادی بیگانه با خدا، برنامه‌ها و پلانهای مربوط به رشد و پیشرفت، دچار تضاد خواهند شد. زیرا نظریه شخصی منکران خدا، همواره با دیدگاه‌ها و برایندهای اجتماعی در تعارض و ناسازگاری قرار می‌گیرد. برنامه پیشرفت اجتماعی، به دنبال جامعه‌ای امن و مرفه می‌باشد و چون برنامه و خواسته اساسی انسان، دستیابی به رفاه و آسایش مادی است، لذا اندیشمندان را بر آن می‌دارد تا از برنامه نخست خود عقب بنشینند و در مورد آن شک کنند؛ بدین ترتیب آنان، افراد جامعه را طوری تربیت می‌کنند و بگونه‌ای پرورش می‌دهند که ناخواسته در خلاف جهت جامعه آرمانی قرار می‌گیرند. از اینرو برنامه‌های اجتماعی بشر، هنوز به نتیجه نرسیده و تمام دیدگاههای مادی از ارائه نظام و سیستمی بهتر برای رسیدن به زندگی آرمانی ناکام مانده است.

اگر رفاه و آسایش مادی، هدف زندگی قرار بگیرد، آنگاه هر شخص باید برای تأمین خواسته‌های فردی خودش کار کند. لذا در این دنیای محدود امکان ندارد که هر شخص بدون اثرگذاری بر دیگران، به تأمین خواستها و نیازهای فردیش بپردازد؛ در نتیجه هرگاه فردی بخواهد تمام خواسته‌های خود را عملی کند، برای دیگران مشکل ایجاد می‌کند و بدین ترتیب خوشحالی فرد، خوشحالی جامعه را به هم می‌زند. بنابراین شخصی که درآمد کافی ندارد و می‌داند که درآمدش برای تأمین نیازهایش کافی نیست، به دزدی، اخاذی، کلاهبرداری، رشوه و فریبکاری دست می‌زند تا کمبود درآمدش را جبران کند. مسلماً اگر انسان بخواهد از چنین روشهایی برای تأمین خواسته‌های فردی خود، استفاده کند، جامعه را به همان آفت و مصیبتی گرفتار می‌سازد که قبلاً خودش گرفتار آن بوده است.

دنیای امروز به یک آسیب جدی دچار شده که تاریخ بشریت، همانند آن را به خود ندیده است. منظورم آسیب‌های اجتماعی طبقه جوان می‌باشد که جزو جدایی ناپذیر زندگی امروزی قرار گرفته است. مجرمان و بزهکاران کم سن و سال و حتی نابالغ چگونه و ازکجا به وجود می‌آیند؟ منشأ بزهکاری، تأمین لذات مادی و جسمانی است. چنانچه در بسیاری از کشورهای غربی، داماد و عروس بعد از گذراندن مدت کوتاهی از زندگی زناشویی خود احساس خستگی و یکنواختی نموده، برای تنوع و تأمین لذت جنسی خود، از هم جدا می‌شوند تا به دیگری روی ببرند. نتیجه این طلاق و جدایی، چیزی جز چند فرزند پسر و دختر نیست که با وجود زنده بودن پدر و مادرشان، یتیم شده‌اند. فرزندان طلاق، هیچ پناهی در جامعه برای خود نمی‌بینند؛ از اینرو از یک سو خود را کاملاً آزاد می‌دانند و از دیگر سو از محیط و جامعه خود بیزار می‌شوند. این شرایط، آنان را خیلی زود به ارتکاب جرم سوق می‌دهد. آلفرد دیننگ می‌گوید: «بیشتر کودکان بزهکار، کودکان طلاق هستند».

بدین ترتیب ریشه اصلی مفاسد اجتماعی کنونی، در این امر نهفته می‌باشدکه امروزه اهداف و خواستهای فردی، با مقاصد اجتماعی در تضاد و تعارض قرار دارند. رخدادهای ناگوار و جرایم و مفاسد موجود در جوامع، پیامد عملکرد افراد، احزاب و اقوام و مللی است که برای دستیابی به اهداف و لذایذ مادی خود، به چنین کارهایی دست زده‌اند. ره‌آورد اجتماعی چنین رویکردی عبارتست از: قتل و کشتار، بزهکاری، جنگ و خونریزی، آدم‌ربایی، سرقت، چپاول اموال و سایر مفاسد.

بنابراین باید به جای لذات مادی دنیا، خشنودی خدا را هدف قرار داد. این هدف، تضاد فرد و جامعه را از بین می‌برد و آن دو را در مسیر پیشرفت، هماهنگ می‌سازد. اعتقاد به آخرت و معاد، از یک سو تنها پایه و عقیده‌ای است که می‌تواند برنامه‌های رشد و توسعه را به معنای درست آن، به موفقیت برساند و از سوی دیگر نشان می‌دهد که این عقیده، یک هدف واقعی و حقیقی است؛ زیرا یک امر غیرحقیقی، نمی‌تواند تا این حد با زندگی بشر تطابق و سازگاری داشته باشد.

علم پزشکی و جراحی در عصر حاضر به اندازه‌ای پیشرفت نموده که گویا خواهد توانست غیر از مرگ و پیری، سایر ناراحتیها و بیماری‌ها را کنترل و درمان کند. با این حال بیماری روانی رو به افزایش است و این، یکی از جلوه‌های عینی تضادی است که اینک دامنگیر جوامع امروزی شده است. علم و دانش، در زمینه مادی و جسمانی وجود مرکب انسان، به پیشرفت‌های چشمگیری دست یافته، اما از بررسی و اشباع روح و روان بشر عاجز و ناتوان مانده است. به همین دلیل جسم و کالبد انسان، فربه و تنومند شده، ولی روح و روان انسان، روز به روز ضعیف‌تر و بیمارتر می‌شود.

بنا بر اظهارات مسؤولان بلندپایه آمریکا، 80% بیماران شهرهای بزرگ این کشور، بیماران روانی هستند. بر اساس پژوهش روانشناسان، مهمترین عوامل این بیماری‌ها عبارتند از: جرایم، عقده‌های روانی، اضطراب و پریشانی، یأس و ناامیدی، حسد، خودخواهی و بریدن از جامعه.

با اندکی دقت و تأمل می‌توان فهمید که همه این عوارض، محصول و دستاورد عدم اعتقاد به آخرت هستند. ایمان به الله، پایه و اساس ایجاد اعتماد به نفس در انسان است. همان اعتمادی که می‌تواند در خطرها و شرایط حساس، بهترین کمک و مددکار انسان باشد. ایمان به الله، همان هدف والایی را پیش روی انسان می‌نهد که باعث مي‌شود انسان، بدون توجه به مشکلات، به سوی این هدف والا گام بردارد. ایمان به الله، انگیزه‌ای در انسان به وجود می‌آورد که اساس و پایه تمام خوبیهای اخلاقی است. ویلیام اوسلر (William Osler) می‌گوید: «ایمان به خدا، انگیزه و نیروی محرکه بزرگی است که با با هیچ سنجه ای، قابل سنجش نیست و نمی‌توان آن را در کارگاه و کارخانه ایجاد کرد».

همین نیروی اعتقادی، در واقع سرچشمه صحت و سلامت روانی است. روح و روانی که از این سرچشمه عظیم و ارزشمند محروم است، سرنوشت و فرجامی جز بیماری نخواهد داشت. روانشناسان، با آنکه در جستجو و ریشه یابی پدیده‌های روانی، نبوغ و مهارت زیادی به خرج دادند، اما در زمینه درمان صحیح بیماری‌های روانی، ناکام و ناموفق شدند. بنا بر گفته یکی از دانشمندان مسیحی:

«روانپزشکان، تلاش خود را در راستای شناختن جزئیات قفلی قرار دادندکه درب سلامت روانی، به وسیله آن، بسته می‌شود».

جامعه نوین و مدرن امروزی دو عمل متضاد را همزمان انجام می‌دهد؛ از یک سو تمام توان خود را برای به دست آوردن ساز و کارهای مادی صرف می‌کند و از سوی دیگر با ترک دین و گریز از آن، شرایطی را به وجود می‌آورد که زندگی در نتیجه آن با آسیب‌های گوناگونی مواجه می‌شود. به عبارتی از یک سو دارو می‌دهد و از سوی دیگر آمپول سم تزریق می‌کند. ارنست اودلف می‌گوید:

«زمانی که در دانشکده پزشکی مشغول تحصیل بودم، از واکنش بدن و فعل و انفعالاتی که در بافتهای زخمی به وجود می‌آید، آگاه شدم. با میکروسکوپ مشاهده کردم که در نتیجه فعل و انفعالات زیادی که در بافتها انجام می‌شود، زخم‌ها و قسمت‌های آسیب دیده بافتها، ترمیم می‌شوند. پس از پایان درسم و دقیقاً زمانی که احساس می‌کردم، به توانایی بالایی در زمینه پزشکی دست یافته‌ام، با مسأله بزرگی مواجه شدم و بدین ترتیب فهمیدم که من، در دانش پزشکی خود، از بزرگترین عامل یعنی از خداوند، غافل شده‌ام».

«در میان بیمارانم، پیرزن هفتاد ساله‌ای بود که عکسهای رادیوگرافی، نشان داد بافت آسیب‌دیده‌اش به سرعت در حال بهبود است؛ به او تبریک گفتم. جراحان برجسته، می‌گفتند که پیرزن می‌تواند تا 24 ساعت آینده مرخص شود. روز یکشنبه بود؛ دختر این پیرزن مطابق معمول برای عیادت هفتگی از مادرش، به بیمارستان آمد. خطاب به دخترش گفتم: اکنون مادرت بهبود یافته و فردا مرخص می‌شود و می‌توانید او را به خانه ببرید. دختر بدون اینکه پاسخی بدهد، مستقیماً نزد مادرش رفت و به او گفت: «با شوهرم مشورت کردم؛ او با آمدن شما به خانه ما مخالفت کرد. از اینرو باید شما را به خانه سالمندان منتقل کنم».

چند ساعت بعد پیرزن را معاینه کردم و دیدم که حال بیمار، وخیم شده است. او، در کمتر از 24 ساعت جان سپرد؛ البته نه به خاطر زخم بدنش، بلکه به خاطر صدمه روحی و شکستن قلبش.

با تمام تلاشی که صورت گرفت، آن پیرزن وفات نمود؛ استخوان شکسته اش، ترمیم شده بود، اما دارویی برای دل شکسته‌اش پیدا نشد. پیرزن دل‌شکسته، به هیچ نحو بهتر نشد و با وجودی که از لحاظ جسمی، بهبود یافته بود، زنده نماند؛ زیرا ویتامین‌ها، مواد معدنی و سایر داروهایی که به او تزریق شدند، عوامل و عناصر اصلی حیات او نبودند. بلکه عامل اصلی زنده بودنش، امید بود که با حرف دخترش، آن را از دست داد. من، به شدت تحت تأثیر این جریان قرار گرفتم. زیرا می‌دانستم که اگر این پیرزن هفتادساله، همچنان به خدا امید می‌داشت، با چنین حادثه‌ای مواجه نمی‌شد».[[124]](#footnote-124)

از این مثال هویداست که دنیای مدرن و پیشرفته امروزی، تا چه میزان به تضاد دچار شده است. دنیای مدرن امروز، علم و دانش را به مسیری سوق می‌دهد که اعتقاد به وجود خداوند در آن، همانند یک سخن نادرست محو شود. تمام سیستم آموزش و پرورش به سبک و گونه‌ای اداره می‌شود که اعتقاد به خدا و دین، از دل‌ها بیرون شوند و بدین سان روح و اصل انسان، در معرض نابوی قرار می‌گیرد و در مقابل برای رشد و پیشرفت مادی و جسمی او سعی و تلاش فراوان می‌شود. به همین خاطر نیز انسان در عرصه جسمی خود پیشرفت کرده و به توانایی پیوند اعضا دست یافته است؛ اما به خاطر محرومیت و دوری از اعتقاد درونی، دل‌شکسته و پریشان است و با وجود صحت ظاهری و سلامت جسمانی، به آغوش مرگ می‌رود.

همین تضاد است که امروزه تمام دنیا را به نابودی کشانده است. جسم‌هایی که با لباس‌های بسیار زیبا و پر زرق و برق پوشیده شده‌اند، از سکون و آرامش واقعی محرومند؛ ساختمان‌های شیک و قشنگ، محل سکونت دل‌های ویران هستند؛ شهرهای بزرگ و رنگارنگ، مرکز جرایم و مفاسد اخلاقی می‌باشند؛ حکومت‌های قدرتمند، با دسیسه‌های داخلی و خارجی، متزلزل هستند و برنامه‌های کلان به دلیل بسیاری از ناهنجاری‌ها به نتیجه نمی‌رسند. خلاصه اینکه زندگی بشر، با وجود رشد و پیشرفت مادی، ویران شده است.

آسیب‌های اجتماعی و مشکلات کنونی جوامع امروزی، نتیجه این است که انسان، به خدا پشت کرده و خود را از منبع و سرچشمه زلال دین راستین الهی، محروم نموده است.

روانشناس معروف پروفسور جانگ (Jung) تجربه زندگی خود را چنین شرح مي‌دهد:

«در سی و پنج سال گذشته مردم بسیاری از کشورهای پیشرفته، برای درمان بیماری‌های روانی خود به من مراجعه کرده‌اند. از میان کلیه مراجعانی که نیمی از عمرشان سپری شده بود، حتی یک بیمار هم یافت نمی‌شد که چیزی غیر از دوری از دین، عامل بیماریش باشد.. از اینرو می‌توان گفت: تنها عامل بیماریشان، این بود که آنان به تمام آموزه‌های دینی، پشت کرده بودند. هیچیک از این بیماران، بهبود کامل نیافت مگر آنکه دوباره به آموزه‌های دینی روی آورد».[[125]](#footnote-125)

اظهارات فوق گرچه برای خردمندان، کاملاً روشن هستند، ولی فکر می‌کنم با نقل سخن کریسی ماریسون، این مطلب، واضح‌تر شود؛ وی می‌گوید:

«ادب، احترام، سخاوت، حسن کردار و گفتار، اخلاق، اندیشه پاکیزه و تمام صفاتی که خدایی هستند، هرگز از طریق الحاد، به دست نمی‌آیند.

الحاد، نوعی خودبینی است که باعث می‌شود تا انسان، خود را خدای بندگان بپندارد.

تمدن بدون ایمان رو به نابودی نهاده و به زودی از بین خواهد رفت.

بدون اعتقاد به خدا و اسلام، نظم و انضباط، به هرج و مرج می‌انجامد.

توازن، به هم می‌خورد و بدیها، در هر سو گسترش می‌یابد.

از اینرو شدیداً نیازمند این هستیم که ایمان و رابطه خود را با خدا تقویت کنیم».[[126]](#footnote-126)

پی گفتار

اگر روزی اعلام شود که نیروی جاذبه زمین پایان یافته، در سراسر دنیا غوغا بپا مي‌شود. زیرا پایان یافتن نیروی جاذبه، بدین معناست که کره زمین با سرعت شش هزار مایل در ساعت به سوی خورشید کشیده می‌شود و زمین، ظرف مدت چند هفته در حوزه حرارت شدید خورشید قرار می‌گیرد و چنان می‌سوزد که حتی خاکستری هم از آن باقی نمی‌ماند که بعداً مشخص شود چیزی به نام زمین با شهرها و تمدن‌های بزرگ وجود داشته است یا نه!

اگر گفته شود: در تمام دنیا در هر دقیقه هزار نفر، خواهند مرد، غوغا و نگرانی بیشتری در میان مردم دنیا ایجاد خواهد شد؛ زیرا این سخن، بدین معناست که در طول یک شبانه روز حدود یک و نیم میلیون نفر خواهند مرد؛ لذا هر کسی نگران است که شاید من هم یکی از این افراد باشم.

حال اگر واقعاً چنین اتفاقی رخ دهد، این همه مرده، چه می‌شوند؟

پاسخ، کاملاً روشن است؛ همه این‌ها، به سوی خدا باز می‌گردند تا به اعمالشان رسیدگی شود. مرگ، برای این است که اعمال خوب و بد و انسان‌های خوب و بد، از یکدیگر جدا شوند و زندگی انسان‌ها، در جهانی دیگر آغاز گردد و بنا بر اعمالی که در این دنیا داشته‌اند، زندگانی و حیاتی خوب یا بد را شروع کنند.

قطعاً لحظه مرگ، برای همه ما فرا خواهد رسید؛ هیچیک از ما نمی‌تواند از مرگ بگریزد؛ تنها کاری که از ما ساخته است، آماده شدن برای آن روز می‌باشد.

ای انسان! تو در انتظار چه هستی؟ آیا برای به خود آمدن، همین کافی نیست که نمی‌توانی از مرگ فرار کنی؟ آیا برای ایجاد تحول در زندگی، محرک و عاملی قوی‌تر و مؤثرتر از مرگ نیاز است؟ باید دانست که اگر کسی در خود و زندگیش تحولی ایجاد نکند، پس برای همیشه در آتش دوزخ خواهد سوخت. ای انسان! آن لحظه‌ای را به یاد آور که دوستان و نزدیکانت، گل، نثار قبرت می‌کنند، اما تو در قبر، به خاطر اعمال ناشایست، عذاب می‌شوی و در وحشت و ترس بسر می‌بری.

رستاخیز، فوق العاده سخت و دشوار است. وقتی که آن روز فرا رسد، تمام زمین و آسمان زیر و رو خواهند شد. در آن روز، حق و باطل جدا می‌شوند؛ در قیامت، نه کسی فریب می‌خورد و نه کسی، می‌تواند دیگری را فریب بدهد. در آن روز نه سفارش پذیرفته می‌گردد و نه التماس و یا زور و فشار، کارساز می‌شود. در آن روز زبان انسان می‌گیرد و دروغ بودن بهانه‌تراشی‌های انسان برملا می‌گردد؛ تصورات واهی و فریبنده دنیوی، هیچ مشکلی را رفع نمی‌کنند و حکومت و قدرت، هیچ دردی را درمان نمی‌نمایند. بت‌های خودساخته، انسان را رها می‌کنند! آری! افسوس و صد افسوس که انسان در آن روز یار و مددکاری ندارد؟! حال آنکه در آن روز بیش از هر زمانی نیازمند کمک، مدد و یاری است. انسان در آن روز در اوج نیازمندی، بیش از هر زمانی محروم و بینواست.

ای انسان! امروز به شنیدن سخن حق گوش بسپار که هرچند فردا حق و حقیقت را خواهی دید، اما دیگر کارساز نخواهد بود؛ امروز بیندیش که اندیشیدن پس از مرگ سودی ندارد. راه خدا، پیش رویت قرار دارد؛ پس در این راه گام بردار. به رسول الله ایمان بیاور؛ کتاب خدا را آیین و برنامه زندگیت قرار بده. برای روز آخرت آماده شو؛ این، راه سعادت و رستگاری است. حیات طیبه، تنها از این راه به دست می‌آید.

سپاس بی پایان خدای متعال را که به بنده بی بضاعت توفیق عنایت کرد تا بتوانم این اثر علمی و مفید را از زبان اردو به فارسی برگردانم.

نذیر احمد سلامی

**به زودی منتشر می‌شود:**

|  |
| --- |
| **الگوی هدایت (1)**  **(تحلیل وقایع زندگی پیامبر اکرم)**  **تألیف:**  **دکتر علی محمد صلابی** |

**به زودی منتشر می‌شود:**

|  |
| --- |
| **الگوی هدایت (2)**  **(تحلیل وقایع زندگی پیامبر اکرم)**  **تألیف:**  **دکتر علی محمد صلابی** |

1. 1-Religion & the Scientific Outlook, 1954, P. 13. [↑](#footnote-ref-1)
2. 1-Islam & the Crossroads, P. 6. [↑](#footnote-ref-2)
3. 1- هندوستان تایمز، 24 سپتامبر 1961. [↑](#footnote-ref-3)
4. 1- Dictionary of Philosophy, N.Y, P. 285 [↑](#footnote-ref-4)
5. 1- Religion & the Scientific Outlook, 1954, P. 20. [↑](#footnote-ref-5)
6. 2- Religion Without Revelation, N.Y, 1958, P. 58. [↑](#footnote-ref-6)
7. 1- Religion Without Revelation, N.Y, 1958, P. 58. [↑](#footnote-ref-7)
8. 1- Iqbal Rewiew April, 1962. [↑](#footnote-ref-8)
9. 1- Tree of Culture [↑](#footnote-ref-9)
10. 1- Encyclopaedia of Social Sciences, 1957, vol. 13, P. 233. [↑](#footnote-ref-10)
11. 1- Man in the Modern World, P. 130. [↑](#footnote-ref-11)
12. 2- Anti Duhring, Moscow, 1954, P. 131 [↑](#footnote-ref-12)
13. 1-Lenin, Selected Works, Moscow, 1947, vol. II, P. 667. [↑](#footnote-ref-13)
14. 2- Quoted by Ca Coulson, Science & Christian belief, P. 4. [↑](#footnote-ref-14)
15. 1- The Evidence of God in an Expounding Universe, P. 221. [↑](#footnote-ref-15)
16. 1- The Evidence of God in an Expounding Universe, P. 221 [↑](#footnote-ref-16)
17. 1- Time and its Mysteriesm N.Y, 1962, P.56. [↑](#footnote-ref-17)
18. 1- Man in the Modern World, P. 112. [↑](#footnote-ref-18)
19. 1- Limitations of Science, P. 133. [↑](#footnote-ref-19)
20. 1-The Evidence of God, P. 179. [↑](#footnote-ref-20)
21. 2-Mysterious Universe, P. 189. [↑](#footnote-ref-21)
22. 1- Mysterious Universe, P. 190 [↑](#footnote-ref-22)
23. 1- Man The Unknown, P. 15. [↑](#footnote-ref-23)
24. 1- A.E Mander, Clearer Thinking London, P. 46. [↑](#footnote-ref-24)
25. 1- Clearer Thinking London, P. 51. [↑](#footnote-ref-25)
26. 1- Works of W. Benty, III, P. 221 [↑](#footnote-ref-26)
27. 2-Clearer Thinking London, P. 56. [↑](#footnote-ref-27)
28. 3-Clearer Thinking London, P. 113. [↑](#footnote-ref-28)
29. 1- Meaning of Evolution, P 127. [↑](#footnote-ref-29)
30. 2- Evolution, P. 15. Organic [↑](#footnote-ref-30)
31. 3-Revolt against Reason, P. 112. [↑](#footnote-ref-31)
32. 4- Revolt against Reason, P. 111. [↑](#footnote-ref-32)
33. 1- Clearer Thinking London, P. 112. [↑](#footnote-ref-33)
34. 1-Nature of the Physical World, PP. 7-8. [↑](#footnote-ref-34)
35. 1- Limitaions of Science, P. 158. [↑](#footnote-ref-35)
36. 1-The Evidence of God, P.51. [↑](#footnote-ref-36)
37. 2- The Mysterious Universe, P. 133. [↑](#footnote-ref-37)
38. 1- این نظریه انیشتن می‌باشد و فقط یک تئوری است. [↑](#footnote-ref-38)
39. 1- Soviet Land, Delhi, Dec. 1963. [↑](#footnote-ref-39)
40. 1-The Evidence of God, P.88. [↑](#footnote-ref-40)
41. 1-The Evidence of God, P.88. [↑](#footnote-ref-41)
42. 1-The Age of Analysis, P. 85. [↑](#footnote-ref-42)
43. 1- Lyon Buckman and Brady, The Nature and Properties of Soils. [↑](#footnote-ref-43)
44. 1- The Mysterious Universe, PP. 3-4. [↑](#footnote-ref-44)
45. 2- The Evidence of God, P.174 [↑](#footnote-ref-45)
46. 1-The Mysterious Universe, PP. 3. [↑](#footnote-ref-46)
47. 2- The Evidence of God, P.23 [↑](#footnote-ref-47)
48. 1- Man does not Stand Alone, P. 17. [↑](#footnote-ref-48)
49. 1- Limitations of Science, P. 78. [↑](#footnote-ref-49)
50. 1- The Evidence of God, P.117. [↑](#footnote-ref-50)
51. 2- The Evidence of God, P.67 [↑](#footnote-ref-51)
52. 1-Man does not Stand Alone, P. 87. [↑](#footnote-ref-52)
53. 2- The Evidence of God, P. 71. [↑](#footnote-ref-53)
54. 1-Man the Unknown, P. 175. [↑](#footnote-ref-54)
55. 1- Biography of the Earth, P. 62 [↑](#footnote-ref-55)
56. 1- Religion and Scientific Outlook, P.206 [↑](#footnote-ref-56)
57. 1- New Introductory Lectures on Psycho-Analysis, London 1949, P. 99. [↑](#footnote-ref-57)
58. 1- Readers Digast November, 1960. [↑](#footnote-ref-58)
59. 1- Martyrdom of Man, P.414. [↑](#footnote-ref-59)
60. 2-Martyrdom of Man, P.415. [↑](#footnote-ref-60)
61. 1- JWN Sulivan, The Limitations of Science, P. 9 [↑](#footnote-ref-61)
62. 1- Canquest of Happiness, P. 11. [↑](#footnote-ref-62)
63. 2- Canquest of Happiness, P. 93. [↑](#footnote-ref-63)
64. 1- Story of Philosophy. Will Durant, P. 220. [↑](#footnote-ref-64)
65. 1-Western Civilisation, E. Mcnall Burns, P. 871. [↑](#footnote-ref-65)
66. 1- Religion Without Revelation, P. 115. [↑](#footnote-ref-66)
67. 2-Story of Philosophy, N.Y, 1954, P. 279. [↑](#footnote-ref-67)
68. 1- Modern Scientific Thought, P. 3. [↑](#footnote-ref-68)
69. 2- Origin of Species, P. 169. [↑](#footnote-ref-69)
70. 1-Human Personality and its Survival of Bodily Death FWH Myers, N.Y, 1903. Vol. II, PP. 27-30. [↑](#footnote-ref-70)
71. 1- Religion Philosophy & Phisical Researches London, 1953, P.235. [↑](#footnote-ref-71)
72. 1- A Philosophical Scrutiny of Religion.P. 412. [↑](#footnote-ref-72)
73. 1- Man the Unknown. P. 244. [↑](#footnote-ref-73)
74. 1- Man the Unknown. P.37. [↑](#footnote-ref-74)
75. 2- Limitations of Science, P. 1 [↑](#footnote-ref-75)
76. 1- بخاري باب ما ذكر في الحجر الاسود. [↑](#footnote-ref-76)
77. 1- نگا: سیرۀ ابن هشام(1/265)؛ Ideal prophet, P. 58. [↑](#footnote-ref-77)
78. 1- سیرۀ ابن هشام (2/98). [↑](#footnote-ref-78)
79. 2- سیرۀ ابن هشام (1/319) [↑](#footnote-ref-79)
80. 1- بخاری، حدیث شماره(7). [↑](#footnote-ref-80)
81. 1- Life of Mohammad, by Abul Fadl. [↑](#footnote-ref-81)
82. 1- Mohammad & Mohammadanism, P. 340. [↑](#footnote-ref-82)
83. 1- ترمذی به روایت انس [↑](#footnote-ref-83)
84. 1- Mohammad & Mohammadanism, P. 344. [↑](#footnote-ref-84)
85. - روایت بخاری. [↑](#footnote-ref-85)
86. 1- نگا: Mohammad the Holy Prophet, P 488؛ بنا بر آنچه در الطبقات الکبری (6/33 و1/300) و الشعر و الشعراء (1/275) از ابن قتیبه به تحقیق: شیخ احمد شاکر آمده، لبید در سال نهم هجرت اسلام آورد. [↑](#footnote-ref-86)
87. 2- الشعر و الشعراء از ابن قتیبه.2 [↑](#footnote-ref-87)
88. 1- Mohammad: His life & Doctrine, P. 143. [↑](#footnote-ref-88)
89. 1- نگا: صحیح مسلم، حدیث شماره (868). [↑](#footnote-ref-89)
90. 1- Islam & Its Founder. P. 228. [↑](#footnote-ref-90)
91. 1- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, by Edward Gibbon. [↑](#footnote-ref-91)
92. 1- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/74). [↑](#footnote-ref-92)
93. 1- تالنت (Talent) واحد وزن در یونان باستان بوده و با 26 کیلوگرم برابری می‌کند. [↑](#footnote-ref-93)
94. 1- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/74). [↑](#footnote-ref-94)
95. 1- آرقادیوس(377-408م) فرزند بزرگ لتیودوس اول است که در سال 395م به پادشاهی رسید. او، به بزدلی و ترسو بودن شهرت داشت. [↑](#footnote-ref-95)
96. 2- قیصر یا سزار(101-144ق.م) قهرمان جنگهای رومیان است. [↑](#footnote-ref-96)
97. 3- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/76-77) [↑](#footnote-ref-97)
98. 1- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/94). [↑](#footnote-ref-98)
99. 2- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/74). [↑](#footnote-ref-99)
100. 1- The Evidence of God, PP. 137-138. [↑](#footnote-ref-100)
101. 2- Man does not Stand Alone, P. 120. [↑](#footnote-ref-101)
102. 1- The Limitations of Science, P. 20. [↑](#footnote-ref-102)
103. 1- C,R. Von Anglen Geomovphology, PP. 26-27. (N.Y, 1948) [↑](#footnote-ref-103)
104. 1- The Word We Live In, N.Y, 1955. [↑](#footnote-ref-104)
105. 1- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 5. [↑](#footnote-ref-105)
106. 1- Legal Theory, P. 18. [↑](#footnote-ref-106)
107. 2- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 56 [↑](#footnote-ref-107)
108. 1- Philosophy of Law, P. 5. [↑](#footnote-ref-108)
109. 1- Interpretation of Modern Legal Philosophies, N.Y. 1947, P. 794. [↑](#footnote-ref-109)
110. 2- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 104 [↑](#footnote-ref-110)
111. 1- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 106 [↑](#footnote-ref-111)
112. 2- Early Law & Custom, P. 5. [↑](#footnote-ref-112)
113. 3- Legal Theory, P. 450. [↑](#footnote-ref-113)
114. 1- The Growth of Law. [↑](#footnote-ref-114)
115. 2- Interpretations of Legal History, P. 1. [↑](#footnote-ref-115)
116. 1- Sir Alfred Denning, The Changing Law, P. 103, (1953). [↑](#footnote-ref-116)
117. 1- Sir Alfred Denning, The Changing Law, PP.117-18 , (1953). [↑](#footnote-ref-117)
118. 1- Man the Unknown, P. 93. [↑](#footnote-ref-118)
119. 1- Buletin (Germany), Oct. 1963. [↑](#footnote-ref-119)
120. 1- روزنامه National Herald شماره4، ژانویه1964. [↑](#footnote-ref-120)
121. 1- Nehro- A Political Biography, PP. 607-608. [↑](#footnote-ref-121)
122. 1- The Making of a Just Society. Delhi 1963, PP. 68-69. [↑](#footnote-ref-122)
123. 2- نگا:The Making of a Just Society. Delhi 1963, P. 31. [↑](#footnote-ref-123)
124. 1- The Evidence of God, PP. 212-214. [↑](#footnote-ref-124)
125. 1- Quoted by C.A Coalson, Science & Christian Belief, P. 110 [↑](#footnote-ref-125)
126. 2- Man does not Stand Alaon, P.123. [↑](#footnote-ref-126)